



۶۹۰

۱۹
۴-۵۵

تواریخ آل سلجوق

واین جلد مشتمل بر تواریخ سلجوقیان کرمان

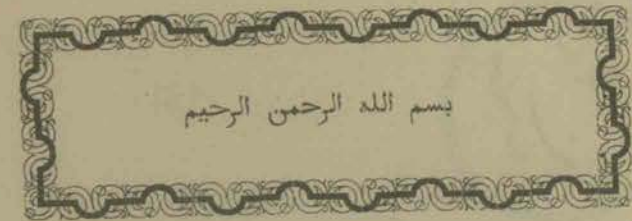
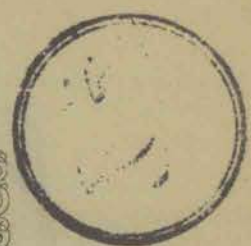
محمّد بن ابراهیم

جلد خاتمه آقا نویدی

۱۳۰۴ - تهران - ۱۳۴۷

RELIBUR TACHI NOSARI

Tajik - Persia



بسم الله الرحمن الرحيم

fol. 36. بیت

دادار جهان اگر دو بودی نه یکی * دادار بودی * و لشکرستان دکی
و پانهم قوم دیلم بودند عاجز و بیچاره و هرگز لشکر ترک ندید
و آواز کمان و گشاد بازوی ایشان نشنیده و در خدمت ملک قاور
از حشم و خدم ترکان پنج شش هزار سوار بودند که بر خانه
زین زاده و در جامه زره پیرویده شغل که در روز کین اعلاء لوی
ملک و دین و فراش شب غد زین

همه را با عیون قازی شغل * همه را با سیوف هندی کار
رخش در زیر شان جو غران شیر * نیزه در دستشان جو پیکان مار
چون حکومت شهر نزول کردند بهرام در شهر رفته دروب چهار
گانه شهر فرو بست چه هنوز در ربض شهر بردسیر هیچ عبارت
نبود و در ایام دولت سلجوقیان آثار الله براهین ربض شهر بردسیر
عبارت یافت دیلمان زوپیانی که آلت جارحه و سلاح ایشان بود
انداختند و از تیر ترکان جمعی کثیر هلاک شدند بهرام صورت
واقع انهاء بارگاه ملک با کالنجار کرد و مدت اعانت و اعانت او
متمم شد و شدت باس قاورشاه مهنمت انتظار نمی داد بهرام

a) Sic! Le mètre exige بُدی. — Le texte est douteux.

DSK
109
10

مصلحت خون و رعیت در مصالحت مصالحت قاور دید و بعد
از تردد رسل و اهل استشفاع قرار بر آن افتاد که بهرام ولایت
تسلیم کند و قاورشاه دختر او را در سلك ازدواج خون در آورد
در اثناء تأکید معاهد و ثانی و تمهید قواعد اتفاق ملک با کالنجار
با لشکری بسیار و حشری بیشمار از شیراز بعزم رزم قاور نهضت
فرموده بولایت کرمان در آمد بهرام چون روی بکعبه محبت
و هوای ترک آورده بود پشت بر بادیه محبت و ولای دیلم کرد
و کس پیش باز فرستاد و کنیزکی از خواص حجره با کالنجار با اعطاء
مل و مواعید افضال بقریفت تا با کالنجار روبرو داد و در خناب
فرو شد، خواجه ناصر الدین منشی کرمانی در تاریخ خون که د
عهد سلطنت سلطان جلال الدین سیورغتمش قراختائی
تصنیف کرده و بتاریخ شاهى موسم است آورده که رئیس خناب را
با قاور دوستی بهم رسانیده بود و میانه ایشان عقد اخوت
معقد شده چون با کالنجار خناب رسید رئیس پادشاه را نزد
فرستاد و طعانی که خاص او را فرستاده بود مسموم ساخته اما
قول اول بصدق اقرب است و علی کلا التقدیرین ملک با کالنجار
در خناب وفات یافت و لشکر او چون صولت ترک و شوکت ملک
قاور شنیده بودند که از آن منزل روی باز فارس نهادند و ملک
قاور ملک کرمان را تسخیر فرمود، و ملک قاور پادشاهی بود معتبر
مدیر مقبل مظفر ریات دولت او در ملک کشاقی منصور آیات
اقبال او در پادشاهی بر صفحات روزگار مسطور از حقی صنعت
او در تأسیس مبانی جهان بانی ملک کرمان یکصد و پانجاه سال

a) Ms. خنات.

110

در خاندان او مانند واولاد واحفاد او هم از مکتسب او خورده^a و خواب شب و آسایش روز ایشان نتیجۀ سهر و تعب او بود، از اخلاق جهانداری او یکی آن بود که در محافظت عیار نقدی که زنی مبالغت نمودی چنانکه در مدت سی و چهار سال که پادشاه بود نیم ذره در نقد او ولایت و نقصان نرفت و گویند که هرگز رخصت نداده که بر خوان او بره یا بزغال آورند و قضایان نیز نهرا چهار نیارستندی مذبوح بود و گسفتی بره و بزغال طعام یکمرد باشد و چون یکساله شد طعام بیست مرد بود و در پروردن آن رنجی یکسی نمیرسد علف از صحرای میخورد و می بالد، چون در دار الملک بردسیر بر تخت سلطنت جلوس فرمود تعریف طبقات رعایا فرمود و خواست تا هر طبقه از اصناف مردم را ببیند قاضی ولایت در آن عهد قاضی فزاری بود مردی طویل عریض منجمل و در لباس تأنق تمام نمودی و عایم قصب مصری بستنی و چند اظلس بره پوشیدی او را در یارگاه ملک قاور آوردند و کلهی باوی دستار و دراعه سفید پوشیده و محبره در دست از حال و اعمال ایشان استکشاف کرد گفتند این حاکم شرعست و آن دبیر حکم او قاور گفت این بزرگ لباس قضا ندارد زنی قضا بر آن کهل ظاهر است اکنون این وزیر و آن قاضی باشد و منصب وزارت خویش بقاضی فزاری تفویض فرموده مسند قضا بدبیر تسلیم کرد و آن کهل قاضی ابو الحسن بود جد قضا کرمان و قاضی و شاکنه و عامل هر ولایت را بعدالت وصیت فرمود،

a) Mot illisible dans le ms.

و چون ملک قاور در قنوج نامدار و طغرها بی شمار بر آمد و او را لشکر بسیار مجتمع شد و حشم بیحد گرد آمد و ارتفاعات سردسیر بارزای ایشان را غنیمت چه مایه مل و منال کومان از گرمسیرانست و گرمسیر در دست قوم کوفچ و گروه قفص بود و بروزگار دراز از عاجز دیلم گردن استیلا افراشته سینه تغلب پیش داشته بودند و در عدد ایشان کثرت بود و بشوکتی اندک قمع ایشان مسیر نه چه جمله گرمسیر از جبرفت تا لب دریا فرو گرفته بودند و تا حدود فارس و اطراف خراسان میرفتند و از دزدی و قطع طریق مل ولایت خویش می بردند و در عهد دیلمه معین الدین^a ابو الفیر دیلمی لشکر بداجا کشید و زعیم قفص او را استقبال نمود در شعب دربار و سر پزن کمین ساخته ناگاه بر لشکر او زده دست او ببنداختند و لشکر او مقهور شد و دیگر کسی از دیلمه متعرض ایشان نشد، چون قصه ایشان بر رای ملک قاور عرض کردند دانست که بمجاهرت و مکایت بیخ فساد آن قوم را از زمین عناد بر نتوان کشید از روی تدبیر اندیشه کار ایشان پیش گرفت و منشوری بحرمت تمام با خلع گرامیه نزد زعیم قفص فرستاد که کار ولایت جروم و نیابت ملک از سفح دربار و سر پزن تا ساحل عمان بنوازی داشتیم چه من ترکم و آب و هوای گرمسیر موافق مزاج من و حشم من نیست لا بد نایبی بدان باید فرستاد و کدام نایب از تو سزاوتر تواند بود و در آنوقت مقام گروه قفص باجمعهم در کوه بارجان

fol. 38.

a) Sic! Plus bas الدولة mais il faut lire الدولة.
Cmp. IA VIII, ۲۴۲.

بود قاورد خواجۀ از معارف مقربان خود را که دو سه نوبت
برسالت نزد زعیم قفص رفته بود در سر طلب داشته تدبیری
که اندیشیده بود با او در میان نهاد و بعد از آن بتهمت
اینکه با یکی از خصماء ملک طریف مکاتبت و مراسلت سپرده
است او را علی ملأ من الناس سیاست فرموده از خدمت اراج
کرد و اقطع و تازیانه او قطع فرمود و جهات و اموال او جهت دیوان
ضبط کرد و حکم کرد که از ملکیت او بیرون رود او بنابر سابقه
معرفتی که با زعیم قفص داشت نزد او رفته شکایت خداوند
خود نمود و ازو التماس نمود که چون قاورد را محبتی مفرط با تو
هست و بهیچ وجه از سخن تو تجاوز جایز نمیدارد گناه مرا ازو
در خواه زعیم قفص او را رعایت و مراقبت نموده گفت روزی چند
مهمان ما باش تا ثروت غضب پادشاه فی الجملة منطقی شود
و آنگاه اگر مرا بنفس خود بخدمت پادشاه باید رفت بروم
و او را با تو بر سر رضا آرم چون ماعی چند با او بود و نیکو
خدمتی بسیار بظهور رسانید زعیم قفص را برو اعتمادی کتی بهم
رسید و محرم سر و راز و در امور کتی با او یار و انباز شد زعیم
قفص را عتی بود پیر مردی کاردیده گرم و سرد روزگار چشیده
روزی با چند پیر از معارف حشم قفص خدمت او در رفت
و گفت مدت شش ماه شد تا این مرد اینجاست و مردی است
معروف و مشهور و از جمله ندما پادشاه بقرب و منزلت موصوف
و مذکور او را مدد و معاونت نمای و بگذار تا بگوشه بیرون رود
تا ناگاه مارا درد سری نیارد چه چنین مردی کاربان وزیر آور
که ندیم و مشیر و دبیر و وزیر قاورد بوده انجاء او بما خالی از

غرضی نیست مسکین زعیم قفص چندان شیفته صحبت آن
شخص شده بود که امثال این سخنان را وقتی نمی نهاد بر زعم
عم غم خوار جواب داد که حق تعالی مردی بزرگ فاضل کامل را
بهن محتاج ساخته و از شما هم او را در حق خود مهین تر
می یابم شمارا حسد بر آن می دارد که هر روز او را بتهمتی
منسوب سازید من دختر خود را بزرگ باو خواهم داد با وجود
چنین جواب ناصواب عم کاربان گفت ای جان پدر مثل تو
و این مقرب پادشاه چون حال وزیر زاعان و ملک بومان است که
در کلبله و دمنه آورده اند امیر قفص گفت ظاهراً تو خرافت
در یافته میان قاورد و ما کوههای شامخ و جبل راسخ در میان
است و عقبات سخت و شعاب پر درخت حایل مگر عقاب شود
که ازین عقبات ببرد و بعقبات ما مشغول شود و مع هذا اگر
این اندیشه نماید با او همان معاملت نمائیم که با معین الدولة
نه قاورد از معین الدولة بیش است و نه من از جد خود کم
چون کوش هوش او با زیر غرور انباشته بود پیران ناصح ترک
نصیحت نمودند و خواجۀ مقرب بر مداخل و مخارج آن محال مطلع
شد و منتظر فرصت می بود تا زعیم قفص را با دیگری از معارف
گروه کوچ و قفص اراده مواصبت شد و چون خواجۀ علم نجوم
نیکو دانستی اختیار روز طوی و ضرب برای او مفوض شد او fol. 39.
روزی اختیار کرد او را شاگردی بود علیه نام و او نیز بر مخارج
و مداخل و مکامن و مضایق محل و مقام ایشان و اوقات احتشاد
اجساد و تفریق و تشرد ایشان واقف و بر احوال منازل و مناظر
و مساعی و مراعی آن مدابیر عارف بود با او جنسگی

ساخته^a فرق او بشکافت و او قهر کرده در شب بجانب دار الملك آمده صورت حال بقاورد عرض کرد که در فلان روز میعاد مواصلت و مصهرتست و میقات زلف و التفافست و تا سه روز دیگر جمیع معارف و رؤسا و عماء حشم کوفچ و قفص از سواحل بحر تا اقصای مکرانک در فلان دپه و فلان خانه خواهند بود چون قاورد باین حال مطلع شد در حال با حشم حاضر بر نشست و بیرون شد و بقاء لشکر چون از نهضت او باخبر می شدند پی متابعت و مشایعت می گرفتند و بدو شبانروز بحیرت رسید و حشمی اندک باوی پیوست و بیکروز دیگر بکوه کوچان رسید و همان شب اتفاق عروسی بود و جمله اکابر و اصاغر و کهتر و مهتر و مرد وزن آن ارادل قطع الطریق مجتمع و بعشرت و نشاط مشغول سحرگامی بر سر آن محافل افتاد و ایشانرا خمار گشتائی فرمود و بیک کودک را زنده نماد و جمله اموال آنولایت از حلی و حلل و مراکب و جنایب و مراعی و مواشی معد و مهیا همرا در قبض آورد و ولایت گرمسیر باسرها از شوایب مداخلت اغیار صاقي شد و منشیان ملک قاورد کتب فتوح جبال القفص بعبارات رایقه تصنیف کردند و عهدهای بعید قدوة منشیان جهان بود.

و بعد ازین فتح بر رای قاوردشاه عرضه داشتند که ولایتی است که آنرا عمان گویند خزانه از انواع نعمت متلی و عرصه آن از خصمی مانع و مقاومتی مدافع فارغ و خالی و از ساحل هرموز تا آن فاصله مسافتی نه دور اما خطر امواج دریا در پیش است

a) Le ms. ajoute « کرده ».

و ناچار از رکوب مراکب آتی و نفس^a از دخول آن ای ملک چون ثبات کوه داشت از موج بحر نیندیشید و نیندین عزم عزم آحادود شد و امیر هرموز را حاضر کرد و فرمود تا مراکب و سفاین مرتب سازد و حکم دلالت عمان خدمت ملک گیرد تا رایت منصور اورا سره عمان مرکز کند امیر هرموز کمر اطاعت بر بست و اسباب عبور بساخت و چتر هائون ملک را بفرستد عمان رسانید و ای عمان شهریاری بن تافیل^b چون آن بلاء ناگهان و محنت تا اندیشید دید روی در پرده خفا کشید و ملک در اجتناء ثمرات مراد و اجتناء اموال و استخراج کنوز باقصی الغایت برسید و برعیت و ولایت ولایت ارعای نمود و مواعید خوب و گماشتگان عادل مستظهر گردانید و خطبه و سکه ولایت بر نام خویش فرمود و مثال داد تا طلب امیر ولایت کنند و پیش من آورند که در امان خداست و ضمان مراعات من بعد از تفحص اورا در تئوری باز یافتند و خدمت ملک آوردند ملک گفت ای تازیك از مهمان بگریختی من بجهانی تو آمدم و باز میگردد و ولایت تراست و شکنه^c fol. 40. من اینجا در خدمت و محبت تو می باشد آن بیچاره نیم مرد جبین خضوع ساجد زمین خشوع گردانید و بپایان تصرع گفت ای ملک فرزندان طفل دارم اگر منت جان بر من نهاده زنده گذاری باقی عمر بعد قضاء الله خود را بخشیده انعام ملک شناسم ملک را بر حال او رقت آمد اورا این گردانید پس شهریاری از دافین و خزاین و زواهر جواهر که اندوخته او و اسلافش بود ملک را خدمتها کرد و ملک در ظل دولت و کنف سلامت باز گرمسیر آمد

a) Sic! On attend ^b Ms. تافیل (sic). ^c و تا گیر

و عمان تا آخر عهد ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاوردشاه در دست ملوک کرمان بود و پیوسته شکنه کرمان آنجا بعد از فوت ارسلانشاه و جلوس ملک مغیث الدوله والدين محمد پیرادرش سلجوقشاه بن ارسلانشاه ازو بگریخت و بعمان افتاد و آنجا مقام کرد شکنه کرمان دیگر آنجا نشد،

و قاوردشاه در اطراف کرمان محاربات نمود از جمله در دربند ساجستان پسرش امیرانشاه قریب ششمه با ساجیان محاربه نمود و حکیم ازرقی ذکر آن مصاف در قصیده که در مدح امیرانشاه بن قاورد گفته کرده و غیر ازین قصیده قصاید غرا در مدح امیرانشاه انشا کرده، و چون تمام مالک کرمان قاوردرا مستخر گشت چتر بر قلعه آل سلجوق که نمودار تبر و کمان بود بر آن هیأت مظهر ساختند و بر سر مثالها نشانی بر مثال تبر و کمان و کمانچه و بر زیر آن طغرا نام و القاب بساختند و در راه سیستان و در قاورد در چهار فرسنگی اسفند دریندی ساخته دری از آهن در آویخت و مرد بنشانند و از سر دره تا فهرج بم که بیست و چهار فرسخ است در هر سیصد کام میلی بدو قامت آدمی چنانچه در شب از پای آن میل دیگر میتوان دید بنا نهاد تا خلایق و عباد الله در راه تفرقه و تشویش نکنند و در سر دره که ابتدای امیال از آنجاست خانی و حوض آب و حمام از آجر ساخته و دو مناره ما بین کرک و فهرج بنا کرده یک مناره چهل گز ارتفاع و دیگری بیست و پنج گز ارتفاع و در تحت هر

a) Sic. Peut-être اسفند = ساخته et dans ce cas à biffer. b) Le ms. ajoute: و پنج گز.

مناره کاروانسرا و حوض و در شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۵ که راقم این صغیفه محمد ابراهیم بعد از فوز بسعدت زیارت حضرت امام الحسن و الانس امام معصوم مرتضی علی الرضا علیه و علی آباءه التحیه و الثنا با منسوبان و فرزندان بوسیله فوت خاله مرحومه و پسرش پسر خاله نور حدقه مردمی و مروت نور حدیقه سخاوت و فتوت میرزا ابو الفتح سلمه الله تعالی و ابقاه فی ظل اعلی حضرت والد الماجد السلطان المطاع ملک جلال الدین والد دنیا خلد ظلاله العالی بسیستان رفته قریب دو ماه در ملازمت تراب مستطاب ملک اسلام و محمد و مراد گمان عظام بسر برده باجای و التماس بسیار رخصت حاصل کرده متوجه مسکن و وطن بود آثار خیرات قاوردی را برای العین مشاهده نمود اگرچه از امیال قلیلی بجا مانده اما مناره دوگانه بر جاست و در راقی که از کرک جدا

شده بجانب گشت خبیص میروند راقیان میگویند که یک دو. fol. 41.

مناره کوچک هست و حقاً که چیزی فوق آنچه قاورد در بیابان کرک نموده مقدور بشر نیست که بعمل آورد هر که بنظر امعان در آثار آن ملک ملک نشان نکرد سایر اوضاع او را تقریر میتوان نمود

إِنْ أَثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْأَثَارِ

و از طرف یزد در ده فرسنگی یزد چاک ساخت و مرد بنشانند و آثار الحاصل چاه قاورد میگویند و معتمدان با امانت و دیانت در ممالک بر کار کرد و چهار صد کرمان چنان شد که کرک و میش با هم آب خوردی و خصب و فراخی بخدی شد که نقله اخبار آورده اند که وقتی در صمیم زمستان بجایرفت

میرفت چون حرکت رکاب فرمود در بردسیر کرمان صد من نان بدیناری سرخ بود بعد از آنکه بدولتخانه جیرفت فروز آمد انهای رای پادشاه کردند که ۴۰ درین هفته در بردسیر نود من بدیناری کردند و نیز آرد سیاه و تپاه می پیژند و در حال با ده سوار از خواص عزم بردسیر کرد و بیک شبانروز ببردسیر آمد و جمله نان پلینرا بخواند و گفت تا من بشدم ملخ خواری درین شهر افتاد گفتند فی گفت آفتی دیگر از آفت سماوی رخ داد که آسیابها خراب شد گفتند فی گفت لشکری بیگانه روی بدینجانب نهاد گفتند فی گفت سبحان الله العظیم چون من با حشم ازین شهر رفتم مؤنت و خرج ولایت از دو بابیکی آمد بایستی که یکصد و بیست من نان بدیناری شدی پس چندی از معارف خبازان در تنور تافته نشاند و بسوخت و باز بجیرفت آمد.

و ملک قاور در آخر عهد ولایت فارس از فصول فصلان خالی کرد و تخت ملک شیراز را بجمال عدل خویش جای^a و چون فارس او را مسلم شد برادر کهترش الب ارسلان محمد که بعد از عیش طغرلبیک پادشاه ایران بود در لب جیحون بر دست یوسف برز می چنانچه در مقاله اولی ذکر شد مقتول گردید و امراء حضرت بحکم ارت و وصیت سلطان ملکشاه را بر تخت نشاندند و بعد از ضبط خراسان توجه عراق نمودند بعضی از امراء ملکشاهی عرایض خدمت قاور فرستاده و عده اطاعت نمودند و قاور خود در اصل ذات پادشاهی پادشاهی دلیر فرزانه بود و حکم کبر

a) Ms. خالی.

سن و تعریف دقایق امور پادشاهی و سلطنت و تکشف از حقایق احوال سپاهی و رعیت با وجود خود سلطنت ملکشاه را که هنوز سنین عمرش بعشرین نرسیده بود جایز نمیشد تحریک امرا مزید علت شده با لشکری که داشت بهوس سلطنت عراق بامید اتفاق امراء بر نفاق عام قتلان شد و ملکشاه از ری بدر قتلان آمد و میان ایشان مصافی عظیم رفت و سه شبانروز عراضه جدال بر چیده نشد و چون فرزین بند ملکشاه قایم بود امرا اسب در میدان وفای قاور نتوانستند جولان داد و بالاخره لشکر قاور چون احکاب پیسل خوار و ذلیل شده پیاده و سوار رخ بیکبار از عرصه کارزار بر تافتند و شاه را در مانگاه گذاشتند قاور نیز عنان fol. 42. بر تافته سالک وادی فرار شد و در اثناء هزیمت او و دو پسرش امیرانشاه و سلطانشاه را اسیر گرفته نزد ملکشاه بردند و قاور را روزی چند مقید داشته در شب خفیه خبه کردند و امیرانشاه و سلطانشاه را میل کشیدند و این واقعه در شهر سنه ۴۹۱ اتفاق افتاد و او را فرزندان بسیار بود از پسران آنچه نام ایشان بما رسیده امیرانشاه و کرمانشاه و سلطانشاه و تورانشاه و شاهنشاه و مودانشاه و عمر و حسین و گویند چهل دختر داشت بعضی را در حکم امراء آل بویه کرد و اکثر بعلوبیان داد از آن جمله هشت دختر به ولی صالح شمس الدین ابو طالب زید زاهد نسابه مدفون به خبیص که جد راقم است و هفت پسر او داد.

گفتار در ذکر کرمانشاه بن قاور که پادشاه دویم است

از پادشاهان کرمان

قاور را در وقت تهجه بحرب ملکشاه او را بر جای خویش

نشاند چون خبر قضیه پدر استملح نمود بر سریر سلطنت نشسته
یکسال حکم راند و در گذشت *

گفتار در ذکر سلطان‌شاه بن قاور که پادشاه سیم است

از پادشاهان کرمان

سلطان‌شاه چون با پدر و برادر اسیر سلطان ملک‌شاه شد
برادرش امیرانشاه را که شمه از مردی و مردانگی او در دیوان
حکیم ازرق مذکور است و چون نزدیک ده قصیده در مدح او
دارد ذکر هم موجب تطویل میشود از یک قصیده این چند
بیت ثبت افتاد

همایون جشن عید و ماه آذر * خاجسته باد بر شاه مظفر
امیرانشاه بن قاور جغری * جمال دین و دولت است و یاور
خداوندی کجا کوه نماید * به پیش خطی او خط محو
اگر خورشید بودی دست زان * شدی دشت زمین یاقوت احمد
زمین باران جودش گریه نماید * بجای سبز روید از زمین زر
بدریند ساجستان آنکه او کرد * مثالی کرد بد حیدر باخیر
حنا و کوهه زین داشت ششماه * بجای خواب خوش بالین و بستر
درین شش ماه زمانی بر نیاسود * زدار و گیر گردان معسکر
بگود اندر همی شد مهر پنهان * بخون اندر همی زد چرخ چنبر
و بانک کوس غران چشم کودک * همی احوال شد اندر ناف مادر
ز بیم جان همی جان کرد پنهان * چو درآید از پس خسیاه غصنفر
زمین دریای موج افکن شد از خون * درو کشتی سوار و گشته لنگر
اجل بازو زنان هر سو همیرفت * بخون اندر چو مرد آشناور

a) Le ms. porte خسیاه.

جهانی دیده بر خسرو نهاده * به تیر و نیزه از دیوار واز در
زده برج از قضا را چرخ داری * ملک را یافت در میدان برابر
ز خون شمشیر هندی بر کفش لعل * زخوی خفتان رومی بر تنش تر
چو آتش چرخ را بر کرد و بشتافت * که آتش نداده پاداش و کیف
بر و سازوی او برگستون دار * خدنگ راست زد برگستون در
زخم تیر تا پای خداوند * بدستی مانده بد با نیزه کمتر fol. 43.
ز دیگر سو بدان سوتیر بگذشت * که از تیری نیالودش بخون پر
ملک چون سرو گلشادان و خندان * نشاطی بادپائی خواست دیگر
ملایک در هوا آواز دادند * رشادی در شگفت الله اکبر
زفر ایزد و آفتار دولت * نشانی باشد این واضح نه مضمهر
دو پیکر بود اسب و مرد جنگی * بسوزانی و تیزی بری و مصرر
بزخم اندر چه داند پیر بیجان * تفاوت جستن از پیکر به پیکر
به گیتی ز آب دانش خیره تر نیست * دو جانور یار سلطان ستمگر
سیاوش را و خسرو را بیازرد * چو فر ایزدی بر آب و آذر
تیر گز نه بد بودی ز شاهان * نه جوشن داری در کین نه مغفر
چه باید مغفر از آهن مر آنرا * که یزدان دان باشد مغفر از فر
ایا شاهی که شخصت را بیاراست * بعقل و حلم یزدان پیکر و بر
فزون شد دولتت تا باز گشتی * ز جنگ سگزیان دیو منظر
توان بردن هنوز از جنگ جایست * دریده زهره سگزی به زنبور
از اکبر تا پسین روزی ز گیتی * بر آن خاک از فرود آید کبوتر

a) Sie! Peut-être b) Ainsi le Ms., mais je ne
sais pas expliquer le texte. c) Leçon douteuse!

زبس آغار خون کو دانه چیند * طبرخون رویدش از حلف و زاغر
چنان کردی که بر ایوان شاهان * بجای جنگ گاه رستم زر
ازین پس مر ترا در زین نگارند * تن تنها دریده قلب لشکر
بعون رخس و زال و تیسر سیمه * زیک تن کرد رستم پاک کشور
تو تنها گر بکوشی با سپاهی * چو قوم عاد در بالای مصر
چنان شان باز گردانی که از بیم * برادر سبک جوید بر برادر
ترا سیمه و تیسر گز نباید * برخش جادو زال فسونگر
زمردی و جگر بگذاشت باقی * مصر بر تو ای زبس مصر
الا ای نامور شاعری که هستی * و شاعران در هر انواعی مخیر
زسهم افزای کاری باز گشتی * که آن با دیده کسرا نیست باور
زخفتان معصر بند بکشای * زساقی باده بستان معصر
بجای جوشن اندر پوش قائم * بجای نیزه بر کف گیر ساغر
قدح بر کف نه و عنبر همی بوی * بر افروز آتشی چون چشم عبیر
اگر بستان آزاری به برم زده * باآذر بوسستانی کس زآذر
ایا شای که از نظم مدیحت * نگردد سیر طبع مدح گستر
مرا از نظم در خاطر عروسیست * که از مدح تو خواهد نقش وزیر
بسا کاشعار من در مدحت تو * بخواید گشتن از دفتر بدفتر
و این قصیده شصت و چهار بیت است همه برین نظم و اسلوب
و سلطانشاهرا بعد از قتل قاورشاه میل کشیدند اما سلطانشاهرا
بنسایر تقدیر سمیع بصیر آینه نظر از آه قصد تیر نشد
و بادام بصر از سنگ تکحیل شکسته نگشت و شخصی از خدم

a) Ms. نایق. b) Le sens de ces mots est obscur. c) Peut-être convient-il de lire آهن و قصد.

پدرش اورا از لشکرگاه ملکشاه بدزدید و بر پشت خویش بکرمان
آورد و در کرمان کرمانشاه که پدر اورا بجای خویش نشانده
بود کلبه دفیارا وداع کرده بود و دیگر پسران قاور در قلاع بودند
مهد امیر حسین که طفل بود بر تخت می نهادند و بار میداد
چون رکن الدولة سلطانشاه رسید در ماه صفر سنه ۴۱۷ تخت
ملك موروث را بنیست فر خویش رتبت افزود و امور مالکرا در fol. 44
نصاب تقویم قرار داد چون مدت يك سال از ملك او بر آمد
سلطان ملکشاه بنابر حرکت قاور بقصد استیصال نهال اقبال
خاندان قاوردی عزم کرمان فرموده با لشکری بسیار وحشری
بیشمار بر در بردسیر نزول کرد سلطانشاه در شهر متحصن شده
بلباس خضوع ملتبس شده بقدم خشوع پیش آمده پیغام
فرستاد که مرا چهل خواهر است که بحکم خویشی ناموس سلطان
جهانند کرم و قنوت سلطان علم روا ندارد که بدست خربندگان
لشکرگاه افتند بعد از تردد سفرا و استشفاق امرا و وزرا چون
سلطان سوگند خورد بود که شهر کرمانرا خراب کند تصدیق
سوگند سلطانرا يك برج از قلعه کهن که آنرا برج فیروزه می
گفتند خراب کردند و سلطان بعد از آنکه هفتاد روز بر در
بردسیر مقام کرده بود باز گشت و سلطانشاه پادشاهی بود عشرت
دوست در مدت ده سال که پادشاه کرمان بود غیر عشرت با هری
دیگر نپرداخت و در آخر عهد ملك او از برادران او در کرمان
توران شاه مانده بود اورا بجانب یم فرستاد نه بطریق نیابت
بل بحکم استهانت چه ملك تورانشاه در میان زمان پیروده بود
و در تضاعیف شمایل او جنس بیستنی بود و اکثر سخن بزبان

کرمانی گفتی و سلطان‌شاه و دیگران از وی حساب پادشاهی بر
نمی‌گرفتند ۵

گفتار در ذکر ملک عادل ملک محیی الدین عماد الدولة

توران‌شاه بن قرا ارسلان یک که پادشاه چهارم

است از پادشاهان کرمان

چون سلطان‌شاه از اوچ ملک بحضیض ملک پیوست از اولاد
قلوید جز عماد الدولة توران‌شاه نمانده بود سرای ملک بحکم
اوت حق او شد و امرا به به رفتند او را بدار الملک بردسیر آوردند
و در ماه رمضان سنه ۴۷۰ بر تخت قلویدی صعود فرمود و چون
قیام ملک بر قامت قابلیت او راست بایستاد ساز عدل ساخت
که مردم نواحی انصاف نوشروانی فراموش کردند و از لطایف
حسن سیرت غالبه آمیخت که عبیر عهد عمر بن عبد العزیز
در جنب آن بوی نداد و منصب وزارت بحاتم روزگار و صاحب
نامدار صاحب مکرم بن العلا که اخبار کرم او در صدور کتب
که بیام او ساخته اند ثبت است و دواویس شعراء معلق چون
عباسی و غری « و بهائی و معزی بحسن آثار و کمال بزرگواری او شاهد
عدل و عباسی در مدح او و تعرض و تم نظام الملک که با یک
دیگر معاصر بودند می‌نویسند

الشَّيْخُ يُعْطَى دِرْهَمًا مِّنْ بَدْرَةٍ * وَالصَّدْرُ يُعْطَى بَدْرَةً مِّنْ دِرْهَمٍ
تفویض فرمود و از شواهد کرم او حکایت آمدن شبل الدولة
است بکرمان و آن برین نهج در تاریخ مرآة الجنان و عبرة الیقظان

a) S. p. Cmp. ibn-Khall. éd. de M. Wüstenfeld, nr. 17.

مذکور است در ذکر فوت شبل الدولة در ۵۰۵ و فی السنة المذكورة

ابو الهیجاء مقاتل بن عطیة بن مقاتل البکری الحجازی الملقب

شبل الدولة کان من اولاد امراء العرب فوقع بینه و بین اخوته

و حشدة اوجبت رحيله عنهم ففارقهم و وصل الى بغداد ثم خرج الى fol. 45.

خراسان و اختص بالوزير نظام الملك و صاعره و لما قتل نظام الملك

رثاه ببیتین و قدم ذکرهما فی ترجمته ثم عاد الى بغداد و اقام بها

مدة و عزم علی قصد کرمان مستقدا و بیهام مکرم بن العلا و کان

من الاجواد فكتب الى المستظهر بالله قصة يلتبس منه الانعام عليه

بكتاب الى الوزير المذكور يتضمن الاحسان اليه فوقع المستظهر علی

رأس قصته يا ابا الهیجاء ابعدت النجعة، اسرع الله بك الرجعة،

و فی ابن العلا مقنع، فطريقه ا فی الخير مهيح، و ما يسديه اليك

فستحلى ثمرة شكره، و تستعذب مياه برة، و السلام فاکتفی ابو

الهیجاء بهذه الاسطر و استغنى عن الكتاب و توجه الى کرمان فلما

وصلها قصد حضرة الوزير و استاذنه فی الدخول فاذن له فدخل

عليه و عرض علی رأيه القصة فلما رآها قام و خرج عن دسسته اجلالا

و تعظيما لکاتبها و اوصل لابی الهیجاء الف دينار فی ساعته ثم عاد

الى دسسته فعرفه ابو الهیجاء ان معه قصيدة يمدحه بها فاستلشد

اياتها فانشده

قَبَّ الْعَيْشَ يَمَارُغُ حَرَمِ الْفَلَاحِ اِلَى اَبِي الْعَلَاءِ وَاَلَا فَلَا

a) Le ms. porte عطره و le ms. de Jâfi à Vienne عطره. J'ai corrigé d'après ibn-Khallikân (n°. 744 de l'édition de M. Wüstenfeld), à qui Jâfi a emprunté le texte.

b) Ms. مهيح.

فلما سمع الوزير هذا البيت اطلق له الف دينار اخر ولما كمل انشاد القصيدة اطلق له الف دينار اخر وخلق عليه وقد اليه جوادا يركبه وقال له دعه امير المؤمنين مسجوع ومرفوع وقد دعا لك بسرعة الرجوع وجهز باجمع ما يحتاج اليه ورجع الى بغداد وكان من الادباء الفضلاء

و از حکایات عدل ملک عادل یکی آنست که او بغایت عمارت دوست بود و قواره اصناف محترفه در سرای او بر کار بودند و او از محاورت و مخالطت اهل صناعت و حرف تحاشی ننمودی وقتی در شهر سنه ۴۷۸ درودگری در سرای شهر کار میکرد و شاگردی باوی که باولاد ترکان مشابهتی داشت ملک از درودگر پرسید که این کودک ترک زاده است درودگر گفت این مسئله حق تعالی از تو پرسد مادر این پسر میگوید که از من آمده است ترکی در خانه من بحکم نزول ساکن است لا بد جواب این ترا باید داد و آفتاب مقام لشکری در شهر بود و ربض هنوز نساخته ملک تورانشاه را سخن درودگر بر آتش قلق و اضطراب نشانید و دیده دلش را از دود اندوه تیره گردانید و حال فرمود تا مهندس ولایت و استادان بنارا حاضر کردند و در ربض بیرون شهر بنای سرای خویش فرمود و در جنب سرای مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و بیمارستان و گرمابه و اوقاف شریف بر آنها نهاد و فرمود تا امراء دولت و صدور حضرت و معارف ولایت که در ربض منازل ساختند و چون مکمل درودگر و ملک روز سه شنبه بود و همان روز بناء عمارت شد آن محله بمحله سه شنبه معروف گردید و حاله التکریر اگر چه بیان است اما بهمین اسم

مشهور است، و از بین عدالت اوست که بعد از پانصد و پنجاه سال هنوز مسجد جامع او که مسجد ملک باز میخوانند از حلیه عمارت بیکبارگی عاقل نشده و قبه مدفنش زیارتگاه اناث و ذکور و محل اجابت دعوات نزدیک و دور است و عدالت خبر fol. 46. و اسمش شده بعد از مرور و مرور اینهمه اعوام و شهر نزدیک خلیف ملک عادل مشهور اینهمه ملوک و پادشاهان که بعد از او آمدند و عمارت عالییه مذکور مزین ساختند و پرداختند نه اثر از قصور و مسکن ایشان هست و نه از قبور و مدفن باز بر سر سخن رویم رعیت بر موافقت لشکری بر ظاهر شهر عمارت کردند و جای فراخ شد و نزول خواست و ملک محمد بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد در عهد پادشاهی خود گفتی که از قبیله ما یعنی اولاد و اسباط قاورد دو پادشاه بوده اند که در محراب پادشاهی مقتدائی و پیشوائی را نشانند و مآثر و مفاخر روزگار ایشان شاید که مثبت گردانند یکی ملک تورانشاه بوده است و دوم را مسمی نکردی و ذکر نفرمودی یعنی که منم و ملک تورانشاه بعد از آنکه سیزده سال در بسط بساط عدل داد داد در شهر ذی القعدة سنه ۴۹۰ از محنت سرای دنیا بترت جلی عقبی خرامید رحمة الله علیه رحمة واسعة

گفتار در ذکر ملک ایران شاه بن تورانشاه که پادشاه

پنجم است از قاوردیان

بهاء الدولة ایران شاه بن تورانشاه در بیست و هفتم ذی القعدة سنه ۴۹۰ بعد از پدر بر تخت قاوردی نشست و معاصی ملک مرورث و ملایس اشغال پادشاهی شد و روزگار نداء شعر

لَيْسَ فَتَحَرَّتْ بِأَبَاهُ ذِي شَرَفٍ * لَقَدْ صَدَقَتْ وَلَيْسَ بِمُسْ مَا وَلَدَا
در میدان وصوفی که ابرهیم بن مهدی عباسی در هجو محمد
ابن احمد بن ابی دؤاد گفته است در حق او صلاحست و احمد
ابن ابی دؤاد در خلافت مامون ندیم و جلیس حضرت خلافت
گشت و در هنگام حلول اجل برادر خود معتصم وصیت کرد که
در جمیع امور با احمد بن [ابی] دؤاد مشاورت کند و چون معتصم
خلیفه شد یحیی بن اکثم را از قضاء بغداد معزول کرده بابن
ابی دؤاد داد و در زمان واثق و متوکل نیز قاضی القضاة بغداد
بود و اول کسی که در مجالس خلفا افتتاح سخن مینمود او
بود و تا او سخن نمیکشفت دیگری ابتدا نمیکرد و وی از اصحاب
واصل بن عطاء المعتزلی بود و خلفا مغالط و قایع منیعه بمقتضی
لرای ثاقبه او مقتضی میساختند و در ارتفاع مراتب و اجتماع مناقب
مشترک الیه بنان اکابر زمان بود و سابق فرسان میدان مروت
و احسان و پسرش محمد نه بر جاده سیادت والد سالک و نه
عنان سمند دولست را بدست مکارم اخلاق ماسک بود بنابراین
ابرهیم العباسی که در فصل و شعر و غنا مشهور بود این شعرا
گفته صوفی ساخته بود

عَقَّتْ مَسَاوِ [تَبَدَّتْ] مِنْكَ وَاحْتَلَا * عَلَى مَحَاسِنِ أَبْقَاهَا أَبَوْكَ لَكَ
لَقَدْ تَقَدَّمَتْ أَبْنَاءُ الْكَرَامِ بِهِ * كَمَا تَقَدَّمَتْ أَبْنَاءُ اللَّثَامِ بِكَ
و اثبات تقدم این مذکور بر ابناء کرام بسبب اب مذکور دلالت
میکند بر آنکه والدش متحلی بصفات حمیده بوده است و اثبات
تقدم اب مذکور بر آباء لثام بسبب این مذکور دلالت میکند
fol. 47. بر این که این مذکور متصف بصفات ذمیمه که خلعت رفعت

اب بخت صفات قبیحه اش ملوث گشته است و عدم تعبیر
جهت مذمت این مذکور دالست بر آنکه جامع صفات ذمیمه
است و تخصیص ذمت بوصفی دون وصفی ترجیح بغير مرجع
بنابراین این شعر جامع الکلم باشد در باب ذم، ایام خود را بر
شراب و لیلی بر خواب مقصور گردانید و از نشینان هنرمند
اعراض نمود و سلیقه اختیار بر چند دون بی دین افکند و از
جمله ارادل که اختصاص قریب داشتند شخصی بود او را کاکا
بلیمان گفتندی بخت اعتقاد موصوف و بسوء سیرت معروف
ایرانشارا بر ارتکاب محذورات و استحلال محظورات دلیر گردانیدند
تا چند قاضی و امرا عداوت کرد و بدین حرکات سمیت الحاده بر
جبین اعتقاد او نهادند و او را بکفر و فلسفه منسوب کردند اقبال
او نصیر الدوله مردی مسلمان دیندار بود بسیاری او را نصیحت
نمود هیچ در نگرفت و با اینهمه دولتخواهی قصد کشتن اقبال
کرد چون اقبال معلوم شد بگریخت و با پانصد سوار بجانب
اصفهان رفت چون او برفت ایرانشاره مدق فارغ دست از آستین
کفر و الحاد بیرون آورد امراء دولت از واکانت عقیدت او در
تعظیم قدر دین و ضعف رای او در تشییت امور ازو نفرت
گرفتند و از وی تبرا نمود و مقام باز حکرا برد و مقدم امرا ترکی
بود او را خلیف بازدار گفتندی جمعی بخدمت شیخ الاسلام
قاضی جمال الدین ابو المعالی که مقتدای آنروزگار بود رفتند
تقریر کرد که ایرانشاره با کاکا بلیمان قرار داده که روز جمعه در

a) Ms. اتحاد. b) Correctement et نمودند. Ces incongruités ne seront plus notées dans la suite.

جامع ائمه و علما و کبرا را قتل نمایند و چون عوام بمانند لا بد کیش ایشان گیرند شیخ الاسلام و علماء ائمه و قضاة عهد بر خلع او متفق شده فتوی نوشتند که هرگاه پادشاهی لحاد و زندگه بر دین اسلام اختیار کند خون او مباح باشد و لا طاعة للمخلوق فی معصية الله تعالى و عوام را بر خروج فتوی دادند و قبل از آنکه جمعه در آمد و مراد و مقصود کاکا بلیمان و سایر لثیمان و پادشاه بی دینان بر آید در سحرگاه شب پنجشنبه نفیر علم کردند و در و بام ایران شاه فرو گرفتند و کاکا بلیمان و بیرون و خاصانرا بدوزخ فرستادند و ایران شاه با فوجی از غلامان بام سرای امارت را حصار ساخته روی بشفاعت نهاد و خدمت قاضی جمال الدین ابو المعالی پیغام فرستاد که چون سروران این کار از میان رفتند من از ایشان اعراض کردم و توبه مینمایم مرا خلاص دهید چون فتوی بقتل او داده بودند و از اهل ارتداد بود این سخنان نافع نیفتاد ایران شاه در شب با کوبه از غلامان از میان وحشت و غوغا خود را بیرون افکند و روی بگرمسیر نهاد و چون بحیوفا رسید گفت اینجا حصاری نیست که مرا از قصد خصم پناهی باشد روی بجانب بم آورد اهل شفق بم از معامله با خبر شده بودند سوار و پیاده بیرون آمدند و مظنه ایران شاه آنکه باستقبال او آمده اند تا گرد سپاه او فرو گرفتند و بعد از بقتل آوردند ایران شاه با دو سوار چنان از مهلکه بیرون برد و بگریخت بازاده آنکه پناه بقلعه سموران^a که از امهات

a) IA X, ۲۱۹ écrit سَمِيرًا à tort.

معاقل و حصون کرمانست بر و از دار الملک * فرخ قفجاق^a با فوجی از حشم بر پی او فرستادند در منزلی که آنرا کوشک شیرویه گویند بایران شاه رسید و اینجا او را هلاک کرده سر او ببر مسیر آورد از مبدأ جلوس او تا ظهور اعلام ایران شاهي پنجسال بود^b گفتار در ذکر ملکه محبی الاسلام و المسلمین ارسلان شاه این کرمانشاه بن قاورد که پادشاه ششم

است از قاوردیان

چون ایران شاه از بیضه ملک و حومه غوغا بیرون رخت در شهر اولاد و احفاد و اسباط قاورد ظاهرأ کس نبود که اهلیت جلوس بر تخت قاوردی داشته باشد قصه عهده اعلام دادند که در محلت کوی گبران جوانی است ارسلان شاه نام میگویند پسر کرمانشاه بن قاورد است قضاة و امراء دولت بخدمت او پیوستند او را خلقی و خلقی یافتند در قالب پادشاهی ریخته و حله صورت و سیرت دیدند بر منوال خسروی یافته او را از زاویه مسکنیت بر داشته بجراج سلطنت بردند و روز بیست و دویم محرم سنه ۴۹۵ بر تخت سلطنت نشاندند مدت چهل و دو سال پادشاهی کرد که غبار ناهادی بر دامن دولت او ننشست^b اسلاف او زحمت کشیدند و او سلطنت کرد و احفاد او خون نهادند و او دعوت خود کرمان بعد ملک او بر ویال عمارت بگسترد و با خراسان و عراق لاف مباحات حضرت و نصارت زن رعیت در روزگار عدل او طعم سلامت و لذت عاقبت در کم جان دیدند و ارباب عایم

a) Ms. فرخ قفجاق. Incertain.

b) Ms. بنشست.

در کسب هنر و تحصیل علوم شروع کردند از اطراف و اکناف آفاق طبقات علما روانی بوی نهادند و قوافل روم و خراسان و عراق بل تمامی آفاق ممر خویش به هندوستان و حبشه و زنگبار و چین و دریایار باز سواحل کرمان افکندند و عمارت ربض شهر که در عهد عمش تورانشاه عادل بنیاد شده بود متصل دیبهای حومه شد و غرباء شرقی و غرب آنرا از جهت لطف هوا و عدوینت آب و عموم عدل و امنیت و شمول خصص و جمعیت موطن خویش ساختند، ویر قلعه اسلاف شهنشاه ملک ارسلانشاه در عمان بود و ملک فارس بگرفت و چالو سقاورا^a مقهور کرد و در آخر عهد او در یزد میان او و علاء الدوله اشجار مشاجرت ببار آمد و امیر علی بن فرامرز النجبا باز حضرت کرمان کرده التماس مصافحت نمود و یزد بدو داد و امیر محمد بن کی ارسلانرا بشکنگی یزد فرستادند و دختر سلطان محمد بن ملکشاهرا خواست و بعظمی تمام او را از عراق بکرمان آورد و در بلاد کرمان بقاع خیر بنا فرمود از مدارس fol. 49. و ریاضات در ایام ملک او بهرامشاه بن مسعود از برادر خود ارسلانشاه در غزنین منبهم شده باستمدا بکرمان آمد ملک ارسلانشاه او را بخوارها زر داد و چندان عطا کرد که در حوصله انسانی گنجائی نداشت و گفت چون سلطان اعظم سنجر بر مسند سلطنت است ترك ادبست مرا لشکر دادن و آلا بدانچه مقدور بود تقصیر نمیکردم و یکی از امراء حضرت در خدمت بهرامشاه بیایه سریر سنجر فرستاد استدعا اعانت بهرامشاه کرد

a) Ms. سقاورا (sic); IA écrit سقاوو (X, ۳۹۰ etc.).

و چون سلطان ماضی^a سنجر بذات خود بهرامشاهرا بغزنین برده بر سریر سلطنت محمودی نشاند و کار ملک بر بهرامشاه مستقیم شد امیری از خود باسم بشارت بکرمان فرستاد و ملک ارسلانشاه بفرمود تا چهار شهر بزرگ کرمان و دیگر شهرها را بیکهفته آذین بستند، چون ملک او متطول شد و سن او از هفتاد در گذشت امان شرب شراب و کثرت جوارى و حجرات در ظاهر و باطن او خلل پیدا کرد و جنس فریوق احياناً غالب می شد و او را فرزند بسیار بود پسر و دختر چندی در حیات او حیات خود را وداع کردند و آخر عمر او هفت یا هشت پسر در حیات بودند پسر مهین او را کرمانشاه گفتندی و پدر او را ولی عهد خویش کرده بود و در اوقات غیبت از دار الملک بردسیر او را قائم مقام خویش می کرد اما پسرى بود که از قلت عدايت وضعف کیاست استقلال تقدّم نداشت، ملک ارسلانشاه مادر او را دوست داشتی و او را زیتون خاتون گفتندی او را بیرون گى فروخته بودند اما امیر زاده بوده است از ولایت هراة چون احوال خود با ملک ارسلانشاه کشف کرد او را در نکاح آورد زنى بغایت عاقله و خیره بود در کرمان خیرات بسیار فرمود از مدرسه و رباط و او را عصمت الدین لقب بود و اوقاف او را اوقاف عصمتی گفتندی مدرسه درب ماهان و رباط ربض یزدیان از انبیاء او بود، ملک ارسلانشاه بحکم شفقت پدری میخواست که از سرکین ترجی سازد ساخته نمی شد ملک ارسلانشاه کرمانشاهرا میخواست و حق تعالی محمدرا امیر

a) Leçon douteuse.

ناصر الدین سبکتگین می‌گفته عنایتی بامعین و عنایتی الله بامعین،
 و در میان فرزندان او ملک محمد بحسن سیرت و کمال هدایت
 و قسط تیقظ و درایت و جد سیاست مشهور بود چون بنظر
 کیاست در احوال پدر نگریست دانست که وقت پدرش
 باختلاف اهواء امراء دولت و تراحم خصوم ملکت سبب فتنه
 بزرگ و اضطرابی عظیم گردید و شتی از لیالی ماه صفر سنه ۵۳۷ ملک
 ارسلانشاه از عارضه سبک تشکی نمود ملک محمد پیش دستی
 کرده پدر را از سرای دشت در ربوده بقلعه کوه فرستاد و تخت
 ملک موروث بیاری سخت بگرفت و چون ملک محمد واسطه عقد
 اولاد بود و جمله امراء حضرت و ارکان دولت و ولایت را کمال
 fol. 50. استقلال او معلوم بود و انوار پادشاهی و آثار جهان داری در افعال
 و اقوال او مشاهده میکردند و این قرعه و فل پیش از حلول
 واقعه میزدند این حرکت را کس انکار ننمود کمر متابعت او بر
 میان مطاوعت بستند، گرمانشاه از عاجز و کم بصیرتی بعد از
 قضیه پدر در رباط بعلب آباد پنهان شد او را ۴ در روز بار دست
 آوردند و حسن عهش بباد فنا بر داد و سلجوقشاه که دلیر
 و مردانه و عقل و فرزانه بود از شهر بیرون شد و روی بگرمسیر نهاد
 و غرا ارسلان بک پناه باز گشت کرم برادر بود و دست در فتراک
 خدمت و ضراعت زد او را استعجیا فرمود و در خدمت خویش
 بداشت تا خود زیر کی گرد و راه آخرت ننمود و برادران کهن
 و برادرزادگان را قریب بیست نفر بر قلاع شهر و دشت قسمت
 کرد و آنجا فرستاده همراهمیل تکمیل از اثار گرد فتن و ادارت
 آسیاء حسن باز داشت ۵

گفتار در ذکر ملک مغیث الدنیا والدین محمد بن ملک
 ارسلانشاه که پادشاه هفتم است از قاور دیان
 ملک مغیث الدین محمد پادشاهی بود عادل سلیس دانا پیش بین
 علم دوست علم پرور حق گستر نظم
 پادشاهی که از مهلبت او شیر در بیشه شب نگرانی خواب
 با شمول سیاستش در جوی جز بفرمان او نرفتنی آب
 در سخا هر چه کرده محض کرم در سخن هر چه گفته عین صواب
 کرمان بدور ملک او حرم عدل و امن گشت و محل آرام و آسایش
 و سکون، ملک را هوس علم نجوم غالب بودی و جیری از آن چون
 معرفت تقویم و علم مدخل حاصل کرده و ازین جهت ظن مردم
 آنکه بتلمیذیوس عهد است و بر مقتضای عواء او میل رعیت بتعلم
 و تادب بسیار شد و اکثر محترفه اولاد را بر تفقه تحریص نمودند
 و تربیت او بازار هنر نقاشی گرفت و متاع دانش رواج یافت در
 ایام پادشاهی خود در چهار شهر کرمان منادی فرمود که هر کس
 از فقها که قدوری یاد گیرد صد دینار آقچه بر دست هفت
 خود واجب کردیم که هر سال بر وجه اقرار بوی رسالیم و اثر
 جامع الصغیر یاد گیرد پانصد دینار بدهیم و اگر جامع الکبیر
 یاد گیرد هزار دینار بوی رسالیم بدین امید هزار مرد فقیه و مفتی
 شدند، در حفظ مصالح ممالک و رعایت احوال رعیت و ولایت شب
 سرمه شهر در چشم کشیدی و در دریاه تفکر غوطه خوریدی و در
 شهر صاحب خبران گماشت تا دقایق خیر و شر و حقایق مجاری
 امور خورد و بزرگ آلهای رای او میکردند و تا اصفهان و خراسان
 عیون و جوایس میفرستاد تا روز بروز احوال شرق و غرب باز

مینمودند روزی از ندما سوال کرد که در کدام محلت سگی زاده است دو سپید و دو زرد و یکی سیاه سپید ندما گفتند علم ما بولادت کلاب محیط نیست مگر رای اعلی را از آن اعلام داده اند گفت در محلت کوی گبران سه شبست که این حالت افتاده است و او را غرض از ذکر زادن سنگ و تلون بچکان fol. 51. او تنبیه مردم بود تا دانند که در تعرف احوال ولایت تا کجاست ندما و جلساء حضرت را قضاة و ائمه و اکابر و معارف اهل بیوتات اختیار فرمود اشتغال او بشرب روز ورود رسولی بود با تاجتد جشتی یا ارضاء قومی و حواشی سرای و خدم بارگاه که علت آن داشتند که با پدرش لغام فصول فراخ میکردند و مرکوب حماقت را پاشنه میزدند زهره آن نداشتند که در خدمت او مهر سکوت از حقه نطق بر دارند، چون بر تخت قاوردی صعود فرمود و هنگام حرکت گرمسیر آمد و از سعادت سرای بردسیر بدولتخانه جیرفت نقل نمود در همان سال که سال اول ملکش بود برادرش سلجوقشاه از راندگان هر دری و یلوگان هر شهری مطرودان هر درگاهی مردودان هر بارگاهی حشو هر مصطفی خس هر مسبعة سپاهی جمع کرد و جیرفت آمد بر ظاهر جیرفت از جانب غربی التقا افتاد و میان هر دو لشکر بازار جنگ گرم شد و هر یکی از رجال حرب و ابناء طعن و ضرب متاع بسالت و بضاعت شجاعت خویش عرض دادند و غلامی که روی بازار کار و پشت مردان کارزار سلجوقشاه بود و محرض او بر طلب ملک کشته گشت و آن غلام را ارقش بوزجی گفتندی هزار سوار در یکخانه زین گویند وقتی سلجوقشاه با این ارقش و پنجاه

سوار که با ایشان بود در میان بافت و بهاباد بر هزار سوار پردی زدند و یک کس سلامت بیرون نگذاشتند یا کشتند یا خسته و مجروح کردند، چون ارقش کشته شد نظم عقد آن اوقاش در حیرت تبدل افتاد و سلجوقشاه مصلحت در عزیمت دید و از جیرفت بقطیف و عمان افتاد و ملک محمد همه عمر از کار سلجوقشاه اندیشه ناک بود و دل مشغول او، روزی در جیرفت بر خوان او کیکو بود و حکیم مختص الدین عثمان که از جمله خواص و ندماء ملک بود و مردی عالم و خوش محاوره و مزاج بود و بذله های او در کرمان مثل باز می گفتند حاضر بود ملک گفت من این کیکوی جیرفت دوست میدارم این را چه خاصیت است حکیم گفت کیکو سرد و تر باشد دل و دماغ را تر دارد گفت دیگر چه گفت تشنگی بنشانند گفت دیگر چه گفت خواب خوش آورد گفت دیگر چه گفت حرارت تسکین دهد گفت دیگر چه گفت سلجوقشاه را دست و گردن بسته از زیر خوان بیرون آورد و بدست بندگان تو دهد آخر تره که چندین منافع او بر شهرم دیگر چه میخواستی ملک بقیقه بخندید واسب نوبتی اسپه تازی با ساختی مغربی باز داشته بود همچنان تبه که بسته و جبیه و دستاری با هم حکیم داد، گویند روزی ملک محمد در صحرای جیرفت در میان سبزه بعشرت مشغول بود شخصی نامه آورده بدست او داد چون بر خواند در حال بر جست و آن عشرت ترک کرد و بر نشست و روی بجانب بردسیر

a) Le ms. porte بافق mais comp. Jâqût s. v. باید. b) Sans points dans le ms. — Lecture douteuse.

نهاد و کسرا حد آن نه که موجب آن حرکت باز پرسد تا
 fol. 52. ملک بصحرای راین رسید صدر الدین ابو الیمین را که
 خواجه معتبر بود بخواند و گفت ابو الیمین هیچ میدانی که
 موجب رحیل من بدین تعجیل چه بود گفت رای خداوند
 بر غوامض امور واقف باشد خاطر ما بندگان بکنه آن نتواند
 رسید گفت سبب این بود و نامه بدست صدر الدین داد نوشته
 بودند که پنجم ماه سلجوقشاه با لشکری تمام از حصا بیرون
 رفت و ما را معلوم نیست که بر چه عزم بوده است صدر الدین
 گفت ای خداوند از آنجا تا حصا قریب پانصد فرسنگ بر
 و بحر در میان است گفت ای ابو الیمین احتیاط آنست و او
 با ملک حصا دوستی دارد و در حصا کشتی بسیار اکثر از راه
 دریا بسر ما آید چه کنیم چون احتمال دارد که درویشی نامه
 بن رساند احتمال آن دارد که او خود هم بتواند آمد و ملک
 محمد مال بسیار و نامه و رسول فرستاد تا سلجوقشاه را در عمان
 شهر بند کردند و در آخر ملک محمد خلاص یافت و در حوالی
 کرمان بدست عناد تخم فساد میکاشت در اول عهد ملک
 طغرلشاه او را در سرحد افار در قبض آوردند و هلاک کرد و تربتش
 آنجاست، و خیوات ملک محمد از بناء مدارس و ریاضات و مساجد
 بردسیر ویم و جیرفت زیادت از حد شرح است خان سپهر که
 و رای آن چیزی نفرموده اند از بدعاه اوست و در ربض بردسیر
 بر یک رستم مارستان و مدرسه و ریاض و مسجد و مشهد مرقد
 خویش بنا فرمود و در جیرفت ویم هم برین نسق و در شهر
 بردسیر بر در جامع نورانشاهی دار الکتابی فرموده مشتمل بر پنج

هزار پاره کتاب از جمله فنون علوم، و در اواخر ملک او غز در
 خراسان آمد و خواجه از طیس خدمت وی پیوست و طیس را
 باز کرمان داد و تا ظهور ملک مؤید وقت گرفتگی کار او در خراسان
 شاکت کرمان در طیس بود و رشید جامه دار که والی اصفهان بود
 رسول بکرمان فرستاد و وعده کرد که نایی فرستد تا اصفهان ملک
 محمد دهد و ملک محمد این مهم را امیر عز الدین محمد
 انزلی از خراسان استدعا فرمود و بر عقب لبیک اجابت رسید
 با هزار مرد همه شیوان مردافکن و امیر عز الدین بنفس خویش
 پادشاهی غازی محتشم بزرگ بود از لشکرکشان جهان بیمن
 رویت و نصرت را به مشهور و او را به هزار سوار نهادندی و ملک محمد
 در اعزاز مورد او لطف شاهانه و کرم ملکانه تقدیم فرمود و در
 تقریر نهضت اصفهان کعبتین استنشار گردانیدند و قریه استنشار
 زدند چون اسباب آن ساخته شد و بدروازه شروع رسیدند امیر
 حاجب اجل دست در بر سینه ملک نهاد و در اصفهان همچنین
 رشید جامه دار را مدت عمر منقرض شد و از شرط مهابت و وفور
 سیاست ملک محمد امیر عز الدین محمد انزلی با این عظمت
 وقت دل گرفت که مدت یکسال در خدمت آن پادشاه بودم
 هیچ روز ظن نبردم که از بارگاه و مجلس او بسلامت بیرون آیم

a) Nous ignorons le nom du commandant désigné ici par
 خواجه. b) Ainsi porte le ms. ou bien *أثر*. La véritable
 prononciation de ce nom est incertaine, l'éditeur d'*ibn-al-*
Athir prononce *أثر*; Weil, *Geschichte der Chal.* III, 143
Anaz; Vullers *Anz*.

fol. 53. وملك محمد بغایت خون ریز بود و گویند که روزی که کسی را نکشتی شکار شدی و گور و آغو زدی و خون ایشان ریختی و با وجود چنین خون ریزی زاهد عافی که در قوز کوبیان^a ساکن بود شیخ برهان الدین ابو نصر احمد آلکوبیانی قدس سره از او نقل میفرموده اند که زاهدرا ملك تعظیم بسیار کرده بابا میخواند و او وقت و وقت بشهر گواشیر شدی و بسرای ملك تردد کردی گفت که یکروز با ملك در سرای او می گشتیم موضعی رسیدیم که چند یکخروار کاغذ که رقعہ بر $\varnothing$ ریخته بود پرسیدیم که این کاغذها چیست ملك گفت فتوی ائمه شرع هرگز هیچ کسرا نکشم الا که ائمه فتوی دادند که او کشتی است و شیخ برهان الدین قدس سره ملك محمدرا از پادشاهان عادل دانستی و مدت ملك محمد چهارده سال و چهار ماه بود و فانش در ششم شهر جمادی الاولی سنه ۵۵۱ موافق سنه ۵۴۴ خراجی ۵

گفتار در ذکر ملك محبی الدنيا والدین

طغرلشاه بن محمد که پادشاه هشتم

است از قاوردیان

طغرلشاه پادشاهی بود عادل رحیم لطیف مشفق بر رعیت در همانروز که پدرش بتربتگاه آخرت خرامید او ببارگاه سلطنت بحسب ارث بر تخت ملکوت نشست و برادرش محمودشاهرا در قلعه کوه محبوس فرمود و دوازده سال و کسری بر بساط نشاط

^a Ms. آلکوبیانی et peu après کوبیان ou کوبیان. Comp. Jâqût s. v. کوبیان. Au lieu de قوز (solitude, retraite) le ms. porte شوز.

و ساحت راحت پشت بچهارباش باز داد و در دور او رواج اهل طرب و نغای اصحاب لهر ظاهر شد و رعیت بموافقت آسایش النَّاسَ عَلَى دینِ مُلُوكِهِمْ و متابعت النَّاسِ بِزَمَانِهِمْ أَشْبَهَ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ روی بمحراب میخانه نهادند و رکوع صراحی را ستجود میکردند و روزگاری خوش میگذاشت و قاعده ملک کرمان چنان بود که در ماه آخر از دار الملك بردسیر انتقال باز دولت خانه جیرفت کردند و در ماه اردیبهشت عزیمت معاونت بردسیر فرمودندی چنانچه هفت ماه موبک کبیرا و مرکز عز و علا بردسیر بودی و پنجاهم بگرمسیر پس در ماه اردیبهشت سنه ۵۵۷ خراجی اتفاقی کسوفی تمام افتاد در برج ثور بغایت عایل و سهمناک هوا بمثابه^a تاریک شد که ستاره پیدا آمد دیگر سال که ۵۵۸ خراجی بود ملك طغرلشاه در جیرفت رنجور شد و در بیستم فروردین در گذاشت و او را چهار پسر بود بزرگترین ملك ارسلان از کنیزك و کوچکترین ترکانشاه $\varnothing$ از کنیزك و در میانه دو پسر از خاتون رکنی که بنت عم ملك بود بزرگترین تورانشاه و کمترین بهرامشاه^b و درین مقام ذکر اخلاق و اطوار پسران طغرلشاه بناحوی که افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد که δ معروف است به افضل کرماتی و دبیر اتابك محمد بن اتابك بوزقش بوده و در محفل پسران طغرلشاه رتبت جلوس داشته و فضل و فقه او بحدی بود که وقتی در مجلس اتابك اعظم اتابك سعد بن زنگی او را امکان کرده اند که در عدس و ماش و خود و برنج شعری بدیده

^a Ms. بمثابه. ^b Le ms. ajoute در.

fol. 54. گوید او بی تفکری تا این دو بیستی انشا کرده مغروض داشت

رباعیه

تا خال عدس شکل شبیخون آورد
غلطان چو نخود ز چشم من خون آورد
سودای دو چشم ماش گون تو مرا
از پوست برنچوار بیرون آورد

و خود افعال و اقوال ایشان بچشم و گوش خود دیده و شنیده در تاریخ بدائع الزمان فی وقائع کرمان که بتاریخ افضل شهرت یافته ذکر کرده چون بر قول او اعتماد است و اکثر احوال اولاد قاورشاه از تاریخ او استخراج شده در قلم می آید ملک ارسلان پادشاهی بود صاحب جمال و خوبروی و لطیف طبع و عادل و جوانمرد تا هشیار بود و قور و شرمناک اما بشرب شراب مشغوف و بر ملازمت لاهو و منادمت حریص چمن بخار شراب دماغ او را گرم میکرد ملک هم جهان بر دل او سرد می شد و التفات بموجودات نمینمود و غم مصالح ملک از دل یکسو می نهاد و او را طاقت استماع نصیحت نمی ماند و بعد از دو پیاله افسر تکبیر از سر بنهادی و از کوسئی تاجبیر فرو آمدی و هر کرا دیدی بشکر آب بوسه دهان دلش شیرین کردی افضل گوید که ما در خدمت او بودیم وقتی که او را کلمه خوش آمدی یا شعری بشنیدی پیش از عطا رخسار مرا قبله خویش ساختی و ما آنرا منصبی بلند و قرینتی تمام می پنداشتیم یک شب سیاهی که سقایی سرا بود مشکی شراب در مجلس خانه آورد باوی همان لطف فرمود و چند نوبت طوطی لبرا بزیارت زاغ روی آن سیاه فرستاد تا بدانستیم که آن از

فصول سکرست نه از افضال با اهل فضل اما هواء او در دل رعایا و لشکری چنان متمکن بود و خاص و عام در محبت او چنان غلی که نقش نام او بر اندام خویش می نگاشتند و خدمت و دماء او چون عبادت حق سبحانه و تعالی واجب می پنداشتند از کارهای نا محمود که بر دست او رفت در نوبتهای ملک او آن بود که زن پدر خود خاتون رکتی مادر تورانشاه و بهرامشاه را میل کشید و آن عورت عزیزه را مثله کرد و حرقی خویشی و حرمت مادری را مهمل گذاشت، و ملک تورانشاه پادشاهی بود عزل بروی غالب در مجالس عشرت پدر هرچه بازی و حرکات عزف و قصف بودی بوی منسوب شدی و دلش موافقت زبان کمتر نمودی و میان قول و عمل او مسافتی دور بود

شعر
وَلَا نَتَّ تَفْعَلُ مَا تَقُولُ وَبَعْضُهُمْ * مَكِّيَ أَلْسَانَ يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ

نظم

باور نکنم قولت زیرا که ترا در دل * یکباره پنهانست از گفتن تا کردن
و ملک بهرامشاه پادشاهی بود ماهیت و استقلال سلطنت از همه زیاده چه پادشاهی بود عاقل و زین زیرک گردان و ثروت شراب عنان عقل او را از جاده حفظ مصالح و استماع نصایح نگردانیدی و طاقت شراب داشتی اما در دل رعیت جای نداشت و آب و هواء دولت او البته ملایم مزاج کرمان نمی آمد و از طبقات لشکر نیز شرمه متابعت لواء دولت او نمی نمودند و او چون برین معنی واقف fol. 55.
گردید رعیت و حشم کرمان را از نظر عاطفت خویش دور و محروم و مهجور میداشت و تیر باران غضب و مقت او بر همه دایم بود و ازین جهت خلقی بسیار از امرا و غلامان و معارف کرمان در

نویسندهای ملک خود در آتش سیاست افکند و هلاک کرد و می
پنداشت که بوسایل علف قوافل قلوب را از مناقل محبت ملک
ارسلان بتوان گردانید و میدانست که *الَّنَّارُ بِالْمَاءِ تُلْفَى وَدَوَاءُ
الْخَرَقِ أَنْ يُرْفَى لَا جُرمَ چندانکه در وظیفه قتل می افزود
طبع نیز در نفرت و خیف از وی دور مینمودند و شنیع تر
و قطیع تر از همه آنکه برادر کین ترکانش را بعزت موافقتی که با
ملک ارسلان داشت هلاک کرد و ندانست که *الَّرَّحِمُ شَجَنَةٌ مِنَ
اللَّهِ فَمَنْ قَطَعَهُ قُطِعَ اللَّهُ* ۵*

گفتار در ذکر بهرامشاه بن طغرل بن محمد که

پادشاه نهم است از قلوادیان

در بامداد روز شنبه هشتادم ماه فروردین آواز بر آمد که ملک
طغرل فرمان یافت و اضطراری عظیم در شهر جیرفت اذناد و ترکان
و غلامان دست بتاراج و غارت بر آوردند و جمله مراکب و ستوران
تازیگان و اهل قلم ببرند و آن آوازه خود نتیجه نوحه جوارى
حجره سلطنت بود بر خوف وقوع حادثه و هنوز ملک زند بود
و دو روز بعد از آن در دوشنبه بیستم فروردین فوت شد فی
الجملة بمجرّد آن آوازه بهرامشاه باستظهار قوت مؤید الدین ریحان
بر تخت پدر شد و بجای او بنشست و این مؤید الدین ریحان
خواجه بود در خدمت ملوک سلف پیر شده او را عقل درای
کامل و کرم و مروت شامل و طول و عرضی در جثه و زاده بسطه فی
الْعِلْمِ وَالْأَجْسَمِ ۵ در حق او نازل در اول عهد ملک طغرل قوی

a) Cmp. le Coran, chap. II, 248.

حال شد و در میدان مبارات با اتابک علاء الدین بوزقش مجارات
نمود و غلام ترک بسیار خرید و در آخر عهد ملک طغرل چون
علم ا اتابک بوزقش نگونسار شد منصب اتابکی نیز مضاف درجه
قربت او فرمودند و با درگاه پادشاه او را کرسی نهادند که بر آن
نشست چه قیام و قعود بروی دشوار بود و حل و عقد ملکت
در یکسال آخر ملک ملک طغرل بکلی بازوی افتاد چه او را در
سرای حرم باری و حجابی نبود و ملک و خواتین همه سخره و شعبه ۵
او بودند و او خواجه خیر بود و آثار خیرات او در کربان از
انبیه بقیاع و مدارس و خانقاه بسیار است و در راهها نزول قوافل را
ریاضات کرده بود است و بر آن اوقاف فرموده تا فقراء سایل را
زاد و پهای افزار دهند و مساکین مکه را همچنین وقفی فرموده
و مارستان درب خبیص که اگر چه لعل معدوم و منهدم شده هنوز
اوقاف آن دار الشفا در دست بعضی اطباء کربان که از اولاد
طبیعی اند که در آن بقعه بجاوی مرضی مشغول بوده هست
و علت نا پسند او آن بود که پیوسته کدخدای خود را ناخدای
ترسی اختیار کردی تا از هر دق که در آن شرکستی داشتی
همگی منال آن بعزت حصه خویش بر می گرفت و ایاب عاجزا fol. 56.
محروم می گذاشت القصه چون تمامی حل و عقد امور در کف
کفایت مؤید الدین ریحان بود و ملک و خاتون رکنی در حکم او
و مؤید الدین از پسران ملک طغرل با بهرامشاه بهتر بودی
و رعایت جانب او زیاد فرمودی بقوت و شوکت مؤید الدین

a) Le texte porte *عمر*, déjà corrigé à la marge du ms.

b) Ms. *وشعبه*. c) Le ms. porte *در دست*.

بهرامشاه بر سریر سلطنت صعود نمود و آواز کوس دمامه بآسمان رسید، چون ملک ارسلان برین حال مطلع شد و میل اتابک بسوی بهرامشاه میدانست حال با فوجی از حشم از شهر بیرون شد و ترکانشاه برادرش بحکم موافقتی که میان ایشان بود دست در فترک مرافقت برادر زد و رکاب خدمت برادر بزرگ گرفت و ساعتی بر ظاهر جیرفت اقامت نمودند چون کسی متعرض ایشان نبود رای او در توجه بهر طرف منشعب شد و قریه فکرت بگردانید رغبت او بجانب شفق بم غالب آمد روی بیم نهاد و ملک تورانشاه که برادر مهین^۳ مدری بهرامشاه بود کس پیش برادر فرستاد که میان ما و تو عهدیست که اگر واقعه نازل شود طریق موافقت مسلوک داریم و در دفع ارسلان از حریم ملک و حرم خانه خویش تظاهر و تظاهر نمائیم این ساعت راه استثنا پیش گزشتن و انتفات بمرادر مهین^۳ تا کردن سبب چیست بهرامشاه جواب فرستاد که اگر این کار بر وفق مراد میسر شدی و وفات پدر یگروزی در حقیقه مادی و عنان اختیار بدست بودی تجاسر بر تقدّم مستحاجز نداشتی اما چون حادثه قلعه نازل شد لا بد دفع خصم^۴ خانه از دست نداد و جای پدر نگاه داشت اکنون زینهار حرکت نفرماید و بر قرار می باشد تا آتش ثورت فتنه منطفی شود و خلاصه خلاف واضطراب کمتر گردد او خداوند و برادر بزرگست و من بر جاده عهدی که هست استمرار می نمایم و رقیه طاعت او طریق رقیه خویش میدارم

a) Ici la construction est peu claire.

اما این ساعت عیوط و صعود من و او موجب مزید تفاخر گردد لا سیما که عهده این ملک ملک ملک و جانشینت و وصولت سلطنت از شوکت غلامان او درین ثورت این معنی تقریر او کردن متعذر است، تورانشاه چون این پیغام بشنید دانست که جواب سقیم است و ملک عقیم بر فور با خواص خویش بیرون شد و روی بجانب فارس نهاد بهرامشاه در ملک همان روز دوشنبه بیستم فروردین وفات ملک محقق شد و خزاین بسیار و جواهر بیشمار بدست بهرامشاه افتاد و در بردسیر اتابک قطب الدین محمد بن اتابک بزقش بحکم شکنگی مقیم بود چه در اواخر عهد ملک طغرل که پدرش اتابک بزقش از سراج^۵ احتشام دینی^۶ تحویل باز دار الملک عقی کرد بحکم آنکه شوکت لشکر کرمان از خیل و خول غلامان پدر او بود و حقوق انعام و احسان اتابک پدر او و دادبک صالح و ترک زاهد اجداد او بر خاص و عام ثابت اگر موید الدین ریحان خواست و اگر نه اقبال آن جانب نا ممکن بود چون منصب اتابگی بموید الدین دادند fol. 57. لا بد شکنگی دار الملک بردسیر و دادبگی با قطب الدین میبایست گذاشت چه اعلیت تنقذم و پیشوائی داشت و طول عهد نیکو کاری پدر او در دل مردم کرمان نهال مهر و محبت ایشان کشته بود اتابک محمد خود مدری حلیم سلیم خرمند ساکن بود و در آداب سپاه گری استناد چون پنج ششماه در عهد ملک طغرل و اوایل عهد ملک بهرامشاه باسم دادبگی

a) Lisez: دنیوی.

و شکنجی موسوم بود چنانکه معلوم خواهد شد اتابک شد و چندی
 مهمات کرمان بازاری افتاد و احوال او در انقباض و ارتفاع مَرّه هکذا
 و مَرّه هکذا مختلف چنانچه گزارش خواهد یافت و خلقت بد
 او آن بود که در پیرده ظلام بدره‌های زر ساخته و ساخته‌های نقره
 خام بوئی امرا و غلامان مویدی میفرستاد و بامداد در وضع خوانی
 و اطعام لای مضایقت میفرمود، افضل کرماتی می آورد که هر چند
 درین باب باوی بتعریض و تصریح می گفتیم اثر نمیکرد و از آن
 عادت عدول نمی نمود القصة چون قصه وفات ملک به اتابک
 محمد رسید شرایط احتیاط بجای آورد و در ضبط شهر و قلاع
 اهتمام تمام نمود و خطبه و سنگه بر نام ملک بهرامشاه فرمود و اتفاقاً
 وکیل خیل قطب الدین محمد از جهت طلب وجوه دیوانی
 و ارزاق و علوفات حشم بردسیر در آن هفته بجیرفت رسیده بود
 و تا طغرل زنده بود در ترویج وجوه ماضی میرفت و وفات ملک
 سبب نفاق کار او شد و از جهتی آنکه دار الملک در دست قطب
 الدین بود او را کاری شگرف بر آمد و مال بسیار و تحف بی شمار
 بر وجه سر کلافه^a بدادند و در ازاحت علی او مثال فرمودند
 و هر چه ممکن شد از تمکین و تربیت و مراعات قطب الدین محمد
 تقدیم نمودند و وکیل خیل او را پیش از حرکت خویش براه
 راین گسیل کردند و چون ملک ارسلان با برادرش بهرامشاه
 منازع بود و گاهی این غالب و آن مغلوب و وقتی آن مقبل و این
 منکوب میشدند اولی آنست که احوال او نیز بر سبیل اجمال
 گفته شد و بالله التوفیق

کلاه. Ms. a)

گفتار در ذکر ملک ارسلان بن طغرل بن محمد که
 پادشاه دم است از قاوردیان

چون ملک ارسلان از جیرفت عزم بم نمود و بدر شهر بم رسید
 از شهر ریالت تمنای ننمودند ساعتی در شهر بیستند و چون
 ملک عزم استخلاص فرمود بی مقاسات کلفی در کشاده شد و اهل
 بم استقبال کردند و گوئی دیر بود تا انتظار قدم میمون او می
 کشیدند که کمر اطاعت بر بسته در خدمت او یکدل بودند
 و از جیرفت طبقات لشکر از ترک و دیلم روی بحضرت ملک ارسلان
 نهادند و هواء دولت او در دلها پای باز کرد و سودای خدمت
 او در سودای خاص و علم جایگیر آمد بهرامشاه و موسی الدین
 ازین معنی دل شکسته می شدند و خل اختلال بر چهره جمال
 ایشان ظاهر میشد چند روزی در جیرفت بودند پس از جهت
 قرب مسافت جیرفت با بم عزم بردسیر نمودند براه باقت تا از
 صوب بم دورتر افتد و لشکر نتواند گریخت و در ماه اردیبهشت
 بدار الملک رسیدند و هواء ملک ارسلان یوماً فیوماً متضاعف
 و رعیت و حشم در گریز و اتصال خدمت او ساعه فساعة متزاید
 و لواقع خشم بهرامشاه و موسی الدین بر لشکر و رعیت فقط
 انداز و آتش غضبشان آهن گداز

گفتن در رفتن اتابک محمد از بردسیر بجانب بم خدمت

ملک ارسلان و آمدن تورانشاه با لشکر فارس و رقتن

بهرامشاه بطرف خراسان و آمدن ملک ارسلان از

بم و انهزام تورانشاه و فارسینان

چون شهر بردسیر باز دست آمد و ملک بهرامشاه از غدر اتابک

محمد این شد رعایت جانب او را اقبال نمود و در قضاء حق وفاداری او امهال فرمود غلامان قطب الدین بجانب بم می گریختند و هر روز خیلی و هر شب جمعی از حشم او کم میشد قطب الدین محمد چون تباکی ملک ملک بهرامشاه و اعلاء لوی ملک ارسلان دید روی بقبله اقبال وی آورد و یکشب با یاق حشم و غلامان خویش لبیک حرم کریم ملک ارسلان زد و بخدمت او پیوست بازوی ملک ملک ارسلان بانضمام قطب الدین قوی شد و اعداد^a شوکت وافر و امداد نصرت متواتر و منتظر و در پردیس بهرامشاه ماند و مؤید الدین و خواص خدمت ایشان و حیرت بر صمایر و دهشت بر خواطر چنان غالب که طریق خلاص از مضایق آن یوایق نمی شناختند ناگاه در ماه خرداد خبر رسید که ملک تورانشاه از اتابک زنکی که پادشاه فارس است استمداد لشکری^b بجانب سیرجان رسید محنت مضاعف شد و فتنه تازه متولد ضاجرت و سخط بهرامشاه و مؤید الدین یکی در هزار شد

من خود از غم شکسته دل بودم « عشقت آمد تمامتر بشکست پس با خواص حضرت صورت حال مغشوش را در بوته مقالت افکندند و سهام مشاورت را بر ساخته آن حالت بگردانیدند و بد آرا و عهد مشاوره آن بود که تورانشاه برادر مهین است و این ساعت قوی دارد باوی از در تواضع در توان شد و بر وجه استمالت رسالتی توان فرستاد اتفاق بر آن افتاد که خاتون

a) Ms. واعداء. b) Ajoutez: کرد.

رکنی مادر هر دو تجشم نمایند و سیرجان به استقبال تورانشاه شود مگر بلطف مادری اصلاح ذات البین تواند کرد و سیران دوستانه را در تناصر یکدیگر و خصمی ملک ارسلان یک کلمه تواند کرد، خاتون تجشم فرمود چون سیرجان رسید و پسرا دید شیطان غرور دماغ پسرش را چنان فاسد کرده بود که سخن مادر را باک شمرد و شمول رافت و تصرع او پای لجاجش از جای نبود خاتون چون معاندت پسر مشاهده کرد و اباء او از شفاعت و ضراعت معاینه فرمود بهرامشاه نبشت که کار اینجانب نه بر وفق صلاح ساخته است پسر من تورانشاه مالک زمام اختیار نیست و لشکری غریب و شوکتی بسیار باوی فرزند بهرامشاه^{fol. 59} راه نجات طلبد و در خلاص خویش کوشد، عرصه جهان ازین خبر بر بهرامشاه و مؤید الدین تنگتر از سوراخ سوزن نمود و در طلب مقرر و اختیار مقرر اندیشه کردند خلاصه مشورت آن بود که ملک مؤید که پادشاه خراسان است لشکری تمام دارد و او را چون قریب العهد بسلطنت است هنوز خزانه جمع نشده است اگر مال و خزانه خویش فداء او کنیم تا حکم امداد و شرط اتحاد بجای آورد بدین عزیمت روز آدینه آخر ماه خرداد سنه ۵۵۸ خراجی از دار الملک پردیس بیرون شدند و از راه خمیص روی بجانب خراسان نهاد و در روز شنبه اول ماه تیر من السنه ملک تورانشاه با لشکر فارس رسید و شهر پردیس از لشکر خالی چند دیلم که مقیم دروب بودند و قاضی ولایت در حفظ شهر و ضبط

a) Ms. مقرر.

حصار جد نمودند و لشکر فارس بر ظاهر شهر و نواحی خرابی بسیار میکرد چهار روز پیناجمله بگذشت بامداد روز پنجشنبه فی خبر مردم رایات منصوره ملک ارسلان از جانب بم بر قصد وکید بهرامشاه رسید و بر سر تورانشاه و لشکر فارس افتاد و چون عنایت ربانی و قضاء یزدانی مساعدت نمود هفتصد غلام که عدد لشکر ملک ارسلان بود پنج هزار مرد فارسی را هزیمت کرد و این اول مصاف بود که در کرمان واقع شده بود و حشم و غلامان کرمان تا آن غایت جنگی ندیده بودند و مصافی نکرد و آتین و قوانین رزم و رحمت بر اسیران نمی دانستند شمشیر در اهل فارس نهادند و خلقی بسیار هلاک کرد و قومی را در قبض آورد و ملک ارسلانرا فتحی شگرف بر آمد و تورانشاه منهزم بجانب فارس رفت و در یک هفته سر پادشاه کرمان تصرف کرد پس کلی مالک کرمان ملک ارسلانرا مسلم شد از شوایب منازعت و خصوم صافی چون اتابک محمد شرایط نیکو بندگی بتقدیم رسانیده بود منصب دادبگی و اتابگی و شاکنگی دار الملک بردسیر هر سه چنانکه باسم و رسم اتابک بوقش بود باز قطب الدین محمد فرمود وزارت در بم بضیا الدین ابو المفاخر که مشرف دیوان بم بود مقوض فرموده بود چه وقت طلوع رایات منصوره ارسلانی بشق بم خدمتتهاء پسندیده کرده بود و جان و مال بر کف فدی نهاده بر قرار صدر وزارت او را مسلم ماند و یزید تمکین و تقویت مخصوص شد و او مردی جوانمرد بود و محمود اخلاق و اقبال در کنوز بیوی کشاد و ودایع و امانات بسیار که مؤید الدین رجحان بمعارف و خواجگان شهر داده بود همه بدیوان ملک ارسلان آوردند و کار

خانه و سرای و خرج خیل از آن بنوا شد و پنج شش ماه نطای ملک مسدود بود و رواق امن محدود مردم بخواب رفاقت فرو شدند و پنداشتند که تورانشاه تیغ طلب ملک باز نیام کرد و بهرامشاه دست از ملک جوئی بشست، در اوایل خریف تورانشاه دیگر لشکر خواست و حدود فرنگ و طارم آمد از بردسیر ملک ارسلان با سپاه جزار چون شیر گرسنه از مرغزار بیرون آمد و روی fol. 60. بجانب گرمسیر نهاد و ملک تورانشاه حدود دشت بر در آمده بود چون مسافت در میان دو لشکر نزدیک شد لشکر فارس زخم خورده بودند در حال طعام پخته و خیمه زده و بنگاه گذاشته سپر مخالفست افکندند و سر نیزه و روی علم تا شیراز گردانید لشکر بردسیر در آن گرمسیر رطبی دیدند چون عقیق مذاب آبدار و چون قاروره شهد خوشگوار عنان نفس رها کردند هوای گرم تا معتدل در ایشان اثر کرده بیماری در ایشان ظاهر شد و بائی ناخوش حادث و جمعی کثیر از اتراک در آن حالت سهمناک هلاک شده روی بغاک خاک نهادند ملک ارسلان عنان عزم از آن طرف زنی جیرفت گردانید بیماری غلامان و هلاک لشکر بر قرار

گفتار در باز آمدن بهرامشاه از خراسان بجیرفت و محاربه

با برادر و هزیمت ملک ارسلان و استعانت جستی

از حضرت عراق

ملک بهرامشاه چون بخراسان رسید بر ملک مؤید آن عرض داد

از جواهر نفیس و ملایس فاخر و نقود نا معدود و اجناس مختلف و اوانی مرصع و آلات مجالس و دیگر نفایس که هرگز در مالک خراسان نه در خزانه سلطان سنجر دیده بود و نه در مکنات امراء او لا جرم سه هزار مرد بوی داد چون شیر درنده و چون شمشیر برنده شیوان کارزار و دلیوران روزگار و هیوان زورگار و از جمله امراء بزرگ سیف الدین تنگزه و بغراتکین و صلاح الدین میمون و ارغشزاده در خدمت او روان گردانید و در وقت تعیین عدد مدد ملک مؤید با مؤید الدین ثقت زنهار تا درین لشکر بعین استحقاق و نظر استقلال منگريد چه اگر بعد از اندک می نماید در آن میان مرد هست که او را بهزاد مرد نهاده اند اینک ارغشزاده و بهرامشاه از راه سیستان بکرمان آمده در ماه اسفندارمذ سنه ۵۵۸ خراجی موافق سنه ۵۹۹ خبر توجه بهرامشاه بجزیرت رسید و ملک ارسلان با مشتی حشم بیمار بر تیمار میان اقدام و احجام فرو ماند نه روی گریز و نه طاقت ستیز و اندیشه او در طریق مختلف مشعب بالآخره تقدیری که سابق بود عزیمت او را بر مدافعت دشمن و مقارعت خصم مقصور گردانید و با لشکری که حاضر بود و قوت رکوب داشت از جزیرت بیرون آمد و بر صحرای قادین التقا افتاد و لشکر کمرانرا چشمزخم رسید و ملک ارسلان و اتابک محمد و اکثر امرا از جنگ بیرون شدند و روی بصوب عراق نهاد و ترکانشاه برادر کپین ملک ارسلان با

a) Ms. sans points. Incertain.

b) Ms. بکران.

c) Le ms. répète ce mot.

فوجی از اصحاب عیالم و رجائیه دیلم دستگیر کردند و همرا بنکد و عذاب موقوف داشتند و قماربیین موضعی بود بر در جزیرت مسکن غریاء روم و هند و منزل مسافران بر و بحر خزینة متملکان گنجخانه ارباب بضایع شرق و غرب، لشکر خراسان در قماربیین افتاد و استباحات آن خطه فحشی و افتراج آن عروس دوشیزه بر fol. 61. دست ایشان رفت و آنرا علیها ساقها کردند و چند روز در جزیرت و نواحی و رستاقیق بازار نهب و غارت قایم بود و قتل و شکنجه و تعذیب دایم و مؤید الدین بزرگان ولایت را که اسیر بودند یکیک را میخواند و بالوان جفا و انواع سرزنش و تفریع می رنجاند و اسم وزارت بر [ابو] مفاخر نهادند و از جهة استخلاص قلعه بم او را مغرور داشت چه قلعه بم در دست پسر وی بود و شکنه بر دسیر فرستادند و فرمود تا صد هزار دینار نقد کرماتی از جهة فعلیهاء لشکر بر شهر و رعیت قسمت کنند چون شکنه بهرامشاه بگواشیر رسید و مال تقبیل قسمت کرد در هر خانه چندان قلق و وحسرات از عزیمت ملک ارسلان حاصل بود که تحمل مل قسمت و غرامت در مقابل آن وزنی نیاورد، پس ملک بهرامشاه در اوایل سنه ۵۵۹ خراجی عزم بر دسیر فرمود و مالی که قسمت رفته بود بر لشکر تفرقه کرد و امراء بزرگرا رخصت معاودت خراسان داد و چند امیر با فوجی حشم در خدمت خویش بداشت و مردم کرمات هم از سوز واقعه ملک ارسلان بر پلاس مافر و جمله در لباس غم و آتش خشم بهرامشاه و مؤید الدین بر قلعه روانه زن و عناکب کینه شان بر زوایاء بعض رعایا پنهان تن و مؤید الدین اهل و دایع و امانات خویش را بچهارمیخ مطالبه

می زد و بعد از مقررۀ تقریر و توشیح توپیج باسترداد آن معذب میداشت تا جماعتی را مستاصل کرد و چند توانگرا از ذروه استغنا بخصیص فاقه و عنا افکند و از سخنهای موحش او یکی آن بود که من تجربت کردم و معتمدان و خواجگان کرمان را بر سنگ امتحان و محاکم اعتبار زدم آبیژی از ده امین تر یافتیم بحکم آنکه چیزی در آبریز سوای خویش دینۀ ساختن و علم خویش باز یافتیم و آنچه خواجگان و معتبران کرمان سپردم خیانت کردند و بخصم من دادند و هرگز مصیبتی ازین مؤثرتر و زشتی ازین موجتر هانا برعیت کرمان نرسیده، و ملک بهرامشاه چون بم مسلم کرد و پسر [ابو] مفاخر باز دست آورد وزیر ضیا الدین ابو المفاخر و پسر را در مصادره و مطالبه هلاک کرد و روزی چند وزارت بیزین الدین کیخسرو داد که وزیر پدرش بود پس ناصر الدین افزون که محتشم و صاحب منصب کرمان بود التزامها نمود وزارت قبول کرد و چندگاهی در ظلمات آن سودا خبط عشوا کرد وزارت او علاوه رنج مردم شد چه از لشکر غریب و نزول منازل و سرائیهای خاص و عام و انواع تکلیف مردم در رنج بودند پس او را معزول کردند و رئیس رستم ماهانرا بجای او بداشتند شی بهرامشاه در مجلس عشرت با ترکانشاه برادر کهین آغاز عریضه نهاد آن کودک دانست که دیران ادبار طالع شد و عقارب اقارب در حرکت آمد از مجلس بر خاست و در پناه گلبنی گریخت بهرامشاه fol. 62. بفرمود تا او را باز جستند و هلاک کرد و بهرامشاه در سنه ۵۵۹ خراجی عزیمت جبرفت نمود از جهة اتصال ملک ارسلان بحضرت عراق ۵

گفتار در باز آمدن ملک ارسلان بن طغرل از حضرت سلطان ارسلان بن طغرل با لشکر عراق و متحصن شدن بهرامشاه در گواشیر

ملک ارسلان چون از مصاف جبرفت در ضیمان سلامت بیرون شد روی بحضرت عراق نهاد و عراق در آن زمان سلطان ارسلان ابن طغرل داشت و مدتی که ملک اتابک ایلدگر و مادر سلطان که حاضنه سلطنت و ملکه ایران بود در حکم او و فرزندان بزرگ چون اتابک پهلوان و اتابک قزل ارسلان و غیرها آورده بود و ملک عراق بر سنن استقامت جاری و کتاب نصرت و ظفر در ظل چتر سلطان متناصر و مترافد و کتب فتح بلاد و قمع اعلائی از جوانب متوارد، اتفاقاً ملک ارسلان وقتی رسید که اتابک ایلدگر با اینانچ در قلعه طبرک ری در بند آن میدان بیمن مقدم او ۴ در آن هفته شبی اینانچرا کشتند و قاتل مشخص نشد و ری بر متهای در حوزه ملک سلطان آمد و فتنی که در حساب خواطر ضمایر و هم نبود روی نمود سلطان و اتابک و جمله امرا بقدم و رکاب ملک ارسلان تقال نمودند و سایه های عاطفت بر فرق همایون وی افکند و همه در لزوم اعانت و وجوب اغاثت او یک کلمه شدند لا سیما مادر سلطان که او را بفرزندی قبول کرد و با وی حجاب بر داشت و جناح اشبال بر احوال او پوشانید تا او را بر حسب مراد از حضرت باز گردانید و جمله امرا و معارف عراق چون قراغوش و اتابک شیرگیر و عزیز الدین صمدار و عز الدین دینوری و اتابک

یزد و از فارس مجاهد ثورگانی و غیره در خدمت او بکرمان فرستاد و از کرمان بر هواء ملک ارسلان جمله خیل اتابگی و صنوف حشم و احباب قلم روی بجانب اصفهان نهادند و بعضی در خدمت رکاب و سایه رایات او تا رق و ساوه و هر کجا که مقصد او بود شدند، چون هواء سرد ساختن دم انفاس زمهریری فرو بست و عیار شب دروز ربیعی میزان طبیعی یکی شد و از توده کافر جویهای گلاب روان شد و سنه ۵۰ خراجی در آمد ملک ارسلان از حضرت عراق با سپاهی چون ابر آزاری متراکم با غرش رعد و تالش بری

سپاهی چو شب صحن خیمتی نور ز گردش سیه گنبد لاجورد

مصرع بزمینی که بر آید شب چهارده ماه براه فارس روان شد و بهرامشاه عیون و جواسیس بر گماشته بود و روز بروز تفحص احوال مینمود چون حال پیرنجمله شنید ترتیب محاصره کرد و مؤید الدین غله بسیار و حوایج بیشمار از هر نوع ذخیره ساخت و مجانیق و عرادات بر دروب و بروج نصب کردند و احوال آنها ملک مؤید کرد و او امیر قراغوش که پیروی fol. 63. گردیده بود و امیر جمال الدین آینه^a و فوجی از حشم بر سبیل استمداد فرستاد و در شهر لشکری تمام مجتمع شد ملک ارسلان روز اول ماه کبر سنه ۵۰ خراجی بدر برد و آمد و با سپاهی بیقیاس در دشت مقام ساخت و از اطراف و نواحی کرمان روی بمسکر ملک ارسلان نهادند و لشکرگاه را از بناء قصور و گرمابه و بازار

a) Le ms. sans points mais avec medda.

و خوانیت و دار الضرب و بیاع خانه و دار الحکم مصری جامع و شهری معظم ساختند و اتفاق در آن سال دخل شتری چنان حاصل شد که در سوابق اعوام و سوائف ایام مثل آن معهود نبود و الوان نعمت از ثمار و فواکه از حد توقع در گذشت لشکر عراق در مبادی نزول چند روز گرد شهر و بارو بر آمدند و جنگهه سلطانی پیوستند حاصل آن جز هلاک رجال^a و مجروحی ابطال نبود چون حصانت اطراف و مناعت جوانب و اعطاف شهر دیدند معلوم شد که استخلاص آن بجهد انسانی و جنگ سلطانی در وسع نیست و فتح آن بکلید استعجال محال است موره مکابدت خطر از پای بکشیدند و جوشن مجاهدت خصم از پشت بکشادند و بر وساید ترقه تکیه فرمودند و خیش خانه تنعم توجه نمود در لشکرگاه عراق و کرمان ندما و ظرفا و مطریان خوش آواز و اسباب عیش مهیا و مشارب طرب و مراد مهتا ملک ارسلان و امراء عراق و کرمان عنان رخس هوا در میدان فراخ کردند و دامن عیوق در گریبان صیوح بسته کم حصار و اهل حصار گرفتند اکثر از شهر بیرون می آمدند و فساد کرده متعرض لشکرگاه میشدند ایشانرا دفع میکردند و مالش میداد و لشکرگاه بر امتداد ایام بر خصب راحت میفرمود و از تراحم خلق و کثرت نعمت جنت عدن مینمود و بهرامشاه و مؤید الدین از خراسان استمداد لشکر میکردند و قواصد و فیوج متصل میداشت و ملک مؤید از فرط حزم معاندت با حضرت عراق را عقبی و خیم میدانست و لشکری

a) Ms. بر حال.

نامزد نمیکرد و در جواب می نوشت که مصالحت در مصالحت
است و برادران با هم ساختن و کرمان قسمت کردن و خوردن و غریبا
از میانه بیرون کردن و تا خراسان و عراق فرستادن و روز بروز لشکر
صحرای در نعیم مقیم می آسود و اهل حصار در عذاب الیم میفرسود
و بهرامشاه بتهمت عواء ملک ارسلان هر روز بعضی از امراء
دولت و طبقات معارف کرمان از شهر وجود بدروازه عدم بیرون
میکرد و بر در سرای سیاست میفرمود تا خلف بسیار هلاک کرد
و در شهر یتیم و بیوه سر در سجده نعلی بر مینهادند مدت
ششماه طول آن محاصره بکشید و رنج مردم بغایت رسید و قوت
رعیت حصار باز آن آمد که درویشان و عورات یکمن و دو من
غله بهزار حيله بشهر می بردند و بتسعی تمام میفرخواستند چون
رشته طاقن مقیمان طاق شد و سنت الفراعنه مما لا یطاق
واجب هر کس برای بیرون میگریخت و امرا و معارف شهر از بارو
فرو می جستند ۵

گفتار در ذکر مصالحه ملک ارسلان و بهرامشاه و تسلیم دار الملک
گواشیر ملک ارسلان و رفتن بهرامشاه بجانب دار الملک بم
وجدا شدن اتابک مؤید الدین رحمان از بهرامشاه
و رفتن به یزد و مقیم شدن در آنجا

امیر قراغوش مردی بزرگ بود و پیر جهان دیده و از امراء سلطان
اعظم سناجر بر سبیل مناصحت با بهرامشاه گفت که بر لشکر
عراق در همه جهان کشته است و بر ما در چهار دروازه بسته
و ما را بتحصیل خیل یکمن غله بدست می افتد و ایشان شتری
خوردند و صیقلی دارند و محال است که چون مدت ششماه مقاسات

این محاصره کردند بگزار این کار فرو گذارند و اگر ایشانرا
علوفه مرد و چهارپای از اقصای عراق نقل باید کرد قدرت و کمند
آن دارند و گفته اند که اتابک ایلدگر رویا بهگودون گیرد یعنی
اورا مله اصطبار بسیار است و زیادت ازین جد و جهد که ما
بجای آوریم در وسع نیست ششماه گذشت که هیچکس از ما
شبیه تمام نخفته است و روزی نیاسوده و شکم سیر نا کرده و زره
از پشت نا کشاده و ملک ارسلان بیگانه نیست که در ولایت
تو دندان ضلع نیز کرده است و سعی در طلب باطل نمیکند او
درین ولایت همان حق دارد که تو داری و کرمان عرصه فسیح
دارد و چنان نیست که دو پادشاه بر نتواند داشت آئروز که
توانستی زدی و غالب آمدی امروز که غلبه در جانب اوست
جز ساختن و صلح وجهی ندارد بعضی از ولایت بر وفق مهر
در کنف امن و سلامت خوردن اولیتر از ملازمت مکاشفت
و مداومت مخالفت کار حصار داری بخل شد اگر تدارک فرمائید
و اگر نه مصراع

جائی رسد این کار که دستت نرسد

بهرامشاه چون این کلمات عین شفقت و محض نصیحت دانست
بسمع قبول اصفا فرمود و گفت تو مرا بجای پدری من زمام این
کار بدست فرط شهامت تو دادم امیر قراغوش خواص خدم
خویشرا بیرون فرستاد و امراء عراق را از مراصد مکاوحت بآورد
مصالحت دعوت کرد بر آنکه دار الملک بزدسیر و چهار دانگ ولایت
ملک ارسلان را باشد و دو دانگ ولایت و دار الملک بم ملک بهرامشاه را
و چند روز درین تقیر بودند و تردد نمود تا تمام شد و رضاء

جوانب بدان مقرون و متصل و کرمانرا ثلث و ثلثان کردند بر دسیر
و سیرجان و جیرفت و خبیص و تنوابع و مضافات چهار دانگ و بم
و مکرانات دو دانگ، و چون بهرامشاه عزم انتقال بجانب بم فرمود
مؤید الدین رحمان گفت ای پادشاه من خدمت جد پدر تو
ملك ارسلان شاه کرده ام و زندگانی در راحت و آسایش گذاشته
fol. 65. و این ساعت پیغم و طاقت مقاسات ندارم و در کار کرمان تدبیر
و تفکر کردم بوی فلاح از حوالی آن نمی آید و این صلح توان
دانست که تا چند ماند و تا کی بکشد چه احکاب اغراض از
جانبین در هدم بناء مصالحت و مهادنت سعی کنند و این کار
بر قرار نگذارند و مرا حج اسلام بر نمست و فرض آن گزاردن
رخصت میخواهم تا مرا از خدمت مصاحبت معفو داری و رضا
دهی تا این عزیمت بامضا رسانم و در مواقف مقدسه و مناسبه
معظمه ترا دعاء خیر گویم و از خدای تعالی در خواهم تا تو را
بغایت امانی و وجهانی برساند پس اگر عمر وفا کند و در کیسه
حیات قراضه از بقا مانده باشد بعد از قضاء حج و عمره واجب
خدمت تو میدانم باز آیم و پیش از اجل محتمل جمل عمایین
ترا باز بینم رباعیه

گر در اجلم مساعلت خواهد بود

روشن کنم این دیده بدیدار تو زود

پس گر خلاف گردد این چرخ کبود

بدرود من از تو و تو از من بدرود

بهرامشاه را رقت آمد و گفت تو مرا بجای پدری و تا این غایت
مجهود خویش بنفس و مال در تربیت و معاونت من مبذول داشتی

امروز اگر بر سمت مروت و سنن ابوت استمرار نمایند و مرا از قواید
رای و تدبیر خویش محروم نگذارند دوست تر دارم بیت
هر چه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند
اما چون سخن از ادای فرض حج میگوید من روا ندارم که مانع
آن باشم چون همت آن بدریای منست بدان مستظهرم و آثار
آن بینم می و او را رخصت حج داد و ازم بم شد و از لشکری
عراق مجاهد گورگانی و چند امیر دیگر در خدمت رکب ملك
بهرامشاه تا بم مساعلت مرافقت بودند و امیر قراغوش چون در
عهد سلطان سنجر مذکور و محتشم بود و او را امیر خراسان
گفتندی و ملك مؤید را یکسواره دیده بود و وقتی میدانست
و حفظ مصالح حال را خدمت او میکرد چون بکرمان افتاد عزم
مراجعت خراسان از دل یکسو نهاد و در صحبت لشکر عراق روی
بخدمت سلطان ارسلان آورد و مؤید الدین را خزانه وافر بود
و چون انقلاب کرمان میدانست میخواست تا آنرا از محنت کده
کرمان بیرون افکند و با اتابك یزد سابقه موافقی داشت و مقدمه
مکاتبتی حضور او در کرمان فرصتی تمام دانست و از خدمت
ملك بهرامشاه بیهانه آداء حج مرخص شده در جوار اتابك یزد
شد و با وی اساس مجاورت و حرم گرم نهاد از آنجا که کمال
لطف طبع اتابك رکن الدین سام بود و این معنی بشاشت تمام
نمود و سعادت روزگار خویش در آن دانست و مؤید الدین را مصاحب
خویش پیروز برد و در تقدیم اسباب اکرام و احترام او شرط میبانی

a) Sans points dans le ms.

b) Peut-être convient-il de lire مجاورت.

جای آورد و مؤید الدین در مدت مقام یزد ذخایر و نفایس و نفایس خزانین که داشت فدای نفس خویش میکرد و هر روز fol. 66. تحفه طرفه و مبرق تازه باتابك سام میفرستاد و معاهد موقت بمیزید احکام مخصوص میکردانید و عراضعت کاس شراب ریاض استیناس را سبز و سیراب میداشت، افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد الکرمانی در تاریخ بدائع الزمان فی وقائع کرمان میگوید که من در خدمت اتابك یزد بودم بعد از ده پانزده سال که مؤید الدین گذشته بود هیچ درس کلام اتابك سام از وظیفه شکر مؤید الدین خالی نبود و ذکر اصناف الطاف و فنون تحف و ظرف که او در مدت مقام یزد ایثار کرده بود دایم میداشت القصه مؤید الدین سالی پنج شش برین هیأت ساکن آن بقعه بود تا غلامان او که عهده لشکر کرمان بودند بیزد شدند و او را باز کرمان آوردند و در سن شیخوخت کرة دیگر متصدی منصب اتابكی شد چنانچه در جای خود گزارش خواهد یافت ۵ گفتار در ذکر جلوس ملك ارسلان بر سپهر دار الملك بردسیر کرت دیگر

بعد از توجه ملك بهرامشاه بجانب دار الملك بم ملك ارسلان در دار الملك بردسیر آمد و وزیر او در لشکرگاه جوانی بود اصفهانی از اسباط نظام الملك و زیادت هدایتی نداشت اما در اصفهان ملك ارسلانرا خدمتها کرده بود و این منصب خریده و در مقام لشکرگاه و غله بر صحرا بی کفایت او کار میرفت و رشد و غنی او اثری نداشت چون در شهر آمدند او مردی غم غریب بود در استیناف مصالح ممالك و تدارك خلل و تقریر امور جهانبانی حاجت

افتاد بفحلی بانل با کفایتی کامل و تدبیری شامل ناصح الدین بو البركات که وزیر ملك طغرل بود و از آن رتبت استغفار خواسته و در خرقه اهل تصوف گریخته و از دنیا با کنار شده در میان کشیدند و اسم وزارت بروی نهاد و او با عصا و خرقه کبود تن در آن داد و عدل و ظلم هرچه پیش آمد مباشرت آن کرد و دیوان عدوان در مساجد و ریاضات و مدارس میداشت و ظاهرأ املح المتقدمین و أفصح المتأخرین حافظ شمس الدین محمد شیرازی در باب چنین صوفیان گفته نظم

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که مکره و شعبده با اهل راز کرد

چون ماه دی سنه ۵۹۰ خراجی در آمد ملك ارسلان عزیمت جبرفت نمود [با] قطب الدین محمد اتابك و ناصح الدین بو البركات وزیر و تا اول ماه خرداد سنه ۵۹۱ آنجا بماند پس بنظام حال و شوالغ بال باز دار الملك بردسیر آمد و بقضاء شهوت و شرب قهوت مشغول شد و از حفظ مراتب مخلصان و رعایت حقوق بندگان غافل تا عقارب کید طرمطی و اصحاب او در حرکت آمد و سر کیسه فتنه نو کشاد ۵

گفتار در ذکر مبادی احوال طرمطی و در پیش افتادن او طرمطی غلامی زبک بود از غلامان امیر داد قدیم هنری زیادت

a) Dans le divân de Hâfis (I, 316 de l'édition de von Rosenzweig) on lit «عزض شعبده» au lieu de «مکر و شعبده».

fol. 67. نداشت اما ترکی زیر بود تازیانه دوست و شراب خواره پیوسته با

رفت و اوایلش مقیم زاویه خرابات بود و حکم خواجه ناشی رفیع
الدین محمود سرخ که مردی بود خیل لجم طالب غایت کارها
بلوی معرفتی داشت و خواجه دیگر بود اورا زین الدین مهذب
گفتندی مردی جوانمرد نیکو عهد نیک معاملت شعر
فَتَى كَانُ فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ عَلَى أَنَّ فِيهِ مَا يَسُوهُ الْأَعْدَاءُ
با رفیع و طرمطی افتاد و ثالث و ثلثه شد و رفیع دست افزار حیل
و مکرها در کار آورد و زین الدین آداب حسن العهد و نیک
معاملتی استعمال فرمود تا طرمطی را از خضاک خسارت باوج امارت
رسانیدند اگرچه طرمطی در مصاف جبرفت هنری نمود بلی در
خدمت رکاب ملک ارسلان عراق شد و زین الدین نیز موافقت
نمود و در اصفهان از تجار کرماتی که اورا بحسن نیت می شناختند
استقراض میفرمود و در مصالح طرمطی صرف میکرد و اسباب احتشام
او میساخت چون از عراق معاودت نمودند طرمطی را نهال
نیکو نامی شده بود

انَّ الْفَنَاءَ الَّتِي شَاهَدْتَ رَفَعَتْهَا تَنْمِي وَتَنْهَبُ أَنْبُونًا عَلَى أَنْبُوبِ
و زین الدین در لشکرگاه باعث او می بود در خدمت ملک
ارسلان و ندامت او و در اثناء آن التماس مزید اقطاع و ثواب
میکرد تا نام طرمطی بامارت بر آمد و چون فتح دار الملک شد
و جبرفت رسیدند و رفیع با ایشان پیوست و کار تمام شد آغاز
فضول نهاد و دمنه وار بر ترک نمود که اتابک چرا باید که در
میان سه منصب که مظنه حشمت و مدخل منافع است یعنی
اتابکی و دادبگی و شکنگی جمع سازد و بگسترانیدن حیل حیل

خیل و خول اتابک محمد را بعضی عال و فوجی را بجاء و شرفرا بنهیدید
و وعید از راه می بود و اتابک محمد شراب کمتر خوردی و در ندیدی
ملک رغبت ننمودی و طرمطی خواره در خدمت بود و نزدیک
خیل و قریب قرابه لهذا هر روز عقد دولت طرمطی منتظم تر
میشد و قاعد احوال اتابک منظم تر و اتابک ازین معنی دل شکسته
و جان خسته و کدخدای او ناصر الدین کمال صرهای زر و مصحفی
در آستین نهاده گرد امیران و غلامان بر می آمد و باسکلاف
میخواست که عهد ایتلاف بر جای دارد سوگند خوردن و زر
گرفتن و رفتن یکی بود اتابک را حواشی و خواص او بر آن میداشتند
و می گفتند که بمجاهدت یا غفلت شر این ترک کفایت میتوانی
کرد و اتابک یا از کمال عقل یا از ضعف دل و خور و جبن طبیعت
خود را با این ساختن نمیداد و بفرط وقار و قصد فرج بحین انتظار
لباس تجلد می پوشید * و کس تصبر می نوشید تا کار بجای
رسید که منصب دادبگی و یک نیمه شکنگی از وی فرو گذاشتند
و طرمطی داد و اتابک شکنگی درین باب بسمع ملک نرسانید و راه
مضایقت نرفت که پادشاه اگرچه عاقل بود از نباهت و خمول
امراء دولت فارغ و غافل بود آخر شوکت و قوت طرمطی بعد از
یکسواری و تنها روی میدید و میدانست که همه خیل و حشم
اتابکند که پشت بر کعبه شکر کرده اند و روی به بتخانه غدر
آورده و بر آن خاموش میبود چون هواء زمستان سنه ۸۵۰ آغاز
سرد گوی و ترش روی نهاد عزم جبرفت کردند طرمطی با عتق

fol. 68.

a) Le ms. porte پوشید و کارس

وافر وعددی کثیف و اتابک بر هیأتی نازل و حال ضعیف اهل جیرفت روی بقبله اقبال طرمطی آوردند و هر طرف و تحف و لطایف نعم که ساخته و پرداخته بودند بسرای طرمطی کشیدند و گفتار در ذکر ابتدای نقص میثاق و عدم بنیان یکپانگی

میان پادشاهان دوگانه در هنگام مقام جیرفت

از جانب بم مخایل نقص عهد و دلایل نکت میثاق ظاهر میشد و گریختن و آمدن شد غلامان از جوانب موجب تغییر خواطر و تشویش ضمائر، در مبدأ مصالحت ادمش که غلامی بود از غلامان مؤید الدین با چند غلام از ملک ارسلان گریخته با بم شد و با ملک بهرامشاه پیوست و چون شاخ خلاف بر آمد ادمش اظهار بر رجولیت را خواست که در صمیم زمستان تاختی بردسیر کند و آنوقت رخصت بردسیر معمور و مسکون بود و مردم بسیاری از تجار و غرباء اطراف با اموال وافر در کاروانسرایها حاضر چون ادمش از بم عزم خروج کرد خبر بجیرفت رسید ملکه ارسلان ایبک دراز را با فوجی از غلامان از جیرفت براه راین گسیل فرمود تا دفع آن تاختن کنند در راه بیکدیگر رسیدند و ادمش در دست ایبک اسیر شد و او را با چند غلام مقید و مغلول بجیرفت آورد و چندانکه تکدر مشرب صفا میان یوادران زیادت میشد تحکم غلامان و التماسات ایشان از حد در میگذشت ایبک دراز که ملک ارسلان او را از مصرع کشتی گیری عسعر امیری رسانیده بود از جهت محاربه که با ادمش کرده او را اسیر آورده

a) Ms. رجولیت را.

بود توقع بیش از حد از ملک ارسلان داشت و چون مصور خاطر او مصور ظاهر نشد سنک کراهیتی در راه افتاد فیصل و فارا رخنه کرد و از فرضه حفاظ بیرون جست و از جیرفت بیم گریخت و از بهرامشاه در خواست که خدمتی که بر دست ادمش تمام نشده بود یعنی تاختن بردسیر او تمام کند و با چند غلام بردسیر آمد و سحرگانی علی حین غفلة در کاروانسرای اقربا و منازل اکابر و متمولان بردسیر افتاد و تاراجی تمام کرد و تا نماز پیشین بازار غارت گرم داشت و مالیه وافر و نعمت متکثر و نفوذ نا معدود و حلی عورات و ثیاب منقوش و هرچه خف بود و حمل آن ممکن بود ببرد و باز بم شد و رعیت بیچاره را ازین فتنه بتازگی سیلاب بلا تا بلب رسید و از مصاعد استغنا بمابط فاقه و عنا افتادند و غربا که در کسوت جمال ثروت در آن شهر آمده بودند همه پلاس افلاس بر دوش روی براه نهادند القصه بناء مصالحت fol. 69. میان پادشاهان منهدم شد و در استعداد مکاوحت و استعداد مخالفت بهرامشاه از خراسان مدد خواست امیر ارغش زاده * و چاه ولی قوده کش^a و کریم الشرق را فرستادند و ملک ارسلان عز الدین ننگرا از یون استند فرمود

گفتار در ذکر محاربه پادشاهان و ظفر یافتن ملک ارسلان

بعد از فرار لشکریان

چون اسباب محاربت از جانبین ساخته و پرداخته شد ملک ارسلان از جیرفت براه شعب در قار و سر یون توجه نمود و ملک

a) Ces noms sont incertains, mais se trouvent ainsi écrits dans le ms. Sur کریم الشرق voir ci-après.

بهرامشاه نیز از دار الملک بم بر عزم استخلاص پردیس حرکت کرد و در ماه اردیبهشت سنه ۵۱۲ خراجی در حدود راین انتقاء پادشاهان افتاد چون لشکر خراسان حمله کردند اکثر خشم کرمان را پای قبات از جای بشد و از مقر عزیمت روی بمقر عزیمت نهادند اما ملک ارسلان و اتابک محمد قدم النصر مع الصبر بفشاردند و علم تجلد بر افراشتند ملک طرمطی را دید که عنان انحراف بر میگرددانید گفت ای تو بخواب رفت طرمطی در سکر وحشت خجل و دهشت وجل سرگشته شد و بناگام بایستاد حق تعالی امداد نصرت فرستاد و نسیم ظفر از مهبط لطف الهی وزیدن گرفت و علم دولت بهرامشاه منکوس و طالع سلطنت او منکوس شد و عزیمت شد و بنا لشکر خراسان فرار بر داشتند و جمله بنه و اطفال بگذاشتند و چند امیر معروف دستگیر شدند، نماز شام بر عکس واقعه خبر بگواشیر رسید اصحاب دواوین اتابک و طرمطی که پیش از مصاف با اغروی پردیس رسید بودند و هم عروس طلب را طلالی دادند و نفاقه هرپ را ازمام بر کرد و اکثر معارف و اهل هواء ملک ارسلان بی مرکوب و نوشته از شهر بیرون شدند و روی بسرحد عراق و فارس نهاد و مصیبتی تازه و اضطرابی بی اندازه شب بیست و هفتم رمضان سنه ۵۱۲ هلالی در پردیس حادث شد چون شب به نیمه رسید مستبح فتح و مبشر ظفر در رسید و از سلامت ملک ارسلان و نصرت لواء او خبر درست آورد شهر سکون گرفت و مردم را رهقی باز آمد و التزام نذور کردند و قومی که فرار کرده بودند بعد از دو سه روز از مسافت مختلف باز گردیدند و روز عید فطر ملک ارسلان بطالع مسعود و خانه

محمود در شهر آمد

بیعت

جهان بکم و فلک راعی و ملک داعی

امید تازه و دولت قوی وخت جوان

یعیقوب بیاز دید جمال یوسف آن قدح فرح نوش نکرد که اهل کرمان بیاز دید آن پادشاه کردند عجایز عاجز از حرکت اورا پهلوی استقبال نمودند و هر نقد مضروب که در شهر بود در پای مرکوب او ریختند پس ملک ارسلان بر علت معبود و ظریقت مألوف باستماع اغانی و تشرب شراب ارغوانی مشغول شد و طرمطی با آن اتخاذ کرد که در حومه التقا افتاده بود عنان رعونت fol. 70. ثرو نمیکرفت و دیو و سوسه رشیع اورا بر قاعده مغرور میداشت و درین سال اوزار وزارت از ناصر الدین بو البرکات بر گرفتند و ناصر الدین افزونرا در آن افکندند پس رفیع از تفویض وزارت بناصر الدین پیشیمان شد چه ناصر الدین مردی بود محتشم از خاندان آل کسری وزیر ابن الوزير و اتابک رفیع و امثال اورا وزنی ننهادهی تقریر طرمطی کرد که این منصب از نصاب استحقاق بیرون می باید آورد و ناصر الدین را در زندان عزل موبد و متحد موقوف کرد بدانکه عصابه نکاحیل بر جبین مردمک چشم او بستند و چشمه بصر اورا بذور آفتک بینبارند و بر مقتضای اشارت او آن صدر بزرگوار را که زنده خاندان مجد و شرف و خلاصه دودمان جود و کرم بود میل کشیدند و خانه او بیروی زندان کرد، و بهرامشاه از مصاف راین شکسته و خسته با قومی برهنه باز بم شد و تجدید اُعبت پادشاهی و ترتیب اسباب جهانداری از سر گرفت و سنه ۵۱۳ خراجی موافق ۵۱۲ هجری

بر التهاب زمانه خلاف میان پادشاهان و کثیر طبقات حشم از
جانبین باخر رسید و ملک ارسلان بر قلعه جبرفت شد و در
مفتتح سنه ۵۳۳ باز بردسیر آمد و طرمطی باستظهار تغافل پادشاه
بر جریمه تطاول اصرار می نمود و از خصامت مغبت لجاج غافل
می بود تا از مادر الیل حبلی فرزند تقدیری و نتیجه قضائی
در وجود آمد که بدست دمار فرش عناه طرمطی را طی کرده
گفتار در ذکر رفتن اتابک محمد خدمت ملک بهرامشاه بدار

الملکک بم آوردن او بدار الملک بردسیر

در ماه خرداد سنه ۵۳۳ خراجی بر قلعه معهود گله ستوران
خاص و علم بعلف خوار و مرغزار مشیز فرستادند و امیر علا الدین
ابو بکر برادر اتابک قطب الدین محمد امیر آخر پادشاه بود و بر
سر گله با حشم و غلامان خویش عزم خروج میکرد در شب
اتابک کدخدای خویش ناصر الدین کمال را بخواند و جا خالی
کرد و گفت

زین طایفه کار ما نخواهد شد راست

تا چند ازین نشست بر باید خاست

ای ناصر الدین با غفلت این پادشاه و حق نا شناسی او در
مانده ام افسر این ملک من بر سر او تهاجم مشتقی مجهول از
غایت شقاوت می کوشند تا او را از سریر سلطنت فرود آورند
و حل و عقد این گره بدست منست و مثل عوام چنانکه هر کس
خر بر بام برد فرود تواند آورد فردا روز آینه بعد از نماز براه
ابو بکر با گله مشیز میروند و عزم من آنکه با غلامان خاص
خویش و ترکان پدری در شب بر پی او بیرون شوم و گله را

برانیم و جانب بم رویم از شهر بسبب پیدائی کس بر پی ما
نیارد آمد بهرامشاه چنانچه هست ازین برادر متمیزتر و متبیطتر
است و این ساعت مفلوک و منکوب و مقهور و مغلوب لا شک fol. 71.
منت این موهبت بدارد و از افتادگی بر خیزد و در هفته او را
باز دار الملک گواشیر آورم و سزای مخالفان چنانکه شرطست بدهم
ناصر الدین گفت

اقبال درین سیه کشی قاید تست

در هر منزل پیک ظفر را بید تست

ای خداوند این نه رای انسانست و نه اندیشه جسمانی این
وحی ربانی و الهام روحانیست این ارشاد بختست و تلقین اقبال
وینده دست در فترک دولت زده است چه فی ساینه دولت
خداوند مرا یکروز عمر مباد و اذا عزمت فتوکل علی الله تاخیر
جایز نیست اتابک برین تقریر با سواری چهارصد بیرون شد و گله
در پیش گرفت و براه یافت جبرفت شد و از جمله امراء و ارکان
دولت که با اتابک طریق بیوفائی سپرده بودند و بر سمت خلاف
مروت رفته و سمت غدیر بر روی روزگار خویش نهاده شمس الدین
مغوف بود شهنه جبرفت که روی از محراب صواب گردانیده بود
واقندا بمسیلمه کذاب کرده و تبرهات و تزویر رفیع خسیس همراه
کمره گشته اتفاق نیک را درین حالت در جبرفت بود و بعشرت
مشغول و از طواری

یا رَاقِدَ السَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ * إِنَّ الْخَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُنَّ أَسْحَارًا

غافل، اتابک امیری با چند غلام از پیش فرستاد و او را در قبض
آورد و اول حکمی که بر وی فرمود خلاص امیر مخلص الدین
مسعود بود و مخلص الدین مسعود خواجه بود از خواص خدمت
ملك ارسلان حقوق خدمات ثابت کرده و بارها از بهر او جان
بر کف نهاده روزی بحیرفت در دیوان میان او و رفیع مناقشی
رفت رفیع در آن باب غلو نمود تا مخلص را بقلعه سلیمانی
فرستادند و آن قلعه در حدود مغونست شمس الدین بحکم
سواری فرستاد کوتوالی که بود او را رها نکرد از آنکه از صورت
حال و شکل واقعه و قیوف نداشت دیگر باره شمس الدین کس
فرستاد و احوال آنها کرد و راه منع رفت اتابک فرمود که شمس
الدین را هلاک کنند زنهار خواست و گفت این نوبت اثر او را
نیارند حکم سیاست بجای آرند و شمس الدین بخط خویش
رقعه نبشت و بر خط او تزویر نتوانستی کرد چه خطی عجب
مسلسل نبشتی و کس در کرمان بر آن شیوه نه نبشتی و نشانی
که میان ایشان باز نمود و احوال اعلام داد که حیات او متعلق
حبس و اطلاق مخلص الدینست او را خلاص دادند و همین که
بحیرفت رسید اتابک مخلص الدین مسعود و شمس الدین
مغول را مطلق و محبوس بر داشته روی بیم نهاد مبشر اقبال
وظایر میمون فال و بیک دولت و برید سعادت نامه بخت و مراد
بدست بهرامشاه داد از مژده این خبر ظفر اثر هر مویی بر
تن او لی خندان شد و روضه حیاتش نصارت گرفت پس از
ذبول و کوب سعادتش طالع شد پس از افول گلشن طبع
آشفته اش شگفته شد و ظایر دل رمیده اش آرمیده گشت و دانست

که روزگار بد مهر در آشتی میزند و فلک کینه کش راه مصاحبت
مبجوبید و بخت و دولت بخشم رفته از در صلح باز آمد fol. 72. رابعیه

عاشق بخت ای شمع چنگل باز آمد

مسکین چه کند ز دست دل باز آمد

فریاد کنان غمین غمین شد ز بخت

تشویر خوران خجل خجل باز آمد

موکب اتابک را بقدم استعجال استقبال نمود و اتابک در بم بعد از
تقدیم وظایف اکرام و احترام و لطایف تقریب و ترحیب چندان
توقف فرمود که غبار و غشاء سفر از اعطاف بیفشاند پس کوس
عزیمت دار الملک بدر سپردند و سرایر نهضت بصحرای بیرون
بردند و بیمن فال و حسن حال چتر اقبال نمایان روانه شد و لشکر
بدر بدر سپرد کشیدند ملک ارسلان و طرمطی با فوجی حشم پیاده
در شهر شدند و چون شب در آمد ملک ارسلان در حال حصار
و لشکر و ذخیره قلعه و شهر نظر تأمل فرمود هیچ اسباب مقام
شهر و حصار داری مهیا ندید رای صایب آن دانست که شهر را
بگذار و جان ببرد نیم شبی آواز بر آمد که ملک ارسلان رفت
و فوجی از امرا و حشم شهر خدمت ملک بهرامشاه آمدند
و طرمطی را قرب اجل و قصاء بد بند پای او شد و بعد از چندین
حقوق احسان ملک ارسلان حقوق طغیان نمود و در خدمت او
نرفت و با وجود که بواسطه محبت او ملک موروث را وداع نمود
و از دار الملک بآن آراستگی و ملکوت بآن استقامت مهاجرت مینمود
با او مواصالت و مرافقت را نداشت القصه ازین آوازه گل هر
دلی شگفته شد و لاله هر لی باز خندید چه مردم اگر چه استقامت

دیگر یکی کار ملک میخواستند گرفتار شدن ملک ارسلان ورنج او بر مزاج هیچ رعیت و لشکری راست نبود پس بر مراد اهل وادان نفس او بسلامت برست و ملک برادرش را مسلم شد بامداد دوشنبه منتصف ماه خرداد سنه ۵۴۳ چتر میمون ملک بهرامشاه در دار الملک بردسیر آمد

بگاه روز خجسته بفر فتح عظیم بطالعی که تولا بدو کند تقویم ودر سرای دشت نزول فرمود و طرمطی با چند غلام بصحرا آمد و دستبوس کرد ودر خدمت رکاب بسرای ناصر الدین افزون که او را رنجانیده بود و بر تکمیل او تعویل کرده حق تعالی جزع دید او را از التماس میل نگاه داشته بود و ترکس بیناه او را از سهم آتش مصون گذاشته درینوقت بینائی خود ظاهر ساخته برکاب بوس ملک بهرامشاه آمده بود در سرای ملک طرمطی را باز دید و گفت ای امیر آئینه چشمم بنگر که چه روشن است گفت ای خداوند چه روز این سخاست پس طرمطی از سرای ملک بیرون شد بر عزم وثاق خویش با اتابک گفتند که هنوز چشم احتیاط باز نخواک کرد و همچنان بر سمت سهولت خواک رفت طرمطی از سرای بیرون شد او را دیگر کجا بینی اتابک این معنی معروض ملک داشت fol. 73. ملک کس بر پی او فرستاد و او را باز سرای آورد و کار عمرش بآخر رسانید و این اولین پاداش کافر نعمتی است که با ملک ارسلان کرد گفتار در ذکر رفتن ملک ارسلان بجانب یزد و مقام کردن چون ملک ارسلان از بردسیر بیرون شد بر راه راور روی یزد

a) Ainsi le ms. constamment avec J. M. de Goeje lit زاور. Cmp. Bibl. Geogr. Ar. Index s. v.

نهاد و چون بمقصد رسید اتابک یزد در اعزاز مقدمش غاشیه تجلیل و اکرام بر کشف اظان و دوش موافقت گرفت و نطق عبودیت بر میان اخلاص بست و او را در ایوان تعظیم بر مسند تکریم نشاند و خود در موضع خضوع و اطاعت بقدم خضوع و طاعت بایستاد و در تقدیم اسباب پادشاهی و ترتیب ادوات ملای حکم میزبانی بجای آورد و پیوسته بر اداء لوازم خدمت مواظبت می نمود و سوگند مغلفه میخورد که اگر مرا خانه یزد در سر این خدمت باید کرد سپو تجلد بیفکنم و از بذل مجهود درین باب تقاعد ننمایم و اگر غرض یلشکر یزد بر نیاید بنفس خویش بحضرت عراق روم و لشکری بمحل خرم و نیام، دو ملک برین نسف حق مجالست و موافقت گزارد پس بر خیال و توهم عورت و غلامان و هواء لشکر کرمان در صمیم حموز و نغیان حرارت تایلستان ملک ارسلان با اتابک یزد و لشکر بسرحد کرمان آمد و ولایت کرمان باسرها در حکم و فرمان بهرامشاه و اتابک آمده بود و جمله اصحاب اطراف و امراء نواحی ملکت خدمت درگاه بارگاه پیوسته و اکناف کرمانرا آئین استقامت بسته و محسن بسائین ملکت برپاچین راحت و سلوت آراسته و سرو چمن سلطنت را بدستیاری چمن پیرای عدالت پیراسته و رعیت این و خوشدل و اسعار بر قرار و انواع نعم و الوان غلات و شمار متجاوز حد شمار طبقات لشکر از ترک و دیلم مجتمع و عزایم در سلك طاعت منتظم و ملک بهرامشاه از پوست غضب و قتل شنیع و خشم سریع بیرون آمده و بتدارک

a) Ms. عور. b) Ms. وسلون.

سوابق نقبات و تلافی ما فات اشتغال فرموده چون خبر حرکت لشکر یزد ببردسیر رسید ملک بهرامشاه از دار الملك بردسیر با لشکری چهار و حشمتی بسیار بعزم کارزار روی بسرحد آورد و چون مسافت ما بین فتنین متقارب شد و متوقع ملک ارسلان بوقوع نه پیوست عنان باز جانب یزد گردانید و بهرامشاه باز دار الملك گواشیر آمد.

گفتار در ذکر احوال و انتقال ملک نیکو خصال ملک

بهرامشاه از دار ملال

چون مدت یکسال ونیم بحسن سلطنت ملک بهرامشاه ملک کرمان محفوظ و مضبوط بود و فرش و مهیاد امن و امان و فراغ مبسوط و وزیر ملک بهرامشاه ظهیر الدین افزون مستوفی دیوان بم بود و خازن او شهاب الدین کیا محمد بن المفرج دیلمی که خاتم نقش خاتم جود او نتوانستی خواند و معنی بن زائده معنی کرم او در نیافتی

فَتَى كَلِمَتَهُ أَخْلَاقُهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادٌ فَمَا يَبْقَى مِنْ أَلْمَالِ بَاقِيَا
و حلاوت اخلاقی آن بزرگان مزارت حفظ حوادث از حلقها می شد و دهنها بشکر شکر ایشان شیرین ملک بهرامشاه بصیقل عدالت و رافت زنگ بغض رعیت از آینه صمیر میزد و رعیت حلقه بندگی او در کوش هوس میکشیدند و داغ دعاگوئی او بر سرین اعتقاد می نهاد زمانه غدار را از رواج روزگار او رشک

کَلِمَت Ms. a)

يَبْقَى Ms. b)

آمد و از روی نفاق نفاق کار و بار او را بر هم زد و در آخر تابستان سنه ۵۴۴ خراجی بهرامشاه را مبادی استسقا پیدا آمد اطبا و پزشکان حاذق حاضر ساختند و اسالیب معالجت پیش گرفتند اما چون در جام عمر جرعه حیات نمانده بود هیچ دارو نافع نیامد و در شهر سنه ۵۷ هجری در ربیعان^a شباب و عنفوان جوانی و بسطت ملک و نفاذ فرمان او را از فضاء عرصه سلطنت در ریودند و در مضییق تابوت افکند

دست اجل بریده که عقد کرم گسست

بیخ قضا بکنده که شاخ شرف برید

گفتار در ذکر محمدشاه بن بهرامشاه که پادشاه یازدهم

است از قورعیان

چون قضیه هایل بهرامشاه رخ داد دیگر باره عرش دولت منظم شد و قواعد سلطنت منهدم و عقود امن و استقامت منقسم احوال در حیز تشعب افتاد و کلمات در مطارج اختلاف و تشننت و کرمان بهم بر آمد و هر طایفه رای زدند و مقری جستند امیر ایبک دراز با جوق غلامان و چند مذکور از امراء دولت از غمار آن فتنه جستند و از غبار آن محنت بیرون شدند و روی بجانب جیرفت نهاد و جمعی از حشم و وزیر ظهیر الدین بصوب یزد خدمت ملک ارسلان رغبت نمودند و اتابک^b محمدرا چون گل باغ دولت از دست شده بود صواب آن دید که با گلاب بسازد و با نفاق خاتون رکب^c والد بهرامشاه محمدشاه بن بهرامشاه را

ایعان Ms. a)

که در سن هفت سالگی بود بر جای پدر نشاند و روزی چند در بردسیر در خدمت آن طفل مقامات غوغا و اضطراب کرد چون کعبتین تقدیر نقش مراد نمینمود و صبیاء صبی آن طفل بوی سکون نمیداد اندیشه کرد که سابق علی سهل پرورده و از خاک بر گرفته ملک بهرامشاه است و در قلعه بم بحکم اختیار او کوتوال و چند سرهنگ دارد اگر این ملک را رمقی و این کار را رونقی خواهد بود جز بمعونت او نباشد محمدشاه را بر داشت و با جمعی از غلامان و حشم خویش روی بجانب بم نهاد^a

گفتار در ذکر مبادی احوال سابق الدین علی سهل و مقام او در کرمان و رفتن اقبالک محمد در

رکاب محمدشاه به بم

علی سهل از دیر همدآباد بود از رستاق ترشیز از جمله شاگردان احمد خربنده که صعلوک و عیار خراسان بوده است و علی سهل سرهنگی مستجمع آلات در آن پیشه و از عداد شیران آن پیشه و در خراسان خدمت درگاه کریم الشرق^a موسوم بود و او را در عهد ملک طغرل چند نوبت بنامه بکرمان فرستاده در عهد ملک بهرامشاه در دویم نوبت که از ملک موید لشکر خواست در خدمت کریم الشرق بیم آمد و در خدمت پادشاه و بزرگان دولست هر روز ورق از اوراق حسن اخلاق باز میکرد و نافه از شمامه شمایل خویش میکشاکش و دلپاز باظهار فنون مردی و مردمی

a) J'ignore quel personnage se cache sous cette dénomination (Cmp. plus haut p. ۷۳), s'il est autre qu' Ahmed Kharbende que l'auteur vient de nommer. Sur celui-ci cmp. ibn-al-Athir XI, ۱۷۲.

صید میکرد تا از دهلیز خمول و خفا پای در سرای و جاهت و نباعت نهاد و چند سرهنگ بروی گرد آمد، چون اقبالک محمد از ملک ارسلان گشته بجانب بم آمد و بهرامشاه را بر داشته بردسیر می برد چنانچه مشروح گذشت بهرامشاه چند سرهنگ دیگر مضاف مردان علی سهل گردانید و حصار و قلعه بم بوی سپرد و او درین کوتوالی و پیشوائی طریق مرآت نهاد و شیوه عدالت بر دست گرفت در رعایت جانب رعیت و اقامت مراسم راستی و عدالت و محافظت حقوق اکابر و اصاغر چون اهتمام نمود که اولاد ملک طغرلشاه در جنب او کم شدند و باضافت باوی باز هیچ آمدند و چون مردم بعهد ولایت او بر فراش معاش بیاسوند و از ارتعاش افتادگی انتعاش یافتند کم سلجوق و سلجوقیان گرفتند و خاص و عام مهر و مهر او بر گردن جان بستند پس هر روز رشتنه بآسش قوت می گرفت و کیسه یسارش امتلا می پذیرفت و درجه جاهش اعتلا مینمود و تا بهرامشاه زنده بود اظهار عبودیت میکرد و بر سمت طاعت می رفت اقبالک محمد را خیال آن نمود که علی سهل پرورده و بر کشیده ملک بهرامشاه است و مردی است باجمال رجولیت مذکور و تکمال حسن عهد مشهور و شهری و قلعه در دست او چون یاران قدیم و حشم کرمان و خواص بهرامشاه از سمت حفاظ تجنب نمودند و از سنن وفا تنگب باشد که او را حق نعمت بهرامشاه دامن دل گیرد و فرزند خداوندکار را جای وینای دهد و خود بر قرار می باشد برین تمنی محمدشاه را بر گرفت با جمعی معدود و بیم شد، علی سهل اول روز رسم ترحیب و تقرب و شرط خدمت بجای آورد و نزول

وعلوفات ترتیب کرد و اتابک و محمدشاه را در ربض فرود آورد و در
شهرستان بزد و قدّا مِنْ أَوَّلِ الدِّينِ دَرْدی اتابک بدانست که
این مخایل مخالفت است بعد از دو سه روز که موسم آسایش
بود اتابک پیش سابق علی کس فرستاد که تو مردی باشی
حسن سیرت موصوف و بفرزانی و جوانمردی معروف و میدانی که
ملك بهرامشاه بر تو حق نعمت و تربیت دارد امروز آن پادشاه
بجوار حق پیوست و ترا از آن اختیار کرد که در ناصیت شهامت
تو آثار حسن عهد مشاهده کرد و دانست که با فرزند او غدیری
نکنی و حقوق احسان او را رعایت فرمائی این ساعت خول و خدم
و خیل و حشم پدرش به متفرق شدند * و جز این « حصار و قلعه
در دست نمایند الیق بوفاداری و انساب بحق گزاری توان باشد
که او را در شهر بم بر تخت نشانی و من و تو کمر بندگی بندیم
چون لشکر پراکنده میشد که کار به نسف التیام مطرز است
و این ملك در سلك قرار منتظم به روی بدینجانب نهند و چون
fol. 76. شوکت و قوت حاصل آمد اگر خصمی در معارضا رفت جواب
او توان داد، سابق علی این فصل بشنید و جواب فرستاد که
«چنین است که خداوند اتابک میفرماید و من نهالیم که ملك
بهرامشاه غرس فرموده است و لا شك از سر حسن الظن بوفاداری
و حلاله رادگی من برین اختیار اقدام نموده و امروز بحمد الله ظن
او صادقست و لا او دخی ناطق

همچنان بنده وار یار تو ام « بر سر عهد استوار تو ام

ولایت پادشاهراست و حکم ملکات اتابک را و مرا با کوتوالی کار و اینک
در موقف طاعت ایستاده ام و نطاق بندگی بر حسب
استطاعت بسته بلی این کاری معظم است و شکلی مبهم و گره
این جز بناسخن تفکر نتوان گشاد یکشب مهلت میخواهم
تا قرعه اندیشه بگردانم و سر رشته این کار درست کنم و خبر باز
دم، پس سابق علی سمره سهر در بصر بصیرت کشید و در شش
جهت عالم نظر کرد و هفت اقلیم فطرت زیر پای رخس فکرت
آورد ملك ارسلان را با لشکر یزد در سرحد کرمان دید روی
بدار الملك بردسیر نهاده و ایبک و غلامان در جیرفت دید چشم
طمع گشاده و دهان حرص باز کرده و ملك توارنشاه را در عراق
حدوث مثل این حالت را بر قدم انتظار ایستاده و دانست که
چون ملك ارسلان را مسلم گردد جز قصد اتابک مهمی دامن
همت نگیرد و لا سیما که خصم ملك زیر جناح ترشیع دارد
و می پیرود و چون باز بینی خصومت همه جهان تا در سرای
من آمد رای آنست که هجومی کنم و ملك و اتابک را در قبض
آرم تا هر پادشاه که نشیند مرا وسیلتی باشد و چهره جاه
و منصب مرا و قایتی و فرمود تا دروازه روض شهر فرو بستند و خود
و سرهنگان بامداد در سر ملك و اتابک و خواشی افتادند اتفاق
نیک را بر عزم رکوب اسبان در زمین بودند اتابک بر نشست
و ملکر بر پیش زمین خویش گرفت و چند مرد جلد که در
خدمت اتابک بودند دروازه را در بشکستند و اتابک و ملك بیرون
افتادند و خواشی برخی جست و بعضی ماند اتابک چون ازین
ورطه خلاص یافت در مقرر و مقرر خویش تفکر کرد بر دست

راست بردسیر بود به ملک ارسلان رسیده و بر دست چپ
جیرفت بود ایبک و لشکری آنجا براه حسار^a بیرون شد و کوماترا
وداع کرد و روی بجانب ایک نهاد چون آنجا رسید امراء ایک
باقدام اعظام استقبال نمودند و ایشانرا در منازل اکرام فرود آورد^b
گفتند

گرمز آمدن دوست خبر داشتی * بر هکذا رش گل و سمن کاشتمی

گفتار در آمدن ملک ارسلان از یزد با اتابک یزد بدار الملک

بردسیر و عزم جیرفت کردن و مانع شدن ایبک دراز

دخول ملک را با اتابک یزد و مراجعت اتابک و رفتن

ملک بمیان حشم کرمان

چون اتابک محمد از بردسیر عزم بم کرد وزیر ظهیر الدین و جمله

معارف کرمان روی بسرحد یزد آوردند و بملک ارسلان پیوسته
گفتند fol. 77.

بیت

بر خیز و بیا که خانه آراسته ایم * زانرو بدعه شب ترا خواسته ایم

اتابک یزد و برادرش شرف الدین پیشنا^b و غلامان ایشان در

خدمت ملک ارسلان آمدند و روز اول از ماه دی سنه ۷۴۴

خراجی بدار الملک رسیدند و پانزده روز در بردسیر مقام کردند

وزارت بر ظهیر الدین مقرر فرمودند و روز شنبه پانزدهم ماه دی

عزم جیرفت کردند چون بمنزل دربار نزل افتاد خبر کردند که

امیر ایبک دراز با دیگر امرا و غلامان سر عقبه^c مدون^c گرفته

a) Ainsi le ms. J'ignore la véritable leçon.

b) Nom incertain qui est écrit ici پشنا et plus bas پشنا.

c) Omp. Zeitschr. der Gesellschaft für Erdkunde 1881, p. 335, l. 36.

است و لشکر یزدرا در جیرفت نخواهد گذاشت و میگویند که
اگر ملک از لشکر غریب مهاجرت کند و با حشم خویش بسازد
ما حلقه بندگی در کوش جان داریم و اگر نه تا جان داریم
میکشیم ملک را این سخن غریب نمود قبیله کشتی گیرا
بخواند که او در کشتی استند ایبک بود و فرمود تا خبری درست
بیاورد و مسافت دو سه فرسنگ بود قبیله شب را باز آمد و گفت
خبر راستست و ایبک زمین بوس میپسند و میگوید که من بنده
قدیم درگاه اعلی ام و این ساعت بر هواء خدمت خداوند از
خضم ملک و اتابک محمد باز گشتم و اینک لشکری تمام بامید
نظر عاطفت پادشاه ترتیب کرده ام بحمد الله پادشاهرا چون
عرصة ملک خالیست و منازعی در مقابله نه محتاج مدد غربا
نیست اتابک یزد بر سوابق شفقت و بزرگی که نموده است
و تجشم مصاحبت فرموده منت بدار و ولایت سرحد کرمان که
میخورد ازین ملک زیادت از آن بوی نمیرسد بسلامت باز گردد
و آنرا و برادرش بخواند و قبیله را فرمود تا این فصل در حضور ایشان
ایراد کند، شرف الدین پیشنا مردی بود بشجاعت مشهور
و بغایت بسالت مذکور افضل الدین کرمانی گوید من از دور
می شنیدم که شرف الدین می گفت که فردا چون روز
ایذان کند کانرا از آن عقبه بیزر آورم روز دیگر روی بیای عقبه
نهادند افضل الدین ابن حامد کرمانی گوید ما جماعتی از
اصحاب عمایم از خدمت رگاب باز ایستادیم و ندیده شدیم که
آنها سر سنگ خوانند چه متیقن بودیم که لشکر یزد گذر
نتواند [کرد] و با لشکری بعد افزون و بالا دست مقاومت

نتواند نمود چون روز بنماز پیشین رسید از سر بیشها آواز
آمد که لشکر یزد باز گردید ملک چون بهای عقبه رسید
ایبک را نزدیک خواند و گفت اتابک یزد بر من حقوق بسیار دارد
دو سالست که رنج ما می کشد بامید آنکه ما او را در کرمان
منصبی دهیم و مکافات خدمات او نمائیم رضا می باید داد تا
بجبرفت آید و یکپخته نظاره گرمسیر ما بکنند و سلامت باز گردد
ایبک ترکی لُجج بود بر گفته خویش اصرار نمود و باوی سخن
ملک در نگرفت پس ملک گفت من انتقل باز دار الملک بردسیر
کنم تا حق تعالی چه خواسته است و عنان بگردانید و باز میان
fol. 78. حشم آمد و قصه لُجج ایبک با اتابک یزد باز گفت اتابک چون
در آن سنگلاخ نه مجال جایش دید و نه مقام کوشش عقالی بر
عقبه بادی چه توان کرد گفت ای پادشاه مرا هیچ غرض در
بردسیر و جبرفت نیست است همت ما درین جد و جهد آن
بود که ملک در کنف سلامت و ظل دولت بخانه خویش و ملک
موروث باز رسد عَ وَ اَنی سَأَلْتُ اَللَّهَ ذَاكَ فَقَدْ فَعَلَ
و ما آنچه از خدای خواستیم از نصرت و ظفر یافتیم و راه بخانه
خویش باز میدانیم و این زمستان با تراکم افواج محسن و تلاطم
امواج فتن مقام بردسیر دشوار باشد چون چتر همایون مبارکی
در بیضه ولایت گشاده شد با بندگان خویش ساختن اولیتر
هر چند میدانیم که با این لشکر و حشر کرمان هرگز قرار نگیرد
و هر چند زودتر بهم بر آید و داع کرد و باز گردید و روی باز یزد
نهاد و ملک ارسلان با خواص خویش با لشکر پیوست و بجبرفت
شد و اسم اتابگی بر ایبک نهاد و زمستان بگذاشتند

گفتار در باز آمدن اتابک محمد از جانب ایبک و گرفتن

دار الملک بردسیر

چون ملک و اتابک محمد دو ماه در ضیافت خانه امراء ایبک
بودند بر عزم استمداد روی بفارس نهاد و در بسا خاصیک با ملک
و اتابک محمد پیوست و فوجی از سوار و پیاده داشت و این خاصیک
مردی بود مکار حَق نا شناس با اتابک محمد آغاز مساوی
اتابک زنگی نهاد و گفت از وی و مددی بر حساسی بر نتوان گرفت
مصلحت آنست که من در خدمت باشم و هم تا حدود کرمان
رویم لشکر کرمان چون بدانند که ما را قوتی هست دیگر باره
میل سیل موار ایشان تا وادی جانب تو افتد، برین قرار روی
باز کرمان نهادند و اتابک محمد را پسری بود چالاک خوب روی
مردانه نو خاسته و بخصایل فروزنگی آراسته پهلوان نام با پدر
رای زد و گفت ای پدر شهر بردسیر خالیست و شکنه او امیر بو
الفوارس کوچ دیلمی عاجز مجهول اکثر سحرنگانی چند سوار در
پس دیوارها نزدیک دروازه شهر کمین سازند و چون در بکشایند
خود را در شهر اندازند همانا اهل شهر را دست مدافعت و طاقت
ممانعت نباشد و من بنفس خویش میاشم اینهمه و تهوور خواهم
بود تا اگر راست آید دولت خداوند اتابک باشد و اگر عیاذا
بالله تیر قصد خطا رود و آنرا تبعه باشد من فداء جان خداوند
باشم و حمل بر حرکتی کودکانه کنند اتابک گفت چنین گفته
اند آرمین رایگان روز ششم فروردین سنه ۵۴۵ بر موجب قرار پهلوان
خود را در شهر افکند و حصار را فرو گرفت و امیر بو الفوارس کوچ را
در قبض آورد و محمدشاه و اتابک و خاصیک در شهر شدند

گفتار در آمدن ملک ارسلان بدر بردسیر و فرو گذاشتن اتابک
ایبک و در شدن بشهر و رفتن ایبک از در بردسیر بجانب بم
چون خبر جبرفت رسید که روزگار از پس پره قننه شعبده
fol. 79. تازه بیرون آورد و کار مملکت از حاکم حاکم گردید ملک و اتابک
ایبک را روی مقام جبرفت نهاد پیش از معهود خروج کردند
وزیر ظهیر الدین و کیا محمد بن المفتح خازن بجانب بم و خانه
خویش توجه نمودند، افضل الدین ابو حامد احمد الکرمی
گویی که مرا رنجگی بود و در خدمت رکب نتوانستم بود و مقام
منتظر شد با رنجوری در صحبت جمعی از دوستان بهم شدم
اول رمضان بود سی روز بر فراش بماندم و طاقت انتعاش نداشتم
ولایت بم حکایت از بهشت میکرد خطه مشتمل بر الوان نعیم
و والی عادل و کاری مستقیم بَلَدٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ از سابق
علی انصافی شامل و سیاستی کامل زبانها نعمت حسن ایالت او را
شاکر چون مرا حقنی حاصل آمد بعد از عید خدمت سابق
پیوستم عظمت بارگاه و رفعت درگاه و قعود چشم و قیام خدم
و حسن مجاورت و لطف محاضرات سابق به پادشاهی ذو شوکت
مانست فی الجمله مراعات فرمود و عطاها داد و بزرگان وزیران بم
که عمرهاست که بنات افکار من می دیدند و سودای مشاهده
می پخت در اکرام من مبالغت نمودند و مرا باز خانه نمی گذاشتند
وانس دل من غریب بحسن معاشرت می جستند، باز سرفصله رویم
چون ملک ارسلان و اتابک ایبک ببردسیر رسیدند غله هنوز سبز

بود و نه بر ظاهر قوت مردم بود و نه در شهر ذخیره روزی دو سه
مقاسات گرسنگی کردند ملک ارسلان ایبک را فرو گذاشت و در
شهر شد و محمدشاه را بی آسیبی که بوی رساند بقلعه فرستاد
چون ملک در شهر شد ایبک با چند امیر و فوجی از غلامان از
در بردسیر بر خاسته بهم شد و در رمضان بهم رسید و سابق
علی لَا حُبَّ عَلَيَّ بَلْ لِبُغْضِ مُعَاوِيَةَ اُورَا بَقَدَمِ اعْزَازِ اسْتِقْبَالِ نُمُود
و وساده جلال نهاد و سر سفره افضل گشاد و حاکم ایبک و لشکرا
در شهر فرود آورد و مبنائی معاشرت محکم گردانید ایبک بعد
از چند روز در رمضان سرهنگان سابق را با ترکان خود بر
داشته تاختن جبرفت نمود و قبادین که محط رجال رجال آفاق
و مخزن نقایس چین و خطا و هندوستان و حبشه و زنگبار و دریایار
و روم و مصر و ارمنیه و آذربایجان و ما وراء النهر و خراسان و فارس
و عراق بود و جبرفت و راستیقرای زیر و زیر گردانید و آنچه دیدند
از سلامت و ناطق همه باز بم آوردند و در بردسیر مجید الدین
محمود پسر ناصح الدین بو البرکات که خواجه معتبر معتمد
عالم رزین متین بود بحکم آنکه ولایت که خانه او بود در میان
بردسیر و بم افتاده بود و از تعرض اهل بم مستشعر میبود و در
تمهید قاعده مصالحت و مهادنت بین الجانبین میکوشید او را در
صمیم تابستان بهم فرستادند تا در آن باب سعی نماید و عقد
عهد را متبرم گرداند، مجد الدین محمود کفایت خویش در آن
مبدول داشت و هَدَنَةُ عَلَي دَخَنٍ ا صلاحی در پیوست و جوق fol. 80.

غلامان که بزین و فرزند بر دست اشتیاق زیادت داشتند رغبت مراجعت بردسیر نموده در خدمت مجدد الدین محمود ببردسیر آمدند و چون بناء صلاح بر صدق مصافات نبود مدت آن دراز نکشید

دل اگر با زبان نباشد یار * هرچه گوید زبان بود بی کار
گفتار در رفتن ملک ارسلان و اتابک محمد بجانب بم و محاصره کردن و محصور شدن ایبک و سابق علی در شهر بم درینوقت وزارت مجدد الدین محمود دادند او رای زد و گفت ریش حادثه چون برهم لطف مصالحت مندمل نمیشود لا بد آنرا بدایغ عنف مکارحت مداوای باید کرد که آخر الدواء الکی^۱ برین تقریر عزم بهر اختیار روز فرمودند وزین الدین رسولدار برسالت حضرت فارس حاضر بود و او مردی بود مکار خیال فضل جوی او را بر سبیل تحیل گسیل کردند و استمداد فوجی از حشم فارس نمود زین الدین عرض فضل خود را در آن باب مبالغت کرد و امیری دو سه یا جمعی حشم بر گرفت و بدو منزل بم خدمت ملک ارسلان پیوستند و رفتند و بر در بم فرود آمد چون در بم قریب سه هزار سوار و پیاده بودند از شهر بر عزم ضبط رخص و حفظ دشت بیرون آمدند و بعد برق ضراب و صدقه^۲ بعد طعان میان دو لشکر با آسمان رسید و یازده روز رخص و دشت بم از لشکر ملک ارسلان نگاه داشتند و چون غلبه عظیم در جانب لشکر دشت بود و قرب شش هزار سوار و ده هزار پیاده در ظل رایت ملک ارسلان روز دوازدهم دشت و رخص بم عنفاً قهراً بستند و دیوار خراب کردند و تا لب خندق رسید لشکر شهر

باز حصار شد و بیرونیان بمحاصره مشغول شدند ایبک و سابق علی سمره شهر در چشم کشیدند و موزه^۳ تعب در پلای و در کار حصار داری حد بلیغ نمود بر هر برجی امیری از امراء معروف خیمه زدند و شب تا بامداد بشمع و مشعله حراست میکردند دو ماه از رقه^۴ مقارعت و عرصه منازعت سر بر نیار و خلقی بسیار از شهر و دشت هلاک شدند و صد غلام نو خط که بنده^۵ درمخریده اتابک محمد بودند مجروح شدند، اسپهسلار سیف الجیوش که مردی ظریف بود میثقی که درین لشکر کارکن هست کارفرما نیست یعنی اتابک و ملوک استخلاص این شهر و ظریف آن بدست نیست فی الجمله محقق شد که گره این حادثه بناخن مجاهدت گشادن مقتضی نیست جمعی از قضاة و معارف و رعایا بم که از سابق سابق و لاحق حقد و حسد در ضمیر داشتند و در لشکرگاه با ناره غبار و دشت مشغول بخدمت اتابک آمدند و گفتند ما از پیروان شنیده ایم که آفت شهر بم از رود آبارق است اگر آوردن آن رود در خندق شهر بم افکندن میسر گردد لا بد دیوار خراب شود و شهر گشاده پس فرمودند تا جمله بازبار و کهنه گین^۶ حواله بم و ترمشیر جمع کردند و از بیست فرسنگ رود آوردند و در خندق افکند آب غلبه کرد و رخص و دیوار شهر سر به نشیب خرق آورد از یکطرف که بصحرای داشت fol. 81

a) Ce mot revient encore plus bas et est, à ce qu'il paratt, composé de کهن vieux et گین suffixe bien connu, ou bien de کدکن (= کاه) et نکین, mais je le crois corrompu de کدکن = کوهکن, mineur.

ایبک و سابق علی و جمله امراء وحشم و رعیت شهر با بیل و کلبه و تبر و تیشه بیرون آمدند و راه آب از خندق بصحرای گشادند چون خبر بلشکرگاه رسید آن رخسار مسدود کردند بر آنکه امراء دولت بنوبت بر سر آن بند می باشند یک دو شب پاس آن باز داشتند خدمتی بغایت صعب و دشوار بود و در اقامت آن تنهاون میرفت تا دیگر باره راه آب گشاده شد و سر در صحرای نهاد ازین طریق نیز فارغ شدند

هر حیل که در و هم بد اندیش نشد

من با تو بکردم و جوی پیش نشد

پس ضیاء الدین ابو بکر از شهر بیرون آمد و او مردی غریب بود خراسانی حلال زاده و در باب صلاح کلمات ایراد کرد و آنچه شرط نصح بود بجای آورد اتابک محمدا این سخن بر مزاج راست نمی آمد و ملک رعایت جانب اتابک را عذری مینهاد، ضیاء الدین در استرضاء رای ملک دو سه نوبت تردد کرد و اتابک اصرار بر تمناع می نمود و از وخامت خاتمت اللجاج شوم اندیشه نمیکرد

جهان هست بسیار و مردم بسی * به تنهای خوردن نیارد کسی اثر هست بر دانه روی زمین * هوا مرغ دارد بسی دانه چین اما چون قضائی نازل خواهد بود و سری از اسرار تقدیر شایع خواهد شد اسباب آن ساخته گردد و محایل آن ظاهر و لایح آخر نوبت که ضیاء الدین ابو بکر باز آمد شب در خیمه ناصر الدین کمال کدخدای اتابک بود و در تقریر مصاحبت و تعداد فوائد آن خوص فرمود و در اثناء سخن گفت اثر عقد صلح

منتظم نشود من می ترسم که شکلی حادث شود بدتر از صلح اگرچه ازین سخن من نه اذنی مسکمه میدانست که سر رشته طایرست و جمعی از لشکر بیرون بر و رود غدیر غدر عازم یک سخن از سخنان ضیاء الدین ابو بکر در اتابک در نگرفت و سعی او ضایع ماند

گفتار در غدر زین الدین رسولدار و لشکر فارس با ملک ارسلان و باطل بم پیوستن و بر خاستن ملک ارسلان از در بم

ورفتن بجیوقت

سرهنگ زاده بود مجهول در کرمان او را ظافر محمد امیرک گفتندی هر ساری توانستی زد و متهوری بود غصول دوست اتفاقرا این ظافر در خدمت ایبک در بم بود گفت من اندیشه تهوری کرده ام اثر راست آمد خود اقبال خداوند است و اثر نه سپاهی از حشم کم گیر من شب بیرون روم و زین الدین رسولدار را برسن رشوت از چاه غفلت بر آورم و او را بتطبیع مال و تمنیت مناصب از جاده و فاء ملک ارسلان بگردانم و در سمع وی افکنم که سرحد کرمان که ملاصف ولایت فارس است این حشمر را مسلم باشد و در بلاد کرمان خطبه و سکه بنام اتابک زنگی کنند و آن حشم را در شهر آرم لا بد ملک و لشکری بر خیزد ما بسرحد رویم و ملک تورانشاه را از یزد بیاریم و زیادت مدد از فارس التماس کنیم و کرمان مستخلص گردانیم، ایبک را این سخن بر مذاق راست آمد و چون تقدیر در ساختن این کار بود ظافر بدانچه

fol. 82

قبول کرد و فاعل و چند شب آمد و شد تا این کار را بقیصل

رساند شی وقت خواب نعره بر آمد که لشکر فارس بُنه بر گرفت
و در شهر بم شد بلبل دل هر یکی از مردم لشکرگاه ازین خبر
از قفس تن بپريد و هر که بود علائيق اميد از خان و مان
بپريد اهل لشکرگاه را روی ستيز و پاي گريز نماند و جز صبر
و انتظار مرگي عييج چاره نه، حق تعالى فصل کرد و شر ایشان
در آنشب دفع کرد چه حشم فارس شب در شهر نشدند و هم
در رخص شب گذاشت و حال ایشان در جزع و فزع از حال
لشکرگاه زارتر بود بامداد چون بهم پيوستند خروج کردند و از
پس دیوارها خود را مینمودند چه هنوز غلبه در لشکر دشت بود
اما هول شب چنان دست و پاي مردم را سست گردانیده بود که
کسی را طاقت لگام بر سر اسب کردن نبود، امیری شبانگاره
بود او را حسن سرو گفتندی بمردي مذکور و بشجاعت مشهور
لرزه بر هفت اندامش افتاده بود و گریزان رخت در هم می آورد
چند نوبت سیف الجیوش که ذکرو او سابق است لگام او
میگرفت و باز میگردانید و میبخت ای امیر چون مثل توئی که
آلت لشکری و شیر مرد حشم و جریده مفاخر عشیره درین موقف
قدم تجلد سخت نداری و لگام نشل تصبر فرو گیری و توقف
نمای و برین صفت راه گریز جوئی از دیگران چه حساب بیت
بجای که رستم گریزد ز جنگ * مرا و ترا نیست پای درنگ
و ایملک بلبل رود آمد که مصاف رو با روی دهد عاقبت ملک
ارسلان و اتابک محمد جمله بنگاه و خیمه های زده و دیکه های

a) ? — Mot lisible dans le ms.

پاخته بر جای گذاشته شب را بفرماشیر آمدند و از آنجا برای وعر
و طریق صعب که آنرا عقبه زرقان خوانند روی بحیرفت نهاد
گفتار در رفتن اتابک ایملک از بم بسیرجان و آوردن ملک
توران شاه از یزد و مجملی از احوال توران شاه از زمان فرار از

دشت بر تا این وقت

بعد از رفتن ملک و اتابک بحیرفت ایملک با سواران خویش از بم
بیرون آمده با لشکر فارس بهم روی بسیرجان نهاد و ضیاء الدین
ابو بکر را بشیراز فرستاد باعلام ما جراء احوال و التماس زیادت
مدد و امیر یوسف عاشورا بیزد بطلب ملک توران شاه، چون
سخن بذکر ملک توران شاه رسید مجملی از احوال سوابق ایلم
او واجبست ایراد کردن، ملک توران شاه چون از حدود دشت
بر با a مجاهد گورگانی و حشم فارس بنگاه گذاشته و خوان نهاده
و خوردنی کشیده از صولت ملک ارسلان جستند و باز فارس
شدند چنانچه سبق ذکر یافت آن زمستان در فارس بود و چون
ملک ارسلان را بعد از مراجعت بهرام شاه و مؤید الدین رحمان
از خراسان آن واقعه افتاد و بجانب عراق شد و او را بنظر اعزاز
ملحوظ گردانیدند و بر اعانت حق معاونت او متفق شدند
وصیت مدد و اعانت او شایع شد و توران شاه در فارس این اخبار fol. 83
استماع نمود عزم عراق فرمود و هنوز ملک ارسلان آنجا بود که
حضرت عراقی رسید اتابک پهلوان که پسر اتابک ایلدگز و برادر
مادری سلطان ارسلان توران شاه را استقبال نمود و از مرکب فرود آمده

a) Ms. یا.

در خدمت تواضع نمود تورانشاه همچنان بر اسب اورا معانقه کرد و فرود نیامد اتابك پهلوان را این تهاون بغایت ساخت آمد و از فرط تغییر باز گفت که برادر مهربان با هزار سوار و پیاده و هزار تازیك واصناف رعایا که بعشق و هواء او از کرمان بعراق آمده اند اینجااست و با بندگان طریق تواضع می سپرد و برادر کهین آمده است گرسنه و برهنه با هزار خروار بارنامه و عنبت و چون مدبر ملک اتابك ایلدگز و فرزندان بودند اینمعنی سبب شکستگی بازار تورانشاه شد و فی الجملة او را از جهت شرف خاندان و وسیلت خویشی مراعات کردند و میان برادران معاهد مصاحبت مؤکد گردانیدند و چون ملک ارسلان با لشکر روی بکرمان آورد تورانشاه بهمدان مقیم شد پس مقامرا اصفهان اختیار کرد و چون خبر فوت اتابك ایلدگز بشنید عقد عزیمت او در مقام عراق واهی گشت و چون بر اثر آن نعی مادر سلطان ارسلان که منکوحه اتابك و حاضنه ملکت بود بشنید در اصفهان توقف نکرد و بیزد آمد، اتابك یزد او را خدمت کرد و مراسم توقیر و لوازم تباجیل اقامت فرمود و او را بمواعید اصلاح بین الاخویین موعود میداشت و ملک ارسلان مینوشت که برادرت را بغسون و افسانه نگاه میدارم چه اگر بخدود کرمان افتند ازوی نایره فتنه متولد شود و غرض اتابك آنکه از کرمان سرحد بافق *a* و بهآباد و کوبینان *b* و راور

a) J'ai à tort changé plus haut p. ۳۱ بافت، car il-y-a une ville de ce nom (Bafk), qui se trouve p. e. sur la carte, publiée dans le *Ergänzungsheft* num. 77, zu Petermanns *Mittheilungen*. *b*) Voir ci-après p. ۱۰, n. c.

و غیرم مجبور چون ایبک امیر یوسف عسکرا بطلب او فرستاد اتابك راه منع رفت و در تسلیم او تقاعد نمود و حقدی که از ایبک در باطن اتابك بود او را از راه مساعدت میگردانید و بعد از آنکه می نمود چون امیر یوسف بی حصول مقصود باز پیش ایبک آمد از آنجا که کمال عنف و بدجوی ایبک بود در صفراء ضحرت نامه اتابك یزد نبشت مشتمل بر یواری تهدید و رواعد و وعید و اینکه اگر طریق اسعاف این مرتبه تسپد عنان باز جانب یزد گردانم و آنجا آثار عمارت نگذارم اتابك یزد تورانشاهرا بتقدیم خدمات ارضا فرمود و تسیل کرد و در منزل قریه شتران شهربابك *a* باتابك ایبک پیوست و ضیاء الدین ابو بکر هنوز در فارس بود بترتیب مدد مشغول ایبک ملک تورانشاهرا بر گرفت و بخدود سیرجان آمد *b*

گفتار در توجه زیات سلطان ارسلان از جیرفت بسیرجان

و عود بجیرفت

چون خبر خروج تورانشاه از یزد و آمدن بسیرجان بجیرفت رسید ملک ارسلان و اتابك محمد صیقل عزم از قراب صواب بر کشیدند و با سپاهی جرار صارم عزم قمع اعدای شده از جیرفت روی به سیرجان آوردند چون ایبک مطلع شد از سیرجان باز جانب *fol. 84.* کدرو *b* نشست و چون ایبک بهزیمت رفت ملک در سیرجان توقف نکرد و باز جیرفت آمد و چون ضیاء الدین از فارس مددی تمام حاصل کرد و در کدرو بایبک پیوست باستظهار تمام روی

a) Comp. Mokaddasi *f* ۲۴, ann. ۸ et Istakhrī *l.* ۲ où M. de Goeje a reçu شهر فتنك. *b*) Mokaddasi, *f* ۲۳, fos écrit کدرو.

جیرفت نهادند و براه زقوآن^a و مغون بیرون آمدند و بدر
جیرفت رسید^۵

گفتار در محاربه ملک تورانشاه و ملک ارسلان و بقتل آمدن

ملک ارسلان

چون تورانشاه و ایبک بدر جیرفت رسیدند در ماه اردیبهشت
سنه ۵۹۹ خراجی موافق غره رمضان سنه ۵۷۳ هجری ملک
ارسلان و اتابک محمد با حشمی که حاضر بود بیرون شدند و بر
در جیرفت التقا افتاد بعد از آنکه آسیاء حرب در دوران آمده
دانه عمر ارباب طعن و ضرب را آرد کرد در اثناء محاربه از مکن
قضاء بد تیری بر پهلوی ملک ارسلان آمد و چون آواخر
اردیبهشت بود و هوای جیرفت بغایت گرم و ملک ارسلان خفتانی
گران در بر داشت و در حرب تردد بسیار کرده از زخم تیر و ثقل
پوشش و هوای گرم روی باز جیرفت نهاد و در موضعی که آنرا
شهرستان خوانند از مرکوب جدا شد لشکر کرمانرا ازین حادثه
منکر دست مقاتلت سست شد و پیلای مقاومت بر جای
نماند

جهانم بی تو آشفتنست یکسر * که باشد بی امیر آشفته لشکر
اتابک محمد یولق ارسلان پسر ملک ارسلانرا با خواص خدم
ملک ارسلان و غلامان خویش بر داشته روی بدار الملک بردسیر
نهاد و در جیرفت پیش ازین مجد الدین محمودرا از تولیت عمل
وزارت مصروف گردانیده بودند و دوات شرکت در پیش زمین الدین

a) Ce nom ne se trouve pas dans les géographes publiés
par M. de Goeje. Cmp. Istakhrī p. ۱۹۱, ۱۹۳.

مهدب که کدخداء طرمطلی بود نهاده او نیز رکاب متابعت
اتابک گرفت و تورانشاه غالب آمد و هنوز رمقی در ملک ارسلان
باقی بود که ترکی از لشکر تورانشاه شیر سرخ^a نام بسروی رسید
و او را در خون غلطان دید از اسب فرو افتاده جامه را چاک زد
و خاک بر سر کرد درین اثنا اتابک بهاء الدین ایبک در رسید
و بر صورت ما جری مطلع گردید فرود آمده سر ملک ارسلان بر
کنار گرفت هنوز نفسی باقی مانده بود آبی خواست ایبک
مطهره با خود داشت شربت آبی بوی داد بعد از خوردن آب
آتش حیانتش انطفای پذیرفت و عمر عزیزش بر باد رفته از
عرصه خاک مرغ و وحش بگلشن افلاک پرواز کرد، یکی از افاضل
کرمان در مرثیه ملک ارسلان قصیده نظم کرده چند بیت از آن
ثبت افتاد

ای ماه و خور بر آن رخ زیبا گریسته
سرو چمن بر آن قد و بالا گریسته
ای از صف ملایکه غوغا بر آمده
بر مقتل تو کشته غوغا گریسته
ای دیده ولایت بی تو شده دست
بر ملک تو خسرو والا گریسته
ای پشت دین و پهلوه دنیا بتو قوی
دین هست بر تو بر سر دنیا گریسته
دستش بریده باد که آن تیر بر تو زد
ملکت ندیده^c بر سر آذجا گریسته

a) O'-à-d. بقرل ارسلان. b) Ms. پهلوی. c) Ms. ندید.

وصفت این مصاف و معرکه مبارکشاه که مداح ایبک بود برین
گونه شرح میدهد

چون بکمل شد زحوت خسرو سوارگان
لشکر نوروز شد منتشر اندر جهان
تا گل سوری نمود در بر سوری لباس
ساری سیری نیافت هیچ زننگ و فغان
نطق سربان بلغ پهلوی گل عندلیب
هنگو مبارکشهست پیش جهان پهلوان
ایبک اقبال که نیست در همه عالم چنو
ترک هایون نسب گرد مبارک نشان
روی ترا چون بدید خصم تو بنمود پشت
بر اثر او شدند لشکر تورانیان
آخر کار او ببرد جان تنک * پای وسند
در سر بی نفس او جان ملک ارسلان
خصم تو شد در حصار با رخ همچون خضر
خیز که وقتست هین زود که گاهست هان
او زبسی دودمان دود بر آورده است
زود بر آور تو هم دودش از آن دودمان
عاقبت اندیش باش سار عقوبت بپیش
با سپهی چون عقاب بر عقب او بران
چون اقبالک محمد ببردسیر رسید ترتیب محاصره ساخت و در
شهر محاصره شد ۵

fol. 85.

a) Siè! Peut-être وند پای وند؟

گفتار در ذکر ملک تورانشاه بن طغرل که پادشاه دوازدهم
است از قاوردیان

بعد از واقعه جیرفت و قتل ملک ارسلان تورانشاه با لشکر فارس
در جیرفت توقف نا کرده عزم بردسیر شد و بر در بردسیر نزول
کرد و بر سر غله رسیده فرود آمد و لشکرگاه معظم ساخت
و بزرگان کرمان که در بم بودند چون ظهیر الدین وزیر و شهاب
الدین کیا محمد بن المفتح خازن و امام الدین قاضی احمد
و اعیان و رؤساء بم همه بخدمت آمدند و مناصب قسمت کردند
و مراتب معین ظهیر الدین وزیر و کیا محمد خازن و امام الدین
منشی چند گانه از شهر و دشت بود محاربت باختند و ساز
مقاتلت ساختند و از جانبین قتل و جریح بسیار شد اتفاقاً
اتابک محمد در شهر رنجور گشت و او را جراحتی سخت نا خوش
بر ران ظاهر شد و از نگاشتن صور حرکت حرب و مدارست سور
طعن و ضرب و حفظ مصالح حصار داری باز ماند بزرگان فارس
و کرمان گوی مصالحت در میدان وفق انداختند بر قرار آنکه
اتابک را زمام احوال در مقام و ارتحال بدست خود باشد و بولق
ارسلان بجای فرزند می باشد و شهر تسلیم [کنند] برین قرار
طراز حله صلح یافتند و رشته عهد بافتند و اقبالک محمد را چون
خفقی روی نمود با ضعف تن و رنج دل از شهر بیرون آمد و
باب مقصد و اختیار موئل اندیشه کرد منبع تر ملاجای و حصین تر
پنای و نزدیکتر ملائی عصمت امراء فارس دید انتقال و بنه و جوار

a) Le ms. porte یافت

وخواص خدمرا بر گرفت و در جوار آن بزرگان شد اورا بحسن
القبول تلقی فرمودند و گفتند چون دخول العرب کردی دندان
کید خصم کند شد دست تعرض دشمن کوتاه در مصاحبت
ایشان با لشکر فارس خدمت اتابک زنگی پیوست ، و ملک تورانشاه
بشهر خرامیده بر سریر سلطنت نشست و روزی چند یولق
ارسلانرا فرزند خواند پس آیینۀ بصرش در غلاف تکحیل پنهان
کرده بقلعه فرستاد و چون موسم نهضت گرمسیر در آمد
امیر افتخار خوانسالار و ظافر محمد امیرک و افتخار الدین
fol. 86. اسفندیار نوبت سالار را در شهر بردسیر نشانده و رفتند
و در جبرفت مرکب مراد فراخ لگام کرد و باجتنه ثمرات لذات
مشغول شد *

گفتار در رفتن غلامان مویدی از جبرفت به یزد و آوردن
موید الدین رحمان و اتابک یزد بکرمان و تسخیر دار
الملک بردسیر و قتل ایبک و قعود موید الدین
بر وساده اتابگی

چون هواء ربیعی در آمد و پیرده کافوری در نوشتند و بساط
زمردی بیفکند چهارپای خاص و عام بعلفخوار برودبار می بردند
و امیر آخر پادشاه غلامی بود از غلامان مویدی امیر قلچق
و درین عهد قوت پشت ملکست و زور بازوی دولت از غلامان
مویدی بود و اکثر امیر اسفهلار شده چون امیر عز الدین
چغرانده که امیر جامه خانه بود و امیر نصره الدین آیه که امیر
سلاح بود و امیر نصره الدین قلچق که امیر آخر بود و اتابک
ایبک از آئین اتابگی و قوانین سرداری نیمه علف خوانده بود

و نیمه لطف مانده حَقَطَت شَیْئًا وَ غَابَت عَنْكَ أَشْیَاءُ مزاج
بیماران دنیا محتاج سنگنبین حَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخِرَ سَبَقًا
بود و ایبک بر عکس این قضیت پیوسته سکباء عبوس بر خوان
اخوان مینهاد و نالوک دشنام از مجری کلام رها میکرد بیت
نانش خوری تا که نخست از رخ * یکساغر سرکه کهن باز خوری
ایبک بزور بازوی خود مغرور بود و امراء بزرگرا خطاب کنده
واحیف کردی ، لا جرم این سه امیر محتشم که لشکرکش بودند
و غلام موید الدین رحمان کنگلج کردند و گفتند قوت پادشاه
و شوکت اتابک و رونق ملک و انبوه بارگاه و زیادتى مراکب از ماست
و این ترک ابله پیوسته سنان جفا نیز کرده است و سنت مجاملت
در معاملات از میان بر گرفته مارا چون خدمت باید کرد
و کسی را اتابک خواند خواجه موید الدین خداوندگار جمله
امیران قدیم و حدیثست ایبک دراز که وی از کشتی گاه قیبه
کشتی گیر بیرون آمده است در کفه حشمت او چه وزن دارد
و در صف رتبت او کجا نشیند و ما نیز جواب حق تعالی چون
دهیم که خواجه ما در کربت غربت بینوائی کشد و ما با خیل
و خول و ساز و اهبت خدمت مجهول کنیم

ای دل جو گریز نیست از غم خوردن

باری غم آن خورم که من دانم و من

تو که امیر نصره الدین قلچقی فردا بزنی گدای میروی ما نیز
بر اثر تو بیاییم و گدای برانیم و میرویم تا به یزد رسیم ، در ماه

a) Comp. le Coran, chap. IX, 103.

فروردین سنه ۵۹۷ امیر قلچق از پیش شد و امیر جفرانه و امیر
آیبه با جمله غلامان مؤیدی بر پی او شدند و گله بر گرفت
و براه بم بیرون شده روی بیرون نهادند و ملک تورانشاه و اتابک ایبک
و مشتی اویش پیاده در جبرفت ماندند و بعد از محقق شدن
رفتن عز الدین جفرانه و غلامان مؤیدی بیرون ملک تورانشاه و اتابک
ایبک با جمعی سوار و پیاده انقال باز دار الملک بردسیر کردند
و اسباب حصار داری ساخت و چون عز الدین جفرانه بیرون رسید
و خدمت خواجه پیوست مؤید الدین رحمان گفت بیت

fol. 87

عجب عجب که ترا یک دوستان آمد

بیا بیا که ز تو کار من بجان آمد

امید من بشما چنان بود که مرا بجای فرزندان باشید نه
چنان بود که مرا در وحشت و حدت غربت و آزار املاک و اسباب
خویش چنین بی نصیب فرو گذارید و عمر در خدمت نا اعلان
فنا کنید اما عاقبت چون هتاجار مصلحت خویش دیدید
وخت نیک شمارا بر راه فلاح و حق شناسی دلالت کرد علامت
سعادت شماس و امارت آنکه خاتمت کار محمود خواهد بود
و باقی عمر در وطن بسر برد، چون روزی دو سه پهلوی بر بستر
آسایش نهادند در معاودت کرمان استعجال نمودند اتابک بیرون
بنابر حقدی که از ایبک در ضمیر داشت اسباب نهضت ساخت
و ترتیب لشکری تمام کرد و در مراقبت مؤید الدین رحمان روی
بکرمان آورد و در آخر ماه خرداد بر در بردسیر خیمه زدند و بر
سر غله بوده و جو درویده فرو آمدند سبحان الله اینست وقایع
و نوایب متنوایب



حوادث زمن نگسلد زانکه هست * یکی را سر اندر دم دیگری
هر سال رعیت بیچاره دام میکرد و خان و مان میفروخت و تخم
غله از طبس و دیگر جوانب میخرید و میکاشت و دیگری می درود
و می خورد و در اثناء این عجایب نوایب و انواع تکالیف و آوان
رنجهای تفاریق از شمول قحط و قسم و عوارض تحمل می افتاد
القصة چون ایشان بدر بردسیر آمدند میان دو لشکر سوق^a
منارعت قائم شد و دور مقارعت دایم لشکر دشت را روز اول مخایل
ظفر محلی شد و دلایل نصره ظاهر آمد و امیر ارغش زاده که
بردی نامدار جهان بود و سر دفتر ابطال خراسان و در خدمت
تورانشاه بود اول و هلت او را در قبض آوردند و در لشکرگاه در
زنجیر کشید و تکسر حال و تحسر بال اهل حصار روز اول ازین
معنی روی نمود پس رعیت و لشکری توسل کمال احتیال می
جستند و از شهر بیرون می جستند چه هواء شهر بعثت غلا
مبتلا بود و در دشت ادیم صکاری در غطاء غلات متواری و ایبک
روز و شب بنفس خویش مباشر هول قتل و معایق جد جدال
می بود و جنگها میکرد که امثال آن از رستم زال مذکور نیست
مدت محاصره متعددی شد و خلقی بسیار از جانبین هلاک
شدند و در شهر دور جور و قسمت گردان شد و دیوان مطالب
دایم، غلامی در خدمت ایبک بود او را قیماز شغال گفتندی
سرخي فتاکی هتاکي سقاکی بی پاکی نا پاکی گستی پستی
بد مستی بحکم جلالت و اظهار جان سپاری او را عزیز میداشت

a) شوق. Ms.

و بنظر عنایت مخصوص اتابک ایبک در قسمت و مصادرت شهر از قاضی احمد مال ستوده بود و بر لشکر تفرقه کرده قیماز شغال حصه خویش از آن زر بستند و از شهر گریخت و بشکرگاه آمد روز دیگر ایبک رسول پیش موید الدین فرستاد و گفت اتابک ایبک دعا میگوید و خدمت میرساند و عرصه میدارد که من عرصه مصاف بر چیدم و تنبست از ترکی و سپاهی گری کردم زر از قاضی مسلمانان ستادم و بقیماز شغال دادم این وفاداری ننموده و دیگر با اعتماد کدام خیال تلش جان بدایم اینک شیر و پادشاه تسلیم کردم و خود موی باز میکنم و خانگای میشوم و بعد از گذشته مشغول و التماس عهد و سوگندی که کرده کردند و ملک تورانشاه از شهر بیرون آمد و ایبک در سرای اتابک یوزش بقرب قلعه کهنه و دروازه نو مقام کرد روزی دو سه او را مهلت حیات دادند پس بقعه بودند و قنینه قالبش از راج روح خالی کردند القصد موید الدین رجحان بعد از هفت سال که در غربت بسر برده بود خانه باز رسید و در منصب اتابگی بنشست و اسم دادبگی بر عز الدین چغرانه نهاد و چون هواء گرم جلیاب سناجاب از پشت باز کرد و تاثیر سموم کمتر شد و موسم حرکت جیرفت در آمد عزم گرمسیر کردند و اتابک یزد موافقت نمود و جیرفت شدند و چون با حال موافق هوای خوش رایق و شرابهایی صاف مرقی لایق آمد که در شب غفلت بخواب نشوت فرو شدند تا روزگار خوابی دیگر دید و بر دیگر پهلوی گردید.

گفتار در ذکر آمدن اتابک محمد از فارس با تاج الدین خلیج جیرفت و رفتن ملک تورانشاه با موید الدین رجحان و اتابک یزد رکن الدین سام بجانب بم و مراجعت فارسیان بفارس بواسطه فوت اتابک زنگی و عود تورانشاه جیرفت و رفتن اتابک یزد بیزد.

چون اتابک محمد با امراء و لشکر فارس بخدمت اتابک زنگی پیوسته او را بنظر اکرام ملحوظ گردانید و باقسام انعام ملحوظ و بواعید اعانت و اعانت مستظهر درینوقت که خبر قتل اتابک ایبک و انقلاب تازه بفارس رسید اتابک زنگی با اتابک محمد گفت اینک نویت ما آمد ما نیز صولتی بنمائیم و دستی بر آزمائیم تورانشاه در جیرفت است و شوکتی ندارد و شهر جیرفت را حصار و پناهی نه لشکر و خزانه و ساز و سلاح که مبدولست اگر عزیمت کرمان مصمم است موسم حرکت آمد، اتابک محمد در حال دامن جد در میان زد و آستین تشمر باز نمودید و خیمه بصکرا زد و اتابک زنگی تاج الدین خلیج را با سپاهی تمام در خدمت او فرستاد و در زمستان سنه ۵۷۷ خراجی با جیرفت رسیدند تورانشاه موید الدین و اتابک یزد روی بیم آوردند چون بیم رسیدند سابق علی سهل ملک را تمکین نکرد و در شهر نگذاشت و بر صکرا نشاند و خاواطر اکابر و اصاغر متورع و ضمایر منقسم که اگر لشکر فارس از جیرفت حرکت کند چون کنند، ناگاه خبر وفات اتابک زنگی و مراجعت اتابک محمد و لشکر فارس از جیرفت آوردند

توران‌شاه و مؤید الدین انتقال باز جیرفت کردند و اتابک رکن الدین سلام در بم رنجور شد و از راه پردیسیر در محقه روی بخانه نهاد ۵

گفتار در رفتن اتابک محمد از فارس بیزد و باز آمدن بکرمان و انزال مؤید الدین بواسطه کبر سن از منصب اتابگی

و اتابک شدن اتابک محمد

fol 89.

اتابک محمدا چون در فارس چند زخم مصایب بر دل آمد بود از جهت آن پسر دوستکام پهلوان که در سنه ۵۹۵ دارالملک پردیسیر بجلافت او مفتوح شد و دو سه سرتیت که بهواء ایشان مشغوف بود وفات اتابک زنگی نمک بر دلریش او پراکند و او را در فارس رغبت مقام نماند عزم بیزد کرد بسبب وصلتی که با عز الدین لنگر کرد بود چون بخته بیزد حلول افتاد بر اضعاف توقع عز الدین لنگر التزام صنوف لطافت و تحمل اعباء صیافت نمود و هر چه در وسع مخلوق گنجید از خدمت و نذل و عرض خزاین و لشکر واجب داشت روزی چند در ریاض نعمت او چرید و از حیاض مسرت او سیراب گردید پس عز الدین امیر حاجب خود را منکنه ۵ با دوپست غلام بزرگ و خرد در خدمت او فرستاد و اتابک محمد با این لشکر و غلامان و خواص خویش در ماه اسفندارمذ سنه ۵۹۷ بیزد نزول فرمود چون خبر اقتحام اتابک با لشکر بیزد بجیرفت رسید خرقی دیگر بر رشته تدبیر افتاد و طفل حیرق تازه از مادر فتنه بزد عز الدین

a) Nom incertain.

چغرانرا فرستادند تا چنانکه تواند بصلح و جنگ سد سیلاب این بلاء حادث بکنند چغرانه چون بیزد رسید معاندت را وجهی ندید یا شدت شوکت اتابک را یا رعایت حقوق انعام او را رای صواب آن دید که باظفار تبصص زمام رضاء اتابک را بدست آورد و او را بخدمت پادشاه کشد بظن آنکه از خارهای پای مملکت آن یکی مانده است چون آنرا بر کنند از هیچ جانب شاغلی نماند اتابک را با لشکر بیزد بجیرفت آورد و منصب اتابگی بر مقتضای

شعر
قَدْ رَجَعَ أَخْفَ إِلَى نِصَابِهِ * وَأَنْتَ مِنْ كُلِّ الْوَرَى أَوْقَى بِهِ
بازوی دادند چه مؤید الدین را کبر سن از حرکت مانع بود او را باز خانه نشاندند و اسم دادبگی بر قاعده بر چغرانه نهادند ۵ گفتار در ذکر کدورت اتابک محمد و چغرانه و کشتن اتابک چغرانه و آئینه و قلاچق غلامان مؤیدی را در جیرفت و شهادت صواحب عظام کرمان بر دست ترکان در پردیسیر

چون روزی چند بگذشت و فروردین سنه ۵۹۸ خراجی در آمد مشارب مصافات میان اتابک و چغرانه تکدر می پذیرفت و هواء مخالفت تغییر میگردفت چغرانه میخواست که قواعد فضول ظرطی از سر گیرد و اتابک بحکم سوابق ایادی و سواف عوارف که بروی داشت او را وزنی نمی نهاد و تمکینی زیادت نمیگرد روز آئینه ملک بجای نیامد و اتابک و چغرانه بر بالائی که معهود حضور پادشاه بود نماز گذاردند چون املر سلام باز داد آواز زخم شمشیر و نار و گیسر بر آمد و مردم بترسیدند و بهم بر آمدند و اضطرار هر چه تمامتر حادث شد پس بر در

مسجد جامع عز الدین جفرانه و امیر یعلی شبانکاره و امیر
 fol. 90. محمّد خمارتاش و چند غلام کشته دیدند و امیر حسام الدین
 ایبک علی خطیب که در خدمت جفرانه بود مجروح گردید.
 ساعد سعادت اتابک بدین حرکت قوی شد و موید الدین
 منکوب و شکسته در خانه ماند و امیر آیه و امیر قلاچق نه مرده
 و نه زنده در خدمت می بودند روزی اتابک در سرای ملکه
 بعشرت مشغول شده بود آیه و قلاچق را قبض کردند و آیه را در
 حال از گلشن حیات بگلخن ممات فرستادند و قلاچق را مقید
 داشت و مردم در اسکیاء او سخن میگفتند چه ترکی بود
 ساده و کم شر روزی چند محبوس بود چون عزم معاودت بردسیر
 فرمودند کار او نیز بآخر رسانید و چون سریر ملک در بردسیر
 مستقر شد چندگاه رخاء رخا می جست و نسیم نعیم می
 وزید و بر سلو و سکون بدلها میرسید و درین مدت شعار شغل
 وزارت از ظهیر الدین بر کشیدند و در نصیر الدین ابو القاسم
 که استاد سرای بود پوشیدند و او مردی بود بزرگای رشد
 و کفایت منحلّ و چشمها از رونق احتشام او متلی بیت
 دلش برنده نقش عدم بدست کرم

کفش زننده حد ستم بنوک قلم

و حکم آنکه خواجه بود کریم لطیف عشرت دوست مشاهیر
 بزرگان و امراء و ندماء عصر بر فلک حضرت او پیروین وار اجتماع
 می نمودند و در سلك خدمت او منتظم میشدند و در کرمان
 مجال مردم تنگ شده بود و وجوه دواوین اندک و ترکان گرسنه
 و بینوا چون تازیکان را دیدند در خیش خانه عیش خرید و در آغ

وقار بر کشیده شنیدی^a که مالی و منالی دارند و ترکان نمیدهند
 روزی در خدمت اتابک گفتند که در جیرفت مالش ترکان
 دادیم اینجا نوبت تازیکانست و اتابک برین سخن انکاری
 نمود و ترکان سکوت او را غایت رضا پنداشتند و روز سه شنبه
 سیزدهم ماه تیر سنه ۵۸۸ تهرانشاه را^b بصحرای دشت خیمه بیرون
 شد و اکثر تازیکان در خدمت ترکان خود حمله کردند و در
 پیش ملک و اتابک و وزیر نصیر الدین ابو القاسم و ظهیر الدین
 افزون و شهاب الدین کیا محمّد بن المفرّج و خواجه علی خطیب
 و سابق الدین زواره و فخر الاسلام و شرف کوبنلغرا^c که ارکان
 مملکت و اعضاء ملت و انصار دولت بودند در تیغ کشیدند و پاره
 پاره کردند

زهی وفا و مروت چنانکه در دنیا * بوقت راحت و محنت همه بهم بودند
 بروز روی نهادن بمنزل عقی * زبیش و پس بزمانی خلاف نمودند
 چون حق تعالی خواست که شب فتنه تیره شود از آسمان
 هدایت ستارغا فرو ریخت و در مجلس کیاست سمعها فرو نشست
 و قوم را که بنور بصر بصیرت مخارج نجات از مضایق حوادث

a) Le sens exige: و شنیدند. b) J'ai ajouté را.

c) Ci-dessus p. ۳۴, j'ai corrigé کوبینانی, dérivé de کوبینان sur l'autorité de Jâcoub et de la Bibl. Geogr. Ar. de M. de Goeje (Index s. v.), mais ayant considéré, que les voyageurs et les géographes européens depuis Marco Polo (ed. Yule I, 117) jusqu'à von Houtum-Schindler (Zeitschr. der Ges. für Erdk., 1881, p. 325 mentionnent dans ces contrées un nom géographique Cobinan, Kuhbinan en accord avec mon ms. il faut nécessairement restituer cette leçon.

توانستندی دید و بفضل یسار و ثروت مددی از جانی توانستندی کشید از میان بر گرفت و طرق باج و بلا از خرسنگها موانع و عوایق پاک و هامون گردانید، شهر بکلی ازین حرکت بهم بر آمد و باقی تازیگان بگریختند و ترکان در منازل مقتولان افتادند و غارت کردند بعد از چند روز غبار بلا فرو نشست و شهر شوریده قرار گرفت و خواجهگان مانند تسکین کردند و بیرون آوردند و از ملک و اقبال درین حرکت خارج هیچ کلمه انکار صادر نشد.

گفتار در آمدن حشم غز بکرمان

چون ماه مهر سنه ۵۹۸ در آمد از سرحد کوبینان خبر کردند که سلطان شاه غزرا از سرخس بیرون کرده است و چند خیل ازیشان روی بکرمان نهاده و بر عقب خبر که از راه راور بر آمدند و بکوبینان رسید سوار ی پنج هزار با بنه و زن و فرزند اما همه مجذوب و مسکوب و مقهور و منکوب و برهنه و غارتیده دو سه روز در کوبینان خرابی کردند و چون بر حصار دست نیافتند بزرند آمدند و اول نوبت قتل و تعذیب نکردند بر غارت مطعمومی و ملبوسی اقتضای رفت و عادت شوم غز خود چنین بود که نخست از در عجز در آمدندی تا حریف را بشناختندی اگر غالب بودند دست بازی خویش نینمودندی، چون این خبر بدار الملك رسید غلامی بود او را سنقر عسبه^a گفتندی دعوی زبان دانی کردی او را فرستادند تا کیفیت حال و کمیت رجال ایشان معلوم کند

a) Ainsi le ms. ou peut-être عسبه. Incertain.

و از مضمون ضمائم و مکنون بواطن ایشان باز دارند که بچه مهم تجشم نموده اند سنقر برقت و باز آمد و پیر خمی خدای ناقرسی امیر قیصریک نام بحکم رسالت با وی و هنوز ملک در سرای دشت بود و از سوار و پیاده شوکتی داشت همرا حاضر کردند و او را بیمارگاه ملک تورانشاه بردند زنده رسالت و عهده سفارت او این بود که بخدمت پادشاه آمده ایم ده هزار مرد ازینجانب آمد و پنج هزار بر صوب فارس رفت، زین الدین رسولدار حاضر بود ازین سخن در م افتادند و نا معلومی چند گفت می باید که رقم قبول بر طاعت ما کشید تا مراسم خدمت پادشاه بجای می آوریم و بلازم رعیتی قیام می نمائیم، او را دو سه روزی توقیف فرمودند و بعد از استخارت و استنشارت جواب دادند که صمصام و بلاغ که مقدمان حشم اند و چند امیر مذکور بحضرت آیند و شرف دست بوس پادشاه حاصل کنند و حشم در زرنند متوقف میباشد تا مواضع و مراتع و اقطاع و تظایر ایشان در نواحی ورود و جرم روشن گردانیم که هیچ ناحیت تحمل شوکت و غلبه ایشان نکند و مصداق این سخن که بخدمت کاری و رعیتی آمده ایم اینست که بر جاده فرمان پادشاه روند و از خط مثال پادشاه عدول نجویند و قیصریک را با این جواب باز گردانیدند، قیصریک خود در کسوت جاسوسی آمده بود که حال عدد و عدت لشکر کرمان باز داند چون بحشم پیوست و عجز و ضعف حشم شهر معلوم کردند از زرنند بر خاستند و روی بجانب

a) La construction est mauvaise. Faut-il ajouter اندیشیدند؟

باغین نهادند و محقق شد که در دائره طاعت نخواهند آمد
 و از نقطه طغیان که همه عمر بر آن بوده اند در خواهند
 گذشت پس رد و قاحت ایشان واجب شد و حکم مدافعت لازم
 و در مطلع آواره خروج ایشان انهاء این حال باتابک تکلّه بن
 زنگی که فارس داشت و از مالک کرمان سیرجان و بیکه در دست
 او و امیر * خطلج آیهه ایاری را در سیرجان نشانده و زین الدین
 fol. 93. رسولدار پیوسته بین الحضرین مترّد کردند و التماس مددی نمود
 تا قطع معرّت مضرت غز کرد شود چه اگر بر کرمان مستولی
 و متغلب شوند جراد فساد ایشان بفارس سرایت کند و اتابک
 تکلّه فوجی از حشم در صحبت مجاهد گورگانی فرستاد و بر میعاد
 رسیدن غز باغین لشکر فارس بمشیز نزول کرد، رفیع که مشیر
 طرمطی بود خود را از یزد بحبل حیل باز کرمان کشیده بود
 و در بازار دولت اتابک محمد ساز کج تدبیر بر کار نهاده تقریر
 اتابک کرد که لشکر فارس را در مشیز می باید داشت و جنگ غز
 نخواندن چه فردا قهر غز اضافت بخود کنند و تلم تو بر نیاید
 مجاهد گورگانی را تنها باید خواند و با لشکر و حشم کرمان بیرون
 کردن و مالش آن طغات دادن، از آنجا که سهولت طبع اتابک
 محمد بود این رای نا صواب و تدبیر خطا از آن غول قبول کرد
 بر آن جمله با شرمه لشکر که در شهر بود و مجاهد تنها بر
 عزم جنگ بجانب باغین شد چون تقدیر سابق بود که غز
 کرمان بگیرد و دمار از خلق این دیار بر آرد و آثار عمارت در بنوالات

a) Comp. Istakhrī 1.1, note c. b) Sans points dans le ms.

نگذارند هیچ تیر اندیشه از کمان تدبیر راست بیرون نشد و بر
 هدف مقصود نیامد و هیچ خاطر محمود فرا پیش دلی نیامد
 إِذَا أَرَادَ اللَّهُ انْفَاقَ قَضَائِهِ وَقَدَرَهُ سَلَبَ مِنْ دَوَى الْعُقُولِ عَقُولَهُمْ
 چون باغین رسیدند وصف حرب بر کشیدند مجاهد گورگانی
 و خلقی بسیار بر دست غز هلاک شدند و اتابک محمد منکوب
 و شکسته با جمعی نیم کشته پرنه با شهر آمد و لشکر فارس
 چون از واقعه مجاهد با خبر شدند عنان باز فارس گردانید
 و این واقعه در شهر سنه ۵۷۵ هجری رخ داد آتش محنت و دود
 وحشت در شهر بردسیر افتاد از هر محله نوحه و از هر خانه
 ناله و از هر گوشه فریاد بی توشه بر آمد نفس ملکات کرمان از
 ضعف و بی طاقتی بسینه رسیده بود بلب رسید و مسالک قوافل
 بسبب اضطراب بسته شد و امسداد که از اقطار متواصل بود
 منقطع گردید و تحایل قحط روی نمود و غز را چون نقش مراد
 بر آمد از باغین بر خاسته در کنار نهر ماهان فرود آمد و چون
 مقام بردسیر از جهت تنگی متعذر شد روی بگرمسیر نهادند
 و بیچاره اهل جیرفت غافل و بیخبر ناگاه بسر ایشان فرود آمدند
 و صد هزار نفس را بانواع تعذیب و شکنجه و نکال هلاک کرد و سر
 در ولایت نهاد و هر کجا ناحیتی معمر بود یا خطّه مسکون دیدند
 آثار آن مظلوم و مدروس گردانیدند و از رعیت بردسیر هر که
 سرمایه حزم داشت و محال توشه و گزای لبک قرار بر گاو جلا می نهاد
 و فضاله حشم کرمان در ولوله تنافر افتاد و از اتابک محمد کناره گرفت
 و در حومه تقارب و تحارب دست بر آوردند و بعضی را می کشتند
 و بعضی را می سوختند و بدست خویش پر و بال خود می کردند

گفتار در طغیان محمد علمدار و بیم شدن و یا زمره اویش عزم
بردسیر کردن و رفتن اتابک محمد بجانب فارس و از فارس

باز حدود کرمان آمدن و بطرف خراسان رفتن

fol. 93.

شخصی بود از خسارات اویش چشم و زلالات اویش اُمم او را
محمد علمدار گفتندی و درین فترات از تفکات شیطان با دخت
گرفت و قومی بر خود جمع کرد و از اتابک محمد بگریخت و بیم
شد و در سابق علی پیوست و بعد از چند روز جمعی از سوار
و پیاده بم بیابان و روی بشهر بردسیر نهاد به خدمت ملک
توران شاه، اتابک محمد از آن شد آمد او بد ظن شد و متحیر
فرو ماند و او را قدم اضطبار نماید با ملک توران شاه درین باب
مشاورت کرد و او را از قصد ایشان تحذیر نمود ملک گفت من
از قصد ایشان فارغ نفرت آن قوم از تست و خلاف ایشان با تو
و اثر در خدمت خواهی بود من تا جان دارم نگذارم و رخصت
ندم که متعرض حواشی سرای تو بشند و برین معنی عهود کرد
و سوگندها خورد و اثر دلت سکون نمیگیرد و مصلحت خویش در مقام
بردسیر و خدمت من بیدانی ممانع حرکت نمی باشم روزی چند
بیرون رو تا خود این کار کجا رسد [به بینی]، اتابک چون عجز ملک
و قنات مبالغت او با مثال این احوال میدانست ترک خانه و مهاجرت
و ظن بر خود سهل تر دید از مناقشت محمد علمدار در حال
و مقامات محاربت غر در مال ملک را و داغ کرد و روی بجانب فارس
نهاد، چون اتابک برفت محمد علمدار و دیگر ابدال باز خدمت
ملک پیوستند و سنه ۵۶۸ خراجی در ضیف و مشقت بسر بردند
و اتابک محمد چون بفارس رسید هواء فارس نیز ویاه فتنه گرفته

بود و میان اتابک تکله و ابن عم او قطب الدین پسر اتابک
سنقر نوایر تشاجر استعلا می پذیرفت چون در سفره سفر همان
دید که بر خوان حضر او را از رحمت بردن بحضرت عز الدین
لنگر حیا مانع آمد و رغبت یزد نمود م باز حدود کرمان آمد
و حصار زرد متحصن شد با چند کس معدود، و ملک توران شاه
وزارت بقوام الدین پسر ضیاء الدین عز زندی داده بود و عرصه
ملکت چنان خالی بود که مراسم خواجگی و ایالت سپاهیگری
همه در حمایت تیغ و قلم او میرفت و زلالات سوار و پیاده لشکر
شهر بر گرفت و بزرند آمد و اتابک را از علج کرد اتابک چون گریبان
لباس راحت بر خود مزبور دید و مسالک آسودگی مسدود
و مقام کرمان در مهالك خوف و جزع متعذر و بودن در خانه و وطن
با این استهانت متعسر از زرد روی بحضرت خراسان بخدمت
ملک طغان شاه پسر ملک موید نهاد ۵۵

گفتار در ذکر شمول قحط در بردسیر و آمدن غر از گرمسیر

بدر بردسیر و گور آشی با ملک توران شاه کردن

چون بهار سنه ۵۶۹ خراجی در آمد در کرمان قحطی مفرط
ظاهر شد و سفره وجود از مطعمات چنان خالی که دانه در هیچ
خانه نمافد قوت هستی و طعام خوش در گواشیر چند ثانی استه fol. 94.
خرما بود که آنرا آر می کردند و میخوردند و می بردند چون
استه نیز باخر رسید گرسنگان نطعها کهنه و دلوها پیوسیده
و دپها دریده میسوختند و میخوردند و هر روز چند کودک در شهر
گم میشدند که گرسنگان ایشانرا بمذبح هلاک می بردند و چند
کس فرزند خویش طعمه ساخت و خورد در همه شهر و حومه

يك كُوبه نمائد و در شوارع روز و شب سَكان و كُرسنگان در كشتي بودند اگر سَك غالب مي آمد آدمي را ميخورند و اگر آدمي غالب مي آمد سَك را و اگر از جاني چند مي غلّه در شهر مي آوردند چندان زرینه و سيمينه و اقواب فاخره در بهاء آن عرض ميدادند كه آنرا نميتوانستند فروخت يكمن غلّه بدیناری نقره قرض ميستر نمی شد اگر در شهر کسی را پس از تاراج متواتر و غارات متوالی خیري مانده بود در بهاء غلّه برین نسق صرف میکرد و روز میگذاشت و از تراکم مردگان در محلات زندگان را مجال گذر نمائد و کس را پرواء مرد و تجهیز و تکفین نبود القصة غر چون بزمستان عرصه گرمسیر را از مهرهء سَكان و قَطان بر افشاندند و کیسه ولایت را از نقد ثروت خالی گردانید و چنین هر دین از رحم زمین اخراج کرد در تابستان سنه ۵۹۹ شعبده دیگر [باخته] روی باز بردسیر نهاد و خواستند که عذار احترام را بآب اعتذار باز شویند رسولی فرستادند پیمش ملک تورانشاه که ما از خراسان بعزم خدمت پادشاه و نیت مقام کرمان آمديم و مصداق این دعوی آنکه بر ده فرسنگی دار الملك نزول کردیم و شکوه بارگاه ملک را و احترام جانب پادشاه را قدم در حرم ملک و بیضه ولایت و حوالی شهر نهادیم بر انتظار آنکه مثال پادشاه بتعیین مسکن و مقام صادر شود پس نا اندیشیده لشکری بسر ما آمد چون حال بر آن جمله دیدیم بر مقتضی وَقِيَ الشَّرَّ تَجَاوَزَ لَا يَنْجِيكَ أَحْسَنُ معارضه بر خاستیم اکنون امسال قاعده کلمه که پارسال ایران کرده ایم بر قرار عهد است و نیت بر خدمت پادشاه صادقی و ضماین در صوامع طاعت معتكف اگر پادشاه عسارت

ولایت میخواهد و بر نفوس و اموال و اعراض مسلمانان می بخشاید ما را ببندگی قبول کند و سمت عبودیت بر روی روزگار ما نهد و بنا معاهده را بتغلیط ایمان و مصاحبت ایمان معمور گرداند و اگر خواهد در میان چشم آید و اگر رغبت این مساعدت ننماید حکم اوراست، چون رسالت بر مقتضای عقل مقرر بود و بر حفظ مصالح از قبول آن چاره نبود پادشاه بزرگی از بزرگان ولایت با رسول غر فرستاد و حسن اجابت رسالت داد و تردد نمود تا در شب نخست شمع انس بر افروختند و بر قامت حال قباء صلح دوختند و امرا و معارف غر در بردسیر بسرای ملک که رخص است حاضر آمدند و شرف دستبوس حاصل کرد و بانواع خلع و تشریفات مخصوص شد و ملک جرأت نمود و تا حکرا در میان چشم fol. 95. شد و سلامت باز گشت و غر در بردسیر طوف کرد اگر مزروعی دید بر قاعده خورد و روی بجانب بم نهاد و چون نواحی شَق بم بوسیله وجود سابق علی مضبوط و محفوظ بود بر ولایت نسا و نرماشیر هجوم کردند و صد هزار آدمی در پنجه شکنجه و جنگال نکال ایشان افتادند و در زیر طشت آتش گرفتار شدند و خاکستر در گلو میکردند a.... و این را قاور غری نام نهاده بودند

قاور غری که دور باد از لب تو * من خورد ستم هاجر تو آرا ماند بعد از خراب الْبَصْرَة و ولایت نرماشیر و نسا در دست گرفت

a) Lacune non indiquée dans le ms. — Le second hémistiche du vers suivant est peu clair. b) Locution proverbiale (Freytag, *Prov. Ar.* III, n. 774) qui veut dire: après une ruine complète (comme celle de Basra).

و عمارت فرمود و آنطرف را مستقل خود کرد و بنا سابق علی که
 باستاند و استحضر ایشان متهم بود مدت ده سال تا رسیدن
 ملک دینار گاه در عربده شقاق بودند و گاه در قهقهه و فلق و در
 زمستان سنه ۵۶۹ باز جیرفت شدند و بر معهود عادت عوادی
 فساد و غوایل عناد غر جاری و ساری و ایذاء^a خلق و انکار حق
 بر حال خود و جمله حرکات و مجموع معاملات موجب نقص عهد
 و مقتضی نکث صلح^۵

تفتار در توجه غر از جیرفت بجانب بم و نرماشیر و آمدن از
 بم بدر بردسیر بعم محاصمت و مشاجرت و وفات خاتون

رکنی والدۀ ملک تورانشاه

چون سنه ۵۶۹ بآخر رسید و سنه ۵۷۰ خراجی در آمد غر از
 جیرفت بجانب بم و نرماشیر شد و ارتفاع بر گرفت و در مهرماه
 سنه ۵۷۰ بدر بردسیر آمد و جانب مهادن را اعمال نمودند و رعایت
 حقوق بر واکرام فرو گذاشت و شبی وقت خواب روی بر دروازه
 دشت آورد و ملک و لشکر و رعیت همه در رخص و اتفاق را خاتون
 رکنی والدۀ ملک رنجور بود و در آن حالت فرو شد از فریاد زنان
 دولتخانه و جوارای سرای و شعب التجاء مردم دشت بحصار [در]
 شهر اشتراط ساعت حادث شد و در دروازه چند طفل و عورت در
 زیر اقدام اثم پاهال شدند و تا روز دروازه کشاده بود تا اهل
 رخص دشت همه در شهر آمدند و ملک انتقال باز سرای شهر کرد
 و سرای دشت که امثال آن بارگاهها و منازل و مغالی^b و مراتع

a) Ms. و ایذاء. b) Sans points dans le ms. Je préfère
 lire: و مبانئ.

و بساتین و متنزهات در دیار اسلام نشان نمیداد حقوق از سعت
 فضا جهانی در جهانی و سقوفی از تصاویر بدیع و نقوش ملیح چون
 اوراق آسمان باعشار کواکب آراسته و چون مقاصیر بهشت بجمال
 حور روشن گشته فرو گذاشتند تا سر در نشیب خرافی نهاد
 و هر کس که خواست در هدم غرقت و تقویص شرفات آن قصر
 پیوست و خشتهاء آن یک یک باز گرفتند و آن مجالس نزهت
 و کنایس عرش رقت اطلال و رسوم و ذکر جغد و بوم شد
 لامیر معزی تجزی

آنجا که بود آن دلستان * با دوستان در بوستان

شد کوف و کز کسرا مکان * شد گرگ و روبهرا وطن

در جای رطل و جام می * گوران نهادستند پی

بر جای جنگ و عود و بی * آواز زاغست و زغن

سنگست بر جای گهر * زهرست بر جای شکر

ابرست بر جای قمر * خارست بر جای سمن fol. 96.

آری جو پیش آید قضا * مروا شود چون مرغوا

جای شجر گیرد ثیا * جای طرب گیرد شجن

زینسان که چرخ نیلگون * کردست شاهان را نگون

و ساز کی گردد کنون * گرد دیار یار من

و هنوز تا این غایت رخص بردسیر مسکون و منازل معمور و سقفها
 مرفوع و بازارها بر پا و کاروانسرایها بر جا بود درین طاقه کبری بکلی
 عمارت رخص بر افتاد و رعایا بعضی مردند و بعضی جلاء وطن کردند
 و کار بجای رسید که کرماتی که در عموم عدل و شمول امن و دوام
 خصص و فرط راحت و کثرت نعمت فردوس اعلی را دوزخ می نهاد

و با سعد سمرقند و غوطه دمشق لاف زیادی میزد باندک روزی در خرابی دیار لوط و زمین سبارا سه ضربه زد القصه غر گرد بردسیر بر آمد و آنچه در حومه دید برد و از تعدد مقام روی بنواحی نهاد

گفتار در بیرون آمدن مؤید الدین رحمان از خرقة تصوف و اتابک شدن و لشکر بسیرجان بردن و در آنجا مردن

و جمل احوال غر

چون غر از در شهر بر خاست مؤید الدین رحمان که بر دست فارس میدان فرسان و شطاح جهان مترجم کلام رحمان شیخ شمس الدین محمد روزبهان توبه کرده بود و خرقة پوشیده قاروره توبت بر سنگ زد و گلیم خرقة بر آتش نهاد و دیگر باره اتابک شد و لشکر شهر بر گرفت و بسیرجان شد بر تخته آنکه امیر خطایح^a آیین ایازی مددی کند و روزی چند علوفه بیرون برد چون بمقتضای آیت وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ^b فرموده اِذَا ارَادَ اللَّهُ قَبْضَ عَبْدٍ بِأَرْضٍ جَعَلَ لَهُ فِيهَا حَاجَةً مؤید الدین را شراب عمر بدر رسیده بود و مدت بقا باخر کشیده در آن خاک او را خواندند لبیک اجابت گفت و او را در رباط خواجه علی بسیرجان دفن کردند و لشکر بی هیچ مراد باز گردید و از بردسیر قومی از غلامان بر اثر غر شدند برای آنکه چیزی از بنه غر باز گردانند در دست غر اسیر آمدند و هلاک شدند و غلامی معروف با

a) Sans points dans le ms. b) Comp. le Coran, chap. XXXI, 34. c) Mot illisible dans le ms. à cause d'une tache d'encre.

چند ترک در حصار قریه العرب متحصن شدند غر قصد آن حصار کرد و بسعد و جمل را بوحشت خانه فنا فرستاد و برین نسف هر سال فوجی از آن ترکان که در مشاورت و مباشرت و مبارزت قتل خواجهان مشارک بودند بر دست غر هلاک می شدند تا از آن مدبران نافع ماری و ساکن داری نماند چون زمستان سنه ۷۷۰ در آمد روی باز گرمسیر نهاد و با سابق علی گاه در مرقد صلح و موافقت می خفتند و گاه بر منهج حرب و مخالفت می رفتند و چون دانستند که کرمان ایشانرا خانه شد و منازعی نیست بعمارت گرمسیر آوردند و رستای جبرفت و ولایت نرماشیر را زراعت کردند و بازاریا مراعات واجب داشتند و از در اصفهان و سیستان بلکه از بیضا مالک فارس اصناف اموال و چهارپای و رخت فوافل می آوردند و بر مینهادند و در حدود

سردسیر و گرمسیر استخلاص چند حصن و حصار کردند که درو^{fol. 97.} سیصد و چهارصد مرد بود و همرا قتل کرد چون حصار کورفک که کردان داشتند و حصار راور و زرنند که امیر حیدر داشت تا سپاهی و تازیان کرمان هم درین فتنه هلاک شدند یا جلاء وطن کرد و منازل رخص بردسیر و سراپه دشت که یکشیر از آن به یکمقال نبر خریدندی چنان شد که بوم از بیم وحدت از آن خرابها میگریزد و جغد از وحشت آن اطلال می پرهیزد و باغیه

آنجا که بدی نغمه جنگ و دف و بی

بینی زد دشت درو اکنون بی

هر جا که پیرخی درو خوردی می

امروز همی دیو گریزد ازوی

و اینهمه خرابی کرمان نتیجه آزار خاطر و رنجیده رفتن قدوة الاولیا شیخ محمد رحمه الله از کرمان بود در عهد ملك ارسلان گویند که بهرامشاه و موید الدین ریحان مرید شیخ بودند چون هر دو بخراسان شدند و ارسلانشاه از بیم باز کرمان آمد بدوینان تقریر بارسلانشاه کردند که این مرد دوست بهرامشاه و موید الدین ریحان است و چندین هزار مرید دارد بودن او در کرمان خطر است پس کسی پیش شیخ آمد و گفت ملک از تو رنجیده است و مردی ترکست شیخ گفت ما از ترکان ترسیم ما از کسی پرسیم که در ده عمر کفش مردی راست نهاده باشد و از روی چشم بر خاسته از کرمان برفت و گفت ما کرمانرا پشت پای زدیم چنان که در پای مناره شاهینگان گرتی بچه کند و چنان بود بیرون گواشیر بنوعی خراب شد که گرتی در پای مناره شاهینگان بچه کرد شیخ مبارک کازر که مردی بود صالح و مشهور که پیوسته ابدال برو ظاهر شدند و مصاحب شیخ الاسلام برهان الدین کوبینانی گویند که هیچ کس زهره نداشت که تنها بشاهینگان بگذشتی از ترس گرتی مردم خوار بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد * هیچ قومی را خدا رسوا نکرد گفتار در آمدن امیر عمر نهی بشهر خبیص و در میان غر شدن و ریاست کردن و استنده غزان اتابک محمدا جهت زعامت چشم و باز آمدن اتابک محمد از خراسان بمیان غر ریاست ایشان

امیر عمر نهی را که سبط امیر تاج الدین ابو الفضل سیستانی بود از غایت غمری هواء پادشاهی غر سلسله رغبت عزیزت کرمان

بجنبانید و با جمعی از چشم خویش بیامد و شهر خبیص را فرو گرفت و در میان غر شد و چنانکه عادت غر است اول در تقریب و اجلال و آخر در تسنکیل و اذلال او را ترحیب نمودند و نام ملکی بیروی نهاد و او را در تخریب بلاد و تعذیب عباد بار خویش ساخت و چون اتابک بحضرت خراسان رسید ملك طغانشاه او را بطوق زرین مطوق کردانید و حسن الظن او در قصد آن حضرت محقق و فرمود که اگر در جوار ما خیمه اقامت خواهی زد اوتاد اقرار محکم کردن تا انواع اصطناع تقدیم افتند و هر منصب که التماس کنی مبذول باشد و اگر ما را آن خصم الد یعنی سلطان شاه fol. 98. بر در خانه نبودی خود بتقویت او امداد و اسعاف کردمی تا حصول مراد باز خانه شدی، اتابک محمدا چون دواعی محاصمت میان طغانشاه و سلطان شاه دایم دید و در آن خواست افتاد که از آن گورخته بود

هر جا که روی بخت تو با تست ای دل

و از کرمان غر باتابک محمد می نشست که امیر عمر نهی مردی غم غریبست و احساب اطراف با ما در نمی سازند و همه نرد طاعت و غا می بازند اگر اتابک بولایت و خانه خود رغبت نماید ما ربقه حکم او را رقبه انعام نرم میداریم و از خط امر او تجاوز نمائیم و بقیای خدم و خول او از بردسیر می نوشتند که بیت گرتی باز آیی زهر تو من نوش کنم * صد حلقه بند گیت در گوش کنم عرصه ملک بردسیر خالیست و ما دست انتظار ستون سر اصطبار کرده ایم اگر میل باز خانه قدیم میفرماید ما خاک سم مرکبش سمره دیده میسازیم، این معانی داعیه حرکت او شد بجانب

کرمان در اوایل سنه ۵۷۱ خراجی از راه تون بیرون آمد و به
 خبیص مقام ساخت چون غزرا از ورود او خبر شد مصمص
 ولایتی که امراء حشم و مطاع قبيله بودند بنفس خویش خدمت
 او آمدند و او را مخصوص مزایای تفخیم و محفوف عطایای تعظیم
 از خبیص بر داشته در میان حشم بردند و بدر بردسیر نزل
 فرمود اتابک خود را در معاك هلاك افکنده بود اول واجب تقدیم
 مناصحت دانست با امراء و مقدمان حشم گفت شما ولایتی
 چون کرمان بدست افتاده اگر اساس جهاندارى بر قاعده انصاف
 نهید و بطیار راستی ستانید و دهید کار شما هر روز طراوت تنزید
 پذیرد و صاحب طرفان کرمان چون بینند که بساط امن گسترده
 است و قبح معاملات غر بکریک عدل و عقل سترده همه بر جناح
 استقبال و قدم استعجال خدمت مبادرت نمایند و عالم شوریده
 قرار گیرد و شما سرى و سامانی روشن گردد و نشاء سعادات و فائحه
 خیرات آنست که با پادشاه وقت بسازید و متبع فرمان او کنید
 و مراضی خاطر عطر او بدست آرید این موعظه اثر چه نه
 گوشواری بود گوش غزرا پرداخته و نه شعاری بود قامت شقاوت
 ایشانرا دوخته حلی اتابکرا تصدیق کردند و وعده قبول
 داد

تو سرور دانی و سخن پیش تو باد میگویم و سر بهره می جنبانی
 و در مصالحت ملک تورانشاه و التزام احکام طاعت و ارتسام اطاعت
 خواص کردند و هَدَنَ عَلَى دَخْنِ قرار دادند که شش ماه ملک

دَخْنِ Ms. a)

در شهر باشد چون امارات رشد و صلاح و علامات خیر و فلاح از
 حشم معلوم شود در میان ایشان آید و چون اتابک محمد با غر
 پیوست کار امیر عمر نهی روی در تراجع نهاد و خود در جام
 عمرش جرعه زیادت نمانده بود نصیب خاک فنا شد

گفتار در ذکر کشته شدن ملک تورانشاه بر دست ظافر محمد
 امیرک ویر تخت نشاندن محمدشاه بن بهرامشاه

چون اتابک محمد بکرمان باز آمد ظافر محمد امیرک بوی پیوست
 و این ظافر محمد امیرک آنست که در خدمت ایبک بود و ذکر
 او سابق است و اسلاف او خود داغ عبودیت آن دولت داشتند
 اما اصل بد او را برعایت حقوق میگذاشت اتابک از مشیر او را
 بنیابت خود در شهر فرستاد چون ظافر در شهر آمد دکان فصول
 بیاراست و بضایع اکلایب بر طبق عرض نهاد و چون عرصه ملک
 از طبقات صدور و امرا خالی بود او باشی دو سه در پیش افتاد
 و حل و عقد و تولیت و عزل درون شهر بدست فرو گرفته ظافر
 ایشانرا در آن کار قرایتی فائحه استحضار میخواند و ایشان ان
 یکاد استعظام بیروی میدمیدند و در خقیه بنای فتنه معظم
 و اساس حادثه منکر می نهادند و ملک تورانشاه بیچاره از آن
 غافل روز هفتم ماه تیر سنه ۵۷۱ خراجی موافق سنه ۵۷۱ هجری
 علی الصبح ظافر با چند سرهنگ و بطال بدر حجره ملک شد
 و بی رخصت و استجازه در سرای حرم آمد و تورانشاه خود رنجور
 و بعلت نقیس مبتلا حجاب حرمت بر داشت و برقع حیا از رو بر
 گرفت و آن مسکین رنجور را پاره پاره کرد و محمدشاه بن
 بهرامشاه را از قلعه بریز آورد و بر جای وی بنشاند و گردن

رفاعت بفراشت و بر وجه امتنان با اهل شهر می‌گفت که نیم
مردۀ ظالم مکار غدار را بر داشتیم و پادشاهی جوان تخت عادل
نشاندم، و محمد شاه با آنکه کودک بود و از مجلس قلعه بمجلس
سریر ملک رسیده بفراسست اصالت و عرق سلطنت میدانست که
اقدام بر آن کبیره نه حد ظافر بود و هر کس که مثل این جرعه
مستحاج داشته است از وخامت عاقبت آن جان نبرده است
و تبعۀ آن حرکت مذموم و فعل میثوم در وی رسیده است چون
برین تجاسر روزی چند بر آمد و غر پیده صلح دریده بود
و قوایر موافق بر دیوار نقص زده و مراسم مقاتلت از سر گرفته
روزی خبر دادند که فوجی غر بر دو فرسنگی شهر می‌گذرد
ظافر از غایت غرور جانب حرم را مهمل گذاشت و با تنی چند
معدوم بتاختن غر شد محمد شاه چون همیشه با معتمدان
و خواص جانداران خود قرعۀ مشاورت دفع ظافر می‌گردانید،
درین روز یکی از خواص او علاء الدین سلیمان نام گفت ای
پادشاه دفع این غادر فاجر را روز به ازین بدست در نمی آید
چون ما از شهر بیرون رویم خداوند بفرماید که دروازه‌ای
چهارگانه شهر فرو بندند و کلید دروب و قلاع بخدمت او آورند
و خود با معتمدان ترک و دیلم بر باروی شهر نشینند من او را ضربه
زنم هرچه بادا باد، پادشاه گفت اگر این کار بر نیامد و خطا
افتد خلقی بسیار کشته شوند و جهانی در بلا افتد علاء الدین
سلیمان گفت هرگاه دروازه‌ها بسته باشد هر فتنه و واقعه که
باشد در بیرون باشد اگر نعوذ بالله او خلاص یابد شما دروازه‌ها
فرو بندید و او را باز اندرون نگذارید پادشاه او را دلدادۀ گفت fol. 100.

بسم الله با او بیرون شو و چون باز در شهر آید جزاء فعل ذمیم
و سزاء عمل قبیح او را در کنار وی نه تا عبرت دیگر متعذیان
و موعظه دیگر بی ادیان شود، بر مقتضای فرمان علاء الدین
سلیمان و موافقان همه منتظر فرصت بودند تا بر در دروازه ملهان
علاء الدین سلیمان نیزه بر پشت ظافر زد که سنان جان
ستانش از زیر پستان ظافر بیرون آمد و دیگر یاران مدد کرده
او را پاره پاره کردند، و در شهر خواجه بود که منصب وزارت
برسم او بود و شخصی دیگر که اسم خازنی بردی و یا ظافر در
قمار این جرأت دست بودند و در غبار این تلف و پای
در پس دیوار اختفا گریختند، محمد شاه عیون تجسس بر گماشت
تا هر دورا باز جستند و بظافر ملحق ساخت، و در شهر یکخواجه
محتشم مانده بود از خاندان مجد و شرف و دودمان جود و کرم
او را شرف الدین بن عزیز خواندندی پسر عزیز منشی مالک
کرمان بود که ملک العلماء عهد بود و عالم علوم شریعت زیر خاتم
خاطر او و کتابی نصرت تیغ در حمایت نوک قلم او و شرف
الدین مسعود در مبدأ شباب طلعتی داشت مقبول و هیبتی مطبوع
و جهانی فایف و دکاه باطن با حسن ظاهر لایف بیت

کافر چو دید غایت حسن رخ تو گفت

پاکا مصوری که چنین صورت آفرید

اعباء شغل وزارت بقوت عقل و فرط کفایت او منوط فرمودند
و اشغال لشکرکشی و لالایی بخلص الدین مسعود مربوط، ملکی

فی جمال و دیوانی فی منال و رعیتی فی مال هم در تاریکی فتنه مشقت
میزدند و بتحمل و احتیال بر انتظار فرج روزی شب می بردند
وقوام الدین زرنکی و شرف الدین در تنافس وزارت یکدیگر را ترکش
بصر از حقیقه حلقه بر می کشیدند تا کسوت وزارت از شرف
الدین خلع کردند و در قوام الدین پوشید و ترکان در استیسا
و ایقا و اخلاق و افناء هر کس که میخواستند فی زجر زاجری و منع
مانعی تصرف میکردند مجد الدین محمود پسر ناصح الدین بو
البرکت را مگر در صرة ثروت در می دیدند او را کشتند و اسباب
خانه برد و مخلص الدین مسعود که اختصاص قربت و اخلاص
خدمت پادشاه می نمود دور جور بوی رسید و او را هم پاره
کردند و عطبخ آخرت فرستاد و مشتی رعیت بیچاره که از
بیدرمائی و نا امانی راه و عدم کرایه در مضایق اضطراب مانده بودند
همه روز در شکنجه مطالبت بودند و همه شب بر دریچه
پاسبانی ۵

گفتار در رفتن محمدشاه بجانب بم و اراده غدر کردن با سابق
علی و بهزیعت بگواشیر عود نمودن

چون در سنه ۵۸۳ خراجی موافق سنه ۵۸۰ هجری در پردیس
قحطی عظیم حادث شد و آب بی نوائی بلب رسید وزیر قوام
الدین زرنکی و ترکان متفق شدند و تقریر کردند که روزی چند fol. 101
جانب بم باید شد بهمانی سابق علی که سابق علی اگرچه
بر ولایت بم مستولیست آخر چون پادشاه وقت و صاحب حق
ولایت بوی رسد مراسم خدمت فرو نگذارد و حق نعمت ملک
بهرامشاه را رعایت کند، برین تقریر عزم بم کردند و چون رسیدند

سابق علی بشاشت کریمانه نمود و در موقف عبودیت بایستاد
و مجهود طاقت در میزبانی بذل کرد و پادشاه را مفرد و لشکرا جدا
شرط انزال بجای آورد و موجب همه معین و مبین گردانید چون
روزی چند در ریاض آن نعمت چربیدند و احشاء پالوده را بتوان
مطاعم و حلاوه و پالوده آلوده کردند بر مقتضای گرسنه چون سیر
شود رکن فضل دروی بجنبید و فرموده نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْكَرْيَمِ اِذَا
اَجَاعَ وَ مِنَ الْاَلِيْمِ اِذَا شَبِعَ ترکان غدار مکار خون خوار نا بکار
سقا فی باک نا پاک هتاک چون رواج کار سابق و گرمی بازار دولت
او دیدند شهری ساکن و رعیتی ایمن حضرق بر خواجگان معتبر
و حشمتی در طاعت یکسر و بازاری بانواع نعم آراسته و خطه بر
مال و خواسته و تصاریف دهر از حومه او بر خاسته و کاری مستقیم
و امنی در نعیم مقیم عرق حسد در آن طایفه بد کردار در کار
آمد و با هم گفتند چرا باید که دار الملک پردیس که مرکز سریر
سلطنت و صدف گوهر ملک است بدان صفت بصرف قحط
و بلا متلی باشد و بم که ربوده دزدی و دزدیده سرهنگی باشد
برین نسف بقانون خصب و نعمت ماحلی بیت

آری چو تورا سوخته باشد خرمن

خواجه که بود سوخته هم خرمن من

کنکاج کردند و اتفاق نمود که سابق را در قبض آرند و هلاک
کنند و ولایت فرو گیرند و سابق علی هر بامداد بخدمت ملک
می پیوست و در موکب او بصاکرا می شد و اینمعنی بخاطر او
نمیگذشت ترکان این مواضعت بسمع پادشاه رسانیدند و تقریر
کردند که صلاح حال و فراغ بال تو بدین دست بازی متعلق

است و ولایتی معمور باز دست افتد و بدین حرکت غر مالیده شود و در دایره طاعت آید و ملک از سر کودکی و بی برکتی اگر این صنعت با پدر او میکردند راضی بود گفت فردا چون خدمت آید و بصحرا رویم کار را باشید، سابق بامداد علی الصبح بر قلعه بخدمت ملک پیوست و روی بصحرا نهاد محمد علمدار که معمور ایلدی سابق سابق بود و سرمست مکارم لاحق او بر خلاف معتاد با سابق گفت که امروز بصحرا چه کار داری خدمت ملک کردی و حکم بندگی بجای آوردی باز باید گشت، سابق بکمال کیاستی که داشت نقش تدبیر و صورت تقریر ایشان تصویر کرد و با ترکان گفت مرکبم خوش عبود فرستادم تا خنک راهوار بیاورند امیران و ترکان بروند که من بر اثر می آیم و باز گردید و با قلعه شد چون سابق فوت شد fol.108. پسرش را نصرت الدین حبش و ربیب او را شمس الدین طهماسب گرفتند و کاری مهیا و نعمتی مهیا و هواء صیافتی سازگار و آب لطافتی خوشگوار در سر این مکر شنیع و غدر قطیع کردند و سرهنگان غلبه نمودند و ملک و ترکان بتک پای از آن ورطه خود را بیرون افکندند و بنگاه و چند زن مطربه که در خدمت ملک بودند و جمعی تازیانه گذاشته بزم شده بودند گرسنه و برهنه باز بردسیر آمدند و پسر و ربیب سابق با خود آوردند بگرو تازیگان و زنان که مانده بودند چون روزی چند بر آمد نصرة و طهماسب را باز دادند و تازیگان و زنان مطربه را باز گرفتند ۵

گفتار در بودن سابق علی مبارکشاه که یکی از ملک زادگان سلجوقی بود از گواشیر بزم مقرئی بود از بردسیر که در سرای خاتون رکنی تعلیم اولاد و غلامان کردی و در وقت فترات بزم افتاده بود و در خدمت سابق حاضر میشد و آیتی میخواند بعد ازین حادثه با سابق گفت و جزاء سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا^a من لعی میدانم که بدان جواب محمدشاه باز توان داد و انواع مکافات بر دل او نهاد در گواشیر پادشاه زاده هست از اقارب محمدشاه برادرزاده خاتون است و من معلم او بوده ام او را میل کشیده اند اما ستاره بصرش در برج مقله مستقیم است و تکحیل قوت باصره او را ضرری نرسانده اگر میخواست که ترا از آل سلجوقی شایق باشد من او را سهل اینجا توانم آورد و این خدمت از دست من بر خیزد، سابق را این سخن موافق آمد و گفت تصمیم عزم از تو و ترتیب اسباب راه بر من هرگاه که روی چهارپای و آنچه بکار آید مصحوب تو بفرستیم، مقری اسباب آن حاصل کرد و بردسیر آمد چون معلم آن پسر بود و در خانه او حجاب نه این حکایت در باطن کودک متمکن کرد و درجه پادشاهی و فرمان داری در سمع وی افکند کودک دعوت او را اجابت کرد و دو سه فضول طلب و مکررا تسویل کرد و یک روز بنگاه آن کودک را لباس زنان در پوشید و از در دروازه بیرون آورد و چهارپای آسوده در روض بسته داشت شب را بزم رسیدند، سابق شرایط اعزاز بجای آورد و او را در شهر دار الملك

a) Comp. le Coran, chap. 42, 38.

راست کرد و اسباب پادشاهی از چتر و علم و نوبت و سلاح کش و
ساخت و دختر خویش را بحالته وی در آورد و مبارکشاه بعد از
مقاسات قحط گواشیر و محاصرات متصل پادشاهی شد با سوار
و پیاده و چتر و علم و خیل و حشم اما جایی که نظر عنایت الهی
نباشد سعی مخلوق چه اثر کند چون او را لطف مشیت ربانی
و قوت سعادت آسمانی یار نبود، هم در آن مدت غلال راییت ملک
دینار از افق خراسان طالع شد و بنرماشیر رسید سابق علی
همت بر خدمت وی مقصور گردانید و صیانت خانرا نزد غر
fol 103. مقدم او را استقبال نمود مبارکشاه ازین معنی دل شکسته شد
و با خود گفت که سابق ازین پادشاه بترسید و خان و مان فدای
نفس خویش میکنند اگر ملک دینار او را مواخذت فرماید که
پادشاهزاده که مقیم شهر است بیرون میباید فرستاد سابق را
کجا غم من گرفته باشد لا بد مرا و قایه عرض خویش کند اقسام
این خیالات بر سقف دماغ نفس کرد و از سابق بگریخت سابق
ازین معنی ملول شد و تفحص فرموده او را باز دست آورد و مراعات
کرد و مبارکشاه پرده از چهره خیال خویش بر داشت و سر
استشعار معلوم سابق گردانید سابق گفت معاذ الله این چه
اندیشه است تو مرا بجای فرزندی و من جگرگوشه خویش در
حکم تو کرده ام و بدست تو داده این غدر زمیمر با کدام
مذهب مستحار دارم چون ملک دینار بر خاست و کودک از
ان خوف این شد بتازگی آغاز حرکتی چند نهاد نه ملایم

a) Ms. خواست.

عز سلطنت و شرف حسب و سابق را از اهتمامی که در کار او
بود ندامت دامن دل گرفت و چون چند روزی بر آمد دیگر
بار بگریخت سابق فرمود تا به تجسس کردند و او را بدست آورد
پس باوی گفت ای کودک آنچه من میخوانم ارادت الهی بر
خلاف آنست من میخوانم که ترا پادشاهی سازم و حق تعالی ترا
این سعادت نهاده است اگر ازین منزل ملول و از من سیری
جهان فراخست و راه گشاده من ترا از حرکت بر مراد خون
مانع نمیباشم پای دخترم از بند گشاده کن و هر جا
خواستی رو

اکنون که ترا رخت وفا در بند نه * سیری زمین و من بتو گرسنه نه
کودک طلاق دختر داد و کرماترا وداع کرد و روی بجانب سیستان
نهاد و از آنجا بخدمت سلاطین غور پیوست و او را در غور ناپاره
دادند و از آنجا تا عبری داشت مقیم بود ۵

گفتار در بیرون آمدن اتابک محمد از میان غر و قلعه ريقان
رفتن و از آنجا بخیبص توجه کردن و از خیبص بگواشیر شدن
چون اتابک محمد دو سال در مظهوره حکمت غر صبر کرد و اثر
نصایح و مواعظ هیچ ظاهر نمیشد و قومی را مشاهده کرد که اعلام
اسلام نگویند و انده و نهال مردمی و مروت از بیخ بر آورده
نه ایشانرا خواص عالم انسانی و نه بزرگ رعایت حقوق مسلمانی
ارافت خون مردم مسلمان واجبتر دارند از سنت قربان چند
پادشاهرا از بطانته خویش بدوزخ فرستاده و چند شهر معظمرا
کلاته کرده آیت و لكن تفلحوا اذا ابدا b طراز دولت ایشانست

a) Supplétez: b) Cmp. le Coran, chap. 18, 19.

وَرَمَزُ نَنْتَمُ قَوْمًا بُورًا^a سر خاست ایشان بر سنت قَرَرْتِ مِنْكُمْ لَمَّا
خَفْتُكُمْ^b بر در ريقان خود را از قلوب هلاك و گرداب وحشت
مصاحبت و مراقبت ایشان در زوری خلاص و سفینه نجات افکند
و در حصار ريقان شد چون غر از در ريقان بر خاست برآه
بيابان در خبيص پای باز کرد سوار و پیاده شهر چون از رسیدن
اتابك به خبيص با خبر شدند قفس حبس بشکستند و از
مضايق قحط بیرون جستند و روی به خبيص نهاد چون شهر
fol 104. خالی شد و پهلوی شوکت اتابك قوی طریقی بیرون از صلح
و ساختن نماید خواجه جمال گزیدی که از گزیده طیس بود
و مردی کریم منعم از شهر بردسیر برسالت نزد اتابك محمد به
خبيص فرستادند و ملك و اتابك تذکر عهد قدیم کردند و بتازگی
نطاق وفاق بناکید میثاق بر میان جان بستند و اتابك در
شهر سنه ۷۴۴ خراجی موافق با سنه ۵۸۱ هلالی با جمعی که بوی
پیوسته بودند در شهر آمد و اگرچه در شهر افت قحط و غلا
بمخافت هلك و فنا موصول بود بطلوع هلال رایت اتابگی تباشیر
صبح صلاح روی نمود و تقاتل و محاصم از میان بر خاست و بر
مدافعت غر یکدل و یکدم شدند، درین اثنا خبر بیرون آمدن
ملك دینار^c از بیابان کوبینان و رفتن او بجانب راور تا به خبيص
رود بر عزم نرماشیر و الحاق به حشم غر بردسیر رسید سوار و پیاده
شهر جمع شدند قریب سیصد نفر و به خبيص شد بر آنکه

a) Ibid. 48, 12. b) Ibid. 26, 20. c) Ce nom se trouve écrit chez Istakhrī, ed. de Goeje et ailleurs کری (کرین). Cmp. les variantes p. ۲۷۳, note h. d) Le ms. ajoute: غر.

مانع مرور او باشند و با او هشناد سوار بود و خسته و مانده
چون مسافت نزدیک شد از جهت صیبت مردی ملك دینار که
در جهان شایع بود حشم کربان را دل مضاربت و طاقت محاربت
او نبود متعرض او نتوانستند شد چون ملك دینار بنرماشیر
رسید چنانکه در خانه بتفصیل تحریر خواهد یافت و غر باوی
پیوست بدر بردسیر آمد و خواجه جمال گزیدی در وقتی که از
گواشیر برسالت نزد اتابك محمد به خبيص شد چون اتابك
مردی بود سهل جانب کم غر و پیوسته محتاج مشیری و مدبری
و در حال رخا و استقامت ناصر الدین کمال که خواجه
و کدخدای او بود بسر می برد و درین حالت غایب بود چون
خواجه جمال را دید و درستی و چستی او استصحاب او را غنیمتی
تمام و فوزی شگرف شمرد و در خدمت خویش او را مکانی مکن
داد و خواجه جمال اگرچه بسیار گفتی اما همه سخن حق گفتی
و او را بر محال صبر نمادنی و دروغ نگفتی و نتوانستی شنید و خیانت
نکردی و خاینان را دشمن داشتی و سخن حق از هیچ پادشاه
باز نگزفتی چون اتابك را دید که یَخْلُطُ الْمَلَشَ بِالْأَدْرِ^a و عشبیت
امور معاش نه بر وجه صواب میفرمود اتابك را ارشاد میکرد و اشارات
او نافع می آمد شغف اتابك بوجود او زیادت می شد چون
لشکر با اتابك پیوست و از خبيص او را بشهر گواشیر بردند خواجه
جمال را با خود ببرد و سلمان سرای او شد و مصالح احوال او
رعایت میکرد و وقت بر عادت بسیار گوئی نفسی از ذکر

a) Le ms. répète le mot ماش sans l'article.

مساوی ناصر الدین کمال بر می آورد و میگفت اگر ترا مدبری کافی و کدخدای راستگوی بودی هرگز ترا این وقایع پیش نیامدی و ناصر الدین کمال در کوبنایان بود اتابک او را استدعا فرمود چون حاضر آمد خدام اتابک کلمات خواجه جمال نقل کردند نهال fol. 105. حقد جمال در جان و دل جای گرفت و باز عجب جمال با قبض و قتل او جان بر میان بست خواجه جمال امارت خلاف مشاهده کرد و اتابک را بنابر الدین باز گذاشت و بکوبنایان شد چون ملک دینار با حشم غر بدر بردسیر رسید خواجه جمال قصد حضرت او نمود و خدمت آمد و ملک او را منصب نیابت و وکیل داری داد و او حصار زرند را عمارت کرد و خود بدانجا نشست و ملک دینار چون ارتفاع سور و غور خندق و استحکام قلاع بردسیر بدید دانست که تسخیر شهر بردسیر بکشودن حصرون اطراف تیسیر می پذیرد از در بردسیر بر خاست و بجانب خبیص شد و از آنجا برآورد

گفتار در ذکر رفتن ملک محمدشاه به حضرت عراق و فوت اتابک محمد در بردسیر و مایوس باز آمدن محمدشاه و بیم شدن و از آنجا بسیمستان و خوارزم و غور و انقطاع دولت سلجوقیان

در کرمان

چون ملک دینار از در بردسیر بر خاسته بجانب خبیص شد امرا و صدور شهر که یرقان جوع و خفقان خوف بر ایشان غالب بود و هواء جلای وطن خیره محمدشاه را تصویر کردند که تو پادشاهی جوان بخت بهر حضرت که رسی بر حسب التماس حکم امداد و اسعاف مبذول دارند تا آن کودک را از گناه جاه بر گرفتند

و در جاه راه افکند با آنکه غر در کرمان توغل نمود ملک تورانشاه و اتابک محمد عراق می نداشتند و قصه استعانت بر میداشتند و از حال ضعیف و بیچارگی خویش و تغلب خصم آنها بهارگاه اتابک پهلوان و دیگر پادشاهان میکردند و تذکیر شواجر رحم واجب میداشتند هیچ کس از آن حضرت لیبیک اجابتی نگفت و اندیشه اعانت و اغانتی نکرد و اثر جوانی می نداشتند مشتمل بود بر تمهید عذری و تقدیم وعده تا در شهر بطریق هتل و استهزا می گفتند لشکر بگندنان رسید و محمدشاه چون طراز طیلسان احوال خویش نقش نا مرادی می دید در ماه شعبان سنه ۵۸۳ هجری عزم عراق کرد و جماعیر مشاهیر کرمان چون حاکم ولایت قاضی قوام الدین و مجیر الدین مستوفی و غیرها خود را بر فترک او بستند و او را بدرقه ساختند و از زندان موحش کرمان رستند و روی بجانب یزد و عراق نهاد و اتابک محمد در شهر ماند با جمعی سوار و پیاده و کس بر سر سینه او مطلع نه که سر محاصره و محاصره دارد با ملک دینار یا در مصافحت و موافقت خواهد زد، چون تقدیر دیگری را کار میساخت و اسباب اختیاری می پرداخت هشتم ماه رمضان سنه ۵۸۳ هجری بی حلول علتی ظاهر و وقوع سقمی مخوف اتابک محمد روزی دو سه چون مبهوت بود پس از ذروه حشمة بحفره وحدت انتقال کرد و در کرمان برقتن ملک و خفتن اتابک روزگار ملک را ختم کردند و سرای امارت را در بر آوردند و لوای شهریاری خاک افکندند و دقائر بزرگوار بآب دادند ناصر الدین کمال خزانه وینه اتابک محمد fol. 106. بر داشت و بهرای خدمت محمدشاه شد و کار شهر بکلی مضطرب

و منقلب شد مشتی رعیت عاجز بیچاره ماند و جمعی سپاهی از ترك و دیلم و سرهنگ شیطان غرور باد تسویل و تضلیل در ایشان در دمید که تا ملك بامداد رسد ضبط این حصار توان کرد و ترکی نادان سینه تقدّم بفراشت بی استظهاری و ذخیره متوکلین علی زاد الحاجیچ و نیت بر محاصرت و همت بر مخالفت غر مقصود گردانید و چون بهار در آمد ملك دینار بدر بردسیر آمد و چنانچه در خانه مشروح محرر میگردید بعد از محالنه بمصالحه شهر تسلیم کردند و چون محمدشاه از شهر بیرون شد بدر حصار ززند آمد و جنگ در پیوست چند مرد از آن او سرتیپی نمودند و در خندق حصار شدند همه را هلاک و مجروح کردند پس خواجه جمال او را نزد فرستاد و گفت ای ملك ترا این ساعت ضعیفی هست و از استخلاص کلاته عاجزی و پادشاهی قاهر با سپاهی غالب در کرمان آمد باوی ساختن ووصلتی در خواستن و در طرفی از اطراف کرمان بودن مفیدتر ازین سفر پر گزاف و قطع مسافت دراز مدت ده سال برادر پدرت می نبشت و فریاد الغیاث میکرد و بزبان شفاعت و فرط ضراعت مددی میخواست التفاق نرفت این سعی ضایعست و مقاساة عاجزتی نه نافع اگر ملك سخن من می شنود من بحکم و ساطت قدم خدمت در میان نهم و این کار با تمام a، محمدشاهرا سمع قبول مساعدت نکرد و روی براه نهاد چون بعراق رسید او را حواله مدد بفارس کردند و چند فرزند اتابك زنگی را که بر سبیل نوا در حصرت

بودند اکرام جانب محمدشاهرا در صحبت او باز خانه فرستادند و از امراء عراق عز الدین قبه و بوزقش شمله کش در خدمت او روانه کردند تا اتابك تكله بن زنگی لشکر خویش اضافت کند و او را باز خانه رسانند، اتابك تكله پادشاهی بود قانع و حب سلامت بروی غالب و اثر او را بر محاکات اویش و مبارات هر دزد و قلاش بودی این تهوّر خود بنمودی و ملك کرمان فرو گرفتنی چون خود را نکرد در اعانت و امداد واقامت مراسم انجذاب محمدشاه نیز تقاعد نمود و حکم تجاور دیار و تلاصق بلاد در قرب گرفت غر شد، و در عراق نیز میان سلطان طغرل و اتابك قول ارسال غبار وحشتی حادث شد امیر دوگانه عراق آن حالت را اغتنام نمودند و روی باز عراق نهاد و محمدشاه با حشم و حواشی خویش روزی چند در فارس ماند پس چون مقام او از توقع مددی و فایده و حصول غرضی خالی بود روی باز حدود کرمان نهاد و قصد جانب بم کرد چه ملك دینار در شهر بردسیر آمده بود و اتباع و اشباع او در حیز تغری افتادند بعضی در فارس از متابعت او انگیاز نمودند و بعضی باز دار الملك بردسیر

خانه

در ذکر پادشاهی ملک دینار و اولاد او در کرمان و جمعی دیگر
بر سبیل اجمال تا زمان طلوع رایت قتلک سلطان براق حاجب
گفتار در رسیدن ملک دینار بولایت کرمان

ملک دینار بیست و دوم رمضان سنه ۸۰۱ هجری از راه بیابان
کوبهان بپرستاق کوبهان بدیه آویز سر بیابان نزول فرمود با جمعی
اندک و از راه بیابان بجانب راور شد تا به خبیص رود بر عزم
نرمشیر و چون خبر ورود او ببردسیر رسید سوار و پیاده شهر جمع
کردند قرب سیصد مرد و به خبیص شدند بعزم آنکه مانع مرور
او باشند چون مسافت نزدیک شد حشم کرمانا طاقت مقاومت
با ملک نبود با آنکه در خدمت او هشتاد سوار بیش نبود و
کشته سفر و خسته بیابان و حشم کرمان اضعاغ آن عدد همه
آسوده چون حق تعالی او را کاری نهاده بود تعرض او ممکن نشد
و سلامت او را بمقصد رسانید چون از خطر خبیص بیرون شد
خود را بملک کرمان تهنیت کرد و گفت اینجا منزل لگام گیر بود
چون بعافیت رستم کرمانا بردیم و در عهد ملک خود از روز
وصول به خبیص از توقیعات و تملیکات محمدشاه نمیراند و میثقت
پادشاه کرمان از آن روز باز منم و ملک دینار را با وفور شجاعت
و شهامت و مردی که صیت بسالت او در جهان شایع بود عقلی
کامل بود و عدلی شامل و رأی بمنهاج طریق پادشاهی بینا و ذهنی
بتصرف در وجوه کدخدائی دانا، در مدت هشت سال که
عهد ملک او بود مردم راحتی بر جراحات دلهما نهاد و رایحه

رفاقتی بمشام اهل کرمان رسید و بعد از جدی مدفع خصی
مقرط روی نمود و هرگز در بردسیر چهار صد من گندم بدیناری
نبوده است مگر در عهد او و در بم هفتصد من و در جیرفت
هزار من و شمایل حمیده و خصایل پسندیده او در اثنا و شرح ایام
ملک او مفصل معلوم گردد القصه چون از مهلکه خبیص بیرون
جست و نرمشیر نزول فرمود سابق علی که والی بم بود بقدم
طاقت پیش رفت و در موقف متابعت بایستاد و جلاب اخلاص
در قدح اختصاص بر دست وفاق مذاقی آن پادشاه باسحقای
رسانید و چند امیر غز چون عز الدین زکریا و غیره در خدمت
سابق بودند و قرب دیو بست سیصد مرد غز در بند و زندان
چه سابق سال پیش هفتصد مرد غز در قبض آورد بود
و تفاریق اکثر را بدوزخ فرستاد و امیر زکریا و دیگر امرا باختیار
خوبش بوی پیوسته چون سنه ۸۰۲ هلالی در آمد عزم
بردسیر کرد و حشم غز را از جیرفت استدعا فرموده براه بم بیرون
آمدند و از دو سردار حشم صمصام یساجن ساجین شده بود
بلاق با حشم در منزل فی بید خدمت ملک پیوست و بدر
بردسیر آمد و کار شهر از رسیدن ملک اگرچه دشوار بود دشوارتر
شد و رشته بلا دوتا و ملک دینار از پس پیرد رجولیت لعیناء
کوشش بیرون می آورد که اهل شهر را غریب مینمود و امثال آن fol. 109.
مشاهد نکرده بودند

گفتار در آمدن خواجه جمال گریدی از کوبهان بخدمت

ملک دینار

خواجه جمال گریدی که ذکر او در آمدن اتابک محمد از

خبیص بکرمان شده چون بوسیله منافست و مناقشت و منازعت ناصر الدین کمال کدخدای اتابک محمد از خدمت اتابک مهاجرت کرده بکوبینان شد آنجا می بود تا خبر آمدن ملک دینار بدر بردسیر استماع نمود عزم خدمت ملک کرد و پیوست ملک او را منصب نیابت و وکیل داری ارزانی داشت و بازوی ملک دینار پرورد او قوی شد و رایبها سودمند زد و تدبیرها صایب پیش او نهاد و از جمله رایبهای صایب او یکی آن بود که حصار زرند عمارت کرد و مقام خویش آنجا برد و غله که دید ذخیره کرد و راه خراسان و بید و عراق که بردسیر را گشاده بود بسته شد و مقصد تجارت دار الملک با زرند افتاد اهل شهر بردسیر را هیچ نفعی ازین گلوگیرتر نیامد و اعیان شهر روی بزرند نهادند چه خواجه جمال در کرمان بسیار مقام کرده بود و مردم عادت مروت و خلف فتوت و دستگیری و اعانت او می دانستند و او در حصار زرند خون گرم نهاد و دست سخا گشاد و هر کس که بوی رسید او را غریب انعام و رهین اکرام خویش میکردانید و غله بر پشت چهارپای خویش خانه او میفرستاد و چون ملک دینار از در بردسیر بر خاست و روی بگشودن اطراف نهاد و محمدشاه از بردسیر عزم عراق فرمود بدر حصار زرند آمد و جنگ در پیوست چند مرد از آن او سرتیزی نمود در خندق حصار شدند و هرا هلاک و مجروح کردند پس خواجه جمال او را نوبی بیرون فرستاد و محمدشاه را نصیحت نمود که با ملک دینار مصالحه نماید و بطرفی از اطراف کرمان راضی شود محمدشاه را توفیق قبول مساعدت نکرد و روی براه نهاد کار حصار زرند

ازینمعنی بالا گرفت و ملک دینار را مایه اعتماد بر جمال وقت اعتماد بخالصت او یکی هزار شد دیگر سال خود شهر بردسیر مسلم کرد و ملک دینار تیسیر آن فتوح از یمن تدبیر و حسن هدایت خواجه جمال دانست و حقیقت چنان بود چه مردم کرمان بوجود خواجه جمال کمال احتشام و رونق قبول او در خدمت ملک دینار مستظهر شدند و اگر خواجه جمال وزیر قوام الدین مسعود در خدمت ملک دینار نبود او را کار کرمان زود مهیا نشدی

گفتار در ذکر نزول ملک دینار بدر بردسیر و ترک محاصره

شهر کردن و روی بفتح خبیص و اطراف آوردن

چون ملک دینار بدر بردسیر رسید و حصانت اطراف و متانت سور و غور خندق و اقدام سوار و پیاده شهر دید دانست که استخلاص آن در حد طاقت بشر نیست بل استغناج آن بضبط اطراف و گشادن حصارها و نواحی میسر گردد

کمین خار یگان یگان توان کند زیبا

fol. 110.

لا جرم حشمره براه زرند باستخلاص حصار راور فرستاد و خود با فوجی بدر خبیص شد امیر رکن الدین عثمان برادر اتابک محمد در خبیص بود روزی دو سه تجلد نمود و شهر از تعرض ملک دینار نگاه داشت شبی چند سرهنگ بر دیوار خبیص آمدند و شهر را فرو گرفتند و نهبی و غارتی نکرد و امیر رکن الدین عثمان را عزیز و مکرم باخود بجانب راور برد و در راور دو حصارست یکی سهل المرام گشاده شد و آن دیگر قلعه محکم است و چند سرهنگ جلد از آن اتابک بزد در آن قلعه بودند در اثناء محاربت تیری

از قلعه بر روی ملک دینار آمد و بر عقب آن رخ حصار گذاشته شد، یکی از فضلاء کرمان حاضر بود این دو بیعتی گفت رابعیه تبری که بدو داد عدو پاسخ شاه
آمد بنظره رخ فرخ شاه
و آورد کلید قلعه و پیش کشید
شکرانه بوسه که زن بر رخ شاه

ملک بعد از فتح سرهنگان را تسکین فرمود و از سختی و نریمی گمان استعلام کرد پس او را و دیگر سرهنگان را بدرقه داد و باز نزد فرستاد و کوبنان اگرچه در دست اتابک یزد بود اما آن خطرا والی عاقل فاضل زاهد صاحب رای بود از اهل ولایت و خاندان رؤساء و مقدمان قدیم او را مجاهد الدین محمد کرد گفتندی تا ملک دینار نرسیده بود حومه ولایت خود را بحسن تدبیر و لشکرها باصابت رای محفوظ و مضبوط میداشت و هر سال خدمتی ظاهر بغیر میفرستاد در سر رشوه بامیر سیف الدین الب ارسلان که مطاع حشم بود ازینجهت غر در کوبنان هیچ خرابی نکرد و چون خوارزمشاه تاختن بسر ملک دینار آورد او را از حدود گرگان بتاخت مجاهد بنور فراست خانه احوال تقریر و تصویر کرد و همیشه ملک دینار بکرمان آید مردم می گفتند او در نیشاپور متمکن شد و داماد ملک طغانشاه است کی هواء کرمان کند گفت اگر عمر بود ملک دینار را بر تخت دار الملک بینید و خود در مقام ملک دینار بگرگان قصد خویش دو کرت بخدومت او فرستاده بود و معاهد معرفت موکد گردانیده چون اتفاق وصول رایت ملک دینار افتاد بخدود کوبنان مجاهد بجزار

حق پیوست و او را پدری پیر و چند پسر مانده بود ملک دینار بر وفات او توجع نمود و پیوسته میفرمود که در کرمان جز او عاقلی نبوده است از مسافت سیصد فرسنگ با من میانی مودت محکم میکرد و دیگر مقدمان کرمان [چون] من بدر خانه آمده ام و تیغ خلاف باز دوش نهاده سپر حماقت در روی کشیده اند، پدر مجاهد نصیر الدین کرد پیری عزیز جهان دیده بود ولایت کوبنان مسلم داشت و خدمت و پیشکش فرستاد و خطبه بنام ا ملک دینار کرد و پیغام داد که

دیر است که ما چشم بره میداریم

دیدار ترا راه نگه میداریم

ملک از راور عزم جیرفت و از کوبنان تنگب نمود

گفتار در ذکر آمدن ملک دینار بدر پردیس و فتح دار الملک

خطبه خاتون کرمانی صبیحه ملک طغرل و فوت وزیر قوام الدین

fol. 111.

مسعود و رجوع وزارت خواجه جمال

چون موسم اعتدال لیل و نهار و جهان آرای بهار در آمد و بر بساط غیرا سندس خضرا گستردند و خاك امرد عذار سبز کرد ملک دینار براه قلعه در آشوب بیرون آمد و آن قلعه را مستخلص گردانید و روی بدر پردیس نهاد جوق سپاهی که در شهر بودند اگرچه در عدد ایشان قلتنی بود همه مردان کار دیده و ترکان بر گزیده بودند و درین بیست سال درع مجادلت از پشت نگشاده تیغ مقاتلت از مشیت نهاده این نوبت بناء جنگی نهادند

که نه از رستم مذکور بود و نه از بیژن ماکور اما بیت
 چو بیدولتی تخم دانش مکار * چو دولت بود نیست کوشش بکار
 ملک دینار چون دید که روز تهاون و وقت تکاسل نیست بنفس
 خویش معانف جدال و مباشر احوال قتال می بود و در محاروف
 حروب و مضایق دروب توغل مینمود چون چند روز برین نسق
 بگذشت مرد شهر اکثر هلاک شدند و باقی مجروح و کار بر مردم
 تنگ آواز صلح بر آوردند و بر آن مقرر شد که ملک از در شهر
 بر خیزد تا جماعتی که از سوابق جرایم و سواف مخالف
 مستشعروند سر خویش گیرند و جلاء وطن کنند ملک روزی
 چند معدود بر خاست پس اول رجب سنه ۸۳ هجری عنان
 باز در شهر گردانید روز آئینه پنجم ماه رجب علما و ائمه و اکابر
 شهر بیرون شدند و کلیدهای شهر و قلاع پیش وی بردند، و از
 بدایع حیل و کاردانی ملک دینار یکی آن بود که چون شهر تسلیم
 افتاد و خول ملک را اختیار روز میفرمودند و در آن باب خوص
 میکردند یکی از گوشه با وزیر قوام الدین مسعود گفت که
 برات فلان محل رجعت کرد عوض آن بر راور میخواهند ملک
 چون این سخن بشنید پرسید که این چه حکایتست و وزیر
 قصه باز گفت ملک فرمود زنهار یکمن غله برات بر راور منویسید
 که نان این جماعت ائمه و بزرگان از آنجا میباشد و آن غله
 جهت ایشان گذاشته ام، جماعت علما و ائمه چون نام غله
 شنیدند دیگر اختیار روز نکردند و گفتند ای پادشاه هیچ روز
 مبارکتر از روز آئینه نباشد ۴ امروز در شهر باید آمد و ملک
 بعد از نماز آئینه در شهر آمد و بساط عدل و مهاد امن بگسترده

و طبقات رعایا را استمالست فرمود و مواعید عاطفت و اشبال عدالت
 و سجال افضل موعود داشت و دیلمی و ترکی که مقدم لشکر شهر
 بودند بحال معاهدت تمسک نمودند و در خدمت بایستادند،
 پس ترک گفت مرا از حشم غر استیجاشی هست اگر پادشاه
 مرا بطریق فرستد تا نوایر وحشت منطفی شود پس باز خدمت
 پیوندد از رحمت شاهش بدیع نماید ملک او را رخصت داد
 که روزی چند بکوفینان شود پس در حلق او تضریب کردند
 و ترخیص او از احوال جانب حزم فرا نمودند او را باز خواند و در
 شکنجه مصادره کشید تا از زخم دوال نکال هلاک شد و چون fol. 112
 دیلمی پیشوا این حالت مشاهده کرد من قاجی برآید ققد
 ربح بر خواند و شهر را ملک باز گذاشت و خود از پیش حزام
 عزیمت بر رخش عزیمت کشیده بود و انتقال و احوال و اعیال را
 بکوفینان فرستاده آنجا رفت و جماعت را بر داشت و روی خراسان
 نهاد و مشتی حشرات که در شهر بودند و از جهت نان جان
 مردم می گرفتند و آبروی مسلمانان برده آنها را زیر پای پیل
 فنا پست کرد و دیار که مقیم ولایت بودند وصیت ثروقی
 داشتند ایشانرا در عقابین عقاب مواخذت کشید و مجموع ضروع
 ایشان با نامل طلب بدوشید چه حب مال بر آن پادشاه غالب
 بود و زود عساکر عطا نکرده و در مطالبات تنگ ارفاق
 ساخت بر کشیدی لا جرم در مدت هشت سال که پادشاه بود
 در خزانه او چندان حاصل شد از انواع اموال و اجناس و نفود که

a) C-à-d. le commandant ture. Comp. plus haut p. ۱۳۴ l. 4.

b) Le ms. ajoute وود par erreur à ce qu'il paraît.

از قلم کاتب و خنصر عقد محاسب تجاوز نمود اما بقدر یکدینار نقد بعد وفات او بفریاد فرزندان او نرسید چنانکه مذکور شود، و در ماه شعبان سنه مذکوره خاتون کرمافرا صبیّه ملک طغرل عمّه محمدشاهرا خطبه فرمود و او را در حکم خود آورد چه دختر ملک موید که در حبالة او بود از خراسان با خود نیاورده بود و در نیشابور گذاشته چون شهر مستخر شد خواجه جمال را بفرستاد و او را از نیشابور باز کرمان آورد، و چون سالی از تسخیر شهر بگذشت وزیر قوام الدین مسعود که خواجه محتشم و از خاندان آل کسری و وزراء قدیم کرمان بود و قوام الدین بذات خویش لقب آن اکابر و متع خالص آن اکرام طینت مبارکش بر کمال علم و حلم و حیا و مروت و کم آزاری مجبول

وَرِثَ الْوِزَارَةَ كَابِرًا عَنْ كَابِرٍ * كَالْمُحِ انْتَبُوْا عَلٰى اَنْبُوْا

شعر

زهی دست وزارت از تو دستور * چنان که پای موسی پایه طور
بر ماه شعبان سنه ۸۵۴ هـ او را عین الکمال رسید و از دست سیادت
بصدر سعادت انتقال کرد و در مرثیه او یکی از فضلاء کرمان
گفته

نظم

شمس شرف از فلک در افتاد * گنج کرم از جهان بر افتاد
از دست اجل قوام دیورا * شد پای رجا و در سر افتاد
سرای وزارت بی کدخدای ماند و دیوان ملکه بی دستور گره
گشای و چون بر عرصه کرمان هیچ بیدق نمانده بود که فرقی
توانستی کرد و شمول قحط و وبا و عموم مرگ و جلا هیچ بزرگ

زاده را نگذاشته بود که استحقاق منصب وزارت داشتی و خواجه
جمال در خدمت پادشاه محلی رفیع و قریبی تمام یافته بود
و احکام ملک بکلی در دست نقص و ایام او تقلد منصب وزارت را
منتعین شد و مشغله آن شغل اگر خواست و اگر نه در گردن
شهامت وی افتاد

گفتار در عصیان اولاد مجاهد و گرفتن شحنة ملک دینار

fol. 113

و بیز فرستادن و آوردن حشم یزد بکوبینان و قصد راور

و رفتن ملک برادر و بر خصم غلبه کردن

درین تاریخ که کوبینان در دست بود و شحنة و گماشته پادشاه
آجا اولاد مجاهد الدین بحکم اتصالی که با یزد داشتند لباس
عصیان پوشیدند و کأس طغیان نوشیدند و شحنة ملک دینار را
قبض کرد و بیز فرستاد و لشکری از یزد استدعا کرد و ملک دینار
از جهت غیبت حشم که در گرمسیر بود و نیز اندک مایه غبار
وحشتی در میان متحیر فرو ماند و در اقدام و انجام متردد شد،
خواجه جمال را با وفور سخا و مروت کمال صرامت و شجاعت
حاصل بود ملک را بر قصد کوبینان تحریض نمود و چون بر موجب
توقف واقف شد با ملک گفت بنده دو سه سال شد تا در
خدمتست و درین مدت یکروز جوشن جدال از پشت نگشاده ام
و تیغ قتال از پشت نهاده هرگز ندیدم که آحاد حشم هنری
نمودند یا در واقعه فاسی کردند خود مبلشر اموال میبایستی و دار
الملک بر دسیر بکمال مروتی خویش گرفتگی حشم حریفان دعا اند
نه شیران و غا و نیز صد یا دویست غلام محل آن ندارد که
پادشاه دفع ایشانرا تکلف شوکتی کند و بمیزد قوتی محتاج

باشد بقوت دل و قوت خست و عون دولت و توکل بر فضل الهی با
 فوجی از غلامان و سرهنگان که حاضرند روانه شویم چون حق
 تعالی امداد نصرت فرستد و این مهم فی امداد و اعانت حشم
 کفایت کند آن خود دولتی تازه و اقبالی فی اندازه باشد و حشما
 معلوم شود که مدد آسمانی و طالع سعد بامداد ایشان محتاج
 نیست و این مبالغت ملک را گرم کرد و دو شب غره رمضان
 سنه ۸۵۶ بر صوب راور بیرون شدند چه فوجی از غلامان یزد
 بعد از استخلاص کوبینان قصد حصار راور کرده بودند روز
 پنجشنبه چهارم ماه رمضان صد و پنجاه غلام آهن پوش با ملک
 دوچار خوردند و چون قلعت عدد ملک مشاهده کردند حمله
 آوردند و اقدام اکثر حشم بر جلی نمایند و بهزیمت شدند پس
 ملک نیزه خواست و غلامی معروف را زخمی زد مقصی برهوی
 روح چون او بیفتاد دیگران بهزیمت کردند و روی بجانب کوبینان
 نهاد و چون خواجه جمال وزیرا چند زخم رسیده بود و مجروح شده
 روزی چند در راور نماند و ملک رایست فتح افراشته و تخم رعب
 در زمین دل خصم کاشته باز بدار الملک آمد و اتفاقا جمال
 الدین امیر حیدر امیری معروف با دویست سوار و پیاده از
 طیس سودای ولای ملک دینار پخت و هواء خدمت او نمود
 و درین تاریخ برآور رسید خواجه جمال در صحبت او با شوکتی
 تمام و شکوف وافر در محقه باز بردسیر آمد و حشم غر چون ازین
 فتح آگاه شدند همه دنبال تبصص بجنبانیدند و عذر تقاعد
 خدمت نهاد

گفتار در نهضت رایات محمدشاه از فارس بزم و موافقت
 سابق علی باوی و فرستادن لشکر خبیص و گرفتن خبیص
 و توجه اعلام دیناری بطرف بزم بر عزم استیصال
 محمدشاه و سابق علی

چون ملک محمدشاه از فارس نومید شد باز حدود کرمان آمد
 و چون دار الملک بتصرف ملک دینار در آمد بود عزم بزم کرد fol. 114
 و سابق علی حقوق انعام پدرش را رایت کرد و شرایط خدمتکاری
 بنقدیم رسانید و بوجود و حضور او استظهار نموده بعد از اظهار
 یگانگی با ملک دینار و تهیه قواعد متابعت آداب موافقت تیره
 گردانید و آتش مخالفت بر افروخت و ساغر مطاوعت بر خاک
 افکند و نامه میثاق بیاد داد و چند سرهنگ را فرستاد و خبیص را
 فرو گرفت ملک دینار در صمیم زمستان قصد بزم کرد و چند
 روز مقام فرمود پس از آنجا بدر خبیص آمد تا آن شرمه
 اویش را مالش دهد چون از جهت زحمت حشم و قلعت علوفات
 مقام خبیص متعذر بود امیر شمس الدین تنار را بر در خبیص
 نصب فرمود با فوجی حشم و خود انتقال باز در بزم کرد چون
 کار بر اهل بزم دشوار شد از در خشوع در آمدند و وضع صلح
 کردند بر آنکه سابق باز دایره طاعت آید و ملک محمدشاه را
 تسلیل کند و ملک رجعت دار الملک کرد و سرهنگان خبیص چون
 امیر تنار ایشانرا راه نفس فرو بست حصار را بگذاشتند و رفتند
 و شهر او را مسلم شد

گفتار در توجّه ملک بدر کوبنان و باز عود بدار الملک نمودن
 و شدن خواجه جمال بحصار ززند و رفتن ملک از بردسیر
 بیزند و بیرون آوردن خواجه جمال و محبوس کردن او
 در نهضت بم وزیر در خدمت رکاب نبود از جهت جراحت
 مصاف راور در بردسیر باز مانده حساد غیبت او را فرصت
 شمردند و ساز سعایت ساختند و مضراب تضریب نواختند و در
 تقبیح افعال او تصریح نمودند و از مناقب ملک دینار یکی
 آن بود که اصغاه سخن ساعی ننمودی و کلمات غرض
 آمیز تمامرا استماع نفرمودی و از فاتحه تقریر ساعی خائمه
 غرض او مشاهده کردی و روش بگفتی که مطلع این
 سخن از فلان حالتست و مقطع بفلان جا میرسد القصه
 کلمات سعایت بسمع وزیر رسید و اگرچه ملک اظهار نکرد و اثر
 عیب تغییر ظاهر نشد خواجه جمال از عواید مَرِّ یَسْمَعُ یُحِلُّ
 مستشعر شد و چون در ماه تیر سنه ۵۷۷ خراجی موافق سنه ۵۸۵
 ملک عزم کوبنان کرد بعضی حشم در خدمت رکاب او بدر
 کوبنان آمد و اکثر در ززند برفع غلات مشغول شد چون ولایت
 ززند اقطاع حشم غر بود و خواجه جمال در ززند و نواحی ضیاع
 و املاک بسیار و حصص و عقار بیشمار داشت و غر وقت ارتفاع
 بر سمت ایفا و ستن ادا نمی رفتند و رعایت جانب وزیر نمیفرمود
 و خمس و عشر دیوانی چنانکه از حصص آحاد رعایا می گرفتند
 از آن وکیل او فرو نمی گذاشتند بل در آن مبالغت و زیادت
 مینمودند و باربار و متصرف را میرانجانیسند و درین سال بر معتاد
 تعدی استمرار مینمودند و جانب وزیر مهمل میداشت و کلاً این

حال آنها کردند و خواجه بر در کوبنان قصه غصه خویش بسمع
 ملک رسانید و اصدار مثال فرمود که دست تعرض کوتاه دارند
 و جانب مراعات مرعی، صدور مثال هیچ اثر نکرد بل در تعدیب
 و کلاً و بارباران وزیر بیفزودند و نصیب غله تمام بر داشت خواجه
 جمال روز خروج از بردسیر بر عزم کوبنان مراسم تیقظ تقدیم
 فرموده بود و خانه خود را خالی کرده و اکثر رختی داشت بیولای
 خفا و دیعت نهاده بر در کوبنان آن استخفاف غر در ززند
 اضافت سعایت سابق بیم شد و خواجه جمال دل بکلی از مقام
 کوبنان بر گرفت و جهد کرد که در معسکر در کوبنان آیت
 قَرَرْتُ مِنْكُمْ بر خواند میسر نشد، ملک روزی بیست بر در
 کوبنان بود چون استخلاص آن در کار نبود روی باز دار الملک
 نهاد خواجه جمال در ززند با ملک گفت که حشم آنچه حاصل
 دید از غله من برد اکثر منکری بر بارباری مانده است بحضور
 من محصل نشود برخصت و فرمان بیکهفته توقف کنم که نان
 سرعنگان حصار ززند این خواهد بود، ملک او را رخصت توقف
 داد خواجه بر عزم گریز در حصار شد و بعضی از حشم هنوز
 در حواله حصار بود و بریشان گذشتن متعذر خواجه ناچار در
 حصار ماند بی اسباب محاصره نه ذخیره تمام و نه لشکری متفق
 و نه سلاحی مهیا و نه مشیری دانا و سه شخص از رستای
 ززند او را بر آتش غدر می نشاندند و با خطر میداد تا آب
 اخلاص او در خدمت ملک تیره کردند و آبروی او بر خاک
 ریخت چون ملک از استماع این اخبار بد ظن شد ضرورت شد
 معاودت ززند فرمودن و بدو سه روز اینهمهرا کفایت کردن چون

ملك بدر حصار زرند رسید ۴ بغداد سرهنگان حصار خواجه را
بیرون آوردند و خواجه باختیار خویش تیغ و کرباس بر داشت
و خدمت ملك شده او را عفو فرموده اما مقید باز بردسیر آورد ۵
گفتار در مخالفت سابق محمد بن میمون و علاء گنگ رُسا
مزاج و رسوخان ۶ و رفتن ملك از جهة كوشمال ایشان
و اطلاقی خواجه جمال از حبس و زندان

چون ملك از بردسیر آمد هنوز پهلوی بر فراش سکون نهاده خبر
دادند که علاء گنگ و سابق محمد بن میمون که رؤساء مزاج
اند قوم خویش را از اداء خراج معهود و خروج از عهده مال
مضروب منع میکنند و هر کس قلعه می پردازند وینا می سازند،
ملك بمد زمین خشک نا شده بر رخس طلب نهاده روی بولایت
مزاج آورد و جماعت متبردان از عقل زایل بر قلل روانی بی ذخیره
و آب خیمها زده بودند و عزم تمناع مصمم کرده مدت یک هفته
ایشانرا چون عقاب از آن عقاب فرود آورد و حکم تادیب و تحریک
از غارت حله و استخراج اموال مصادره تقدیم فرمود و خاینان ۷ امان
داده رایات منصوره به بشارت نصر من الله و فتح قریب ۸ باز
بردسیر خرامید، و در رجب سنه ۵۸۵ روزی در اثناء عشرت
fol. 116 و مجلس لهو با ندماء حاضر گفت مدتی شد تا خواجه جمال
محبوس است و با کمال اجمال و احسان او با مردم هیچکس

a) Lecture douteuse. Ce nom d'ailleurs inconnu ne revient pas dans le chapitre suivant, mais se retrouve peut-être p. 151 l. 9 sous la forme راسوخان. b) Sans points dans le ms. c) Comp. le Coran, chap. 61, 13.

قدم در راه تخلیص او نمینهد و زبان شفاعت نمی گشاید اگر
من بواسطت رحمت و شفاعت کرم خویش او را خلاص دهم مرا چه
گوئید ندما جمله در ساجود و خدمت افتادند و عذر سکوت
عیبت ۹ بارگاه جلال نهادند پس بفرمود تا او را حاضر کردند
و بناخت و تفویض منصب وزارت و وکیلداری مخصوص داشت اما
املاك و ضیاع او را باز نداد و خلاص گرفت ۱۰

گفتار در متابعت کردن عماد الدین مغوی و رفتن ملك
دینار جیرفت و از آنجا نهضت جانب هرمز کردن

و تسخیر کردن قلعه منوجان

عماد الدین مغوی که شهنه جیرفت بود بعد از نبرد بسیار و چند
نوبت محاربه با ملك و حشمت از خواب غفلت بر آمد و پنجم
انباء راه رشاد و سداد بدید و قصه حال خویش بر ملك عرض
داد و آنها کرد که ولایت هرمز همیشه همواره در اعمال جیرفت
معدود بوده است و امیر لشکری که والی ساحل بود و آباء او نائب
و گماشته ۱۱ اسلاف ما و قلاع سواحل قلعه منوجان در دست کوتوال
مغون از جهت آنکه بعد از فوت ملك طغرل و قنرات ۱۲ جیرفت
و تصبیع اموال قبادین قافله عراق گذر بمغوت ۱۳ که از اعمال والی
جزیره است انداختند و مدتی شد که از مغوت ۱۴ گذر باز آن
فرضه افکنده اند و ایشانرا از آن اموال بسیار ثروت بیشمار
و ذخایر وافر جمع شده است از صوب معرفت تنگب می نمایند
و استقبال مواد موت تجتنب میکنند و پادشاه کرمانرا از زر

a) La leçon du ms. est douteuse.

b) Ms. وکماشیه.

c) Ms. و قنرات. d) Ainsi le ms. (pour ?) — Incertain.

خراجی واسب تازی ولایت هرمز خراجی مفتن و قانسوی معین
 بوده است و چند سال شد تا یکدم بکس نداده اند و التفات
 بهیچ آفریده نکرد. اثر ملک بطالع هیون و اختر میمون نهضت
 گرمسیر فرماید خراج چند ساله از آن قوم استخراج توان کرد
 و اگر بسی جمیل ملک حق باز نصاب استحقاق آید و قیسی
 باشد موجب ثواب جزیل، ملک چون نام زر خراجی واسب
 تازی شنید در ماه آذر بحیرت رسید و عماد الدین خدمت
 پیوست و ملک و حشمر با مصایق و مداخل کوچ و بلوط در کشید
 و بیای قلعه راسوخان برد و از سیف ابو بکر بو الحسن استخراج
 خراج کردند و از آنجا قصد منوجان کرد. قلعه آن برسواتی تمام
 گشاد و فتحی مشتمل بر قتل و احراق و شکنجه و اذیای دم اعدای
 روی نمود و از قلعه پانزده سر اسب تازی باصطیل ملک رسید
 و انواع اموال ببقیاس بدست حشم افتاد و آنچه بسوخت از ثیل
 و بقم و انواع عقاقیر خود قیاس ندارد و درین اوقات رسول و الحاء
 هرمز بر تواتر و توالی میرسید و تقبل مل خراج میکرد تا مگر رایات
 منصوره ^{fol. 117} از آن سرحد باز گردد و بدر هرمز نشود و رغبت ملک
 ازین استشعار در اقدام زیادت میشد و عماد الدین نعل تحریص
 در آتش مینهاد تا ملک را بدر هرمز فروز آورده هزار دینار
 خراجی مقرر شد و خزانه رسید و قلعه منوجان باز دست عماد
 الدین داد و ملک بر وفق مراد تحویل باز بردسیر کرد.

گفتار در عزل خواجه جمال از وزارت و رجوع بنیابت بدو

و تقویص وزارت بناصح الدین

ناصر الدین ابو زهیر خواجه بود از نرماشیر بزرگی و محتشم

و شریفته عذب آیام چشیده و ضربتهاء عذاب روزگار کشیده
 و در ^a معابقت اعمال بم عمرها گذاشته سابق علی چندگانی
 اورا استنهای کدخدائی خود داده بود و پس اورا از معارج عمل
 بمابط عزل افکند و در محالب ذیبت تعدیت داده، چون ملک
 دینار از خراسان بیم رسید ناصح الدین خدمت وی پیوست
 و تقلد وزارت او نمود و یک دو سال که بر صکرا بود مرتب دیوان
 و مدیر ملک قلم و رای او بود چون قوام الدین مسعود از
 سیستان باز بکرمان رسید سابق علی صفت بزرگی او و آنکه
 وزارت سیستان بدو مقوض بود انهاء رای ملک کرد ملک اورا
 استعفا فرمود و چون خدمت رسید کسوت و خلع وزارت از
 ناصح الدین خلع کرده در قوام الدین پوشید و ناصح الدین را
 بدست او داده اورا دیگر باره در پای پیل افکندند و عذابها
 نمود و مالها ستند، چون شهر مسلم شد اورا در شهر آوردند
 و محبوس داشت و چون قصر حیات قوام الدین منهدم شد
 و نمای هوای وزارت آشیان باز سرای حشمت خواجه جلال بود
 ناصح الدین را از ملک خواست و اورا بخانه خود برده در منزل
 اعزاز فرود آورد و بر خوان نعمت و ناز نشاند چون شعار استشعار
 بر کشید و بر فراش انتعاش بیاسود و این گشت اورا بنیابت
 عمل خود بنرماشیر گسیل کرده تشریف واسب داد و اسباب سفر
 بساخت چون سالی دو بر آمد و ملک بدر بم نزول فرمود حسام
 خواجه جمال که غلغل قدیم داشتند تقریر ملک کردند که

^a دل در Le ms. semble porter.

^b Probablement à corriger en تعدیب.

خواجه جمال را در کیسه ثروت قراضه نموده است و از افسان
استغناء او اجتناء ثمره مرادی متصور نه و ناصح الدین امروز
خرجیست بر از خراج مقدرت و برجیست بر افراج میسرت اثر
وشاح وزارت از بر خواجه جمال بر آوردند و در گردن ناصح
الدین افکند تا آنکه تمشیت امور ملک بر نهج صلاح آسانتر
گردد چون ملک میل در چشم وفا کشید و اوزار وزارت بر ناصح
الدین نهاد و منصب نیابت خواجه جمال داد ۵

fol. 118 گفتار در توجه رایات منصوبه ملک دینار به بم و رفتن سابق

علی بخراسان و در آمدن بم بحوزه تصرف دیوان

از جهت آنکه ولایت نهمشیر و نسا و ریقان که مستقلات ولایتست
که غر داشت و غیر از شهر بم و نو احی شق چیزی در دست
سابق علی نموده بود کار بم هر روز منکسرتر میشد و مقیمان
ولایت از عوادی قحط و دوائی قسمت جلا میکردند و بیسیستان
و دیگر اطراف میشد و خبره که سابق در سوابق ایام و سوائف
اعوام گرد کرده بود روی در انحطاط نهاد و ملک در ماه
اردیبهشت سنه ۸۰۰ خراجی مخیم دولت بدر بم بود و در رقعه
مخاصمت چهره مقاومت باز چید و کعبتین قتل بگردانید چون
سابق بصر بصیرت در کار متزلزل و قحط شامل و انبارها ببحاصل
وحشمی از گرسنگی متکاسل نگردد دانست که روزگار بر معهود
عادت استرداد و دیعت خواهد کرد

خوش خوش از من جهان هزل و مجاز * غایتها همی ستانند باز

a) Ms. وشاح. b) Ms. کرد.

با خود گفت ای علی روزگاری که ترا از بیدقی بدرجه فرزنی
رسانید رخ از بر تافته و اقبال دو اسپه از دیار تو عزم رحیل
دارند اگر عرصه مقاومت بنو زدی خود را در پای پیل تنکیل
اندازی این نوبت سنک و قاحت بر روی بستی و باقی رعیت را
آواره کردی و چند مرد مسلمان و سرهنک جلد را بیه دادی و اگر
بقدر توشه خود و مردان غله داری خوردی دیگر نوبت چون
کنی این غریب خاندرا بگذار بیست سال پادشاهی کردی اگر
مهلای در عمر مانده است باقی کور عینی « باش حیات در هیزمت
بهتر از مرگ بر سر غنیمت

چون میگذرد هوای دل میرانیم * چون بر گردد عنانش بر گردانیم
کس پیش ملک فرستاد که آنچه روزی من بود از کرمان خوردم
وصیتی نیکو بدست آوردم دنیا قحبه است با کس قرار نکرد
یَوْمًا عِنْدَ عَطَّارٍ وَ یَوْمًا عِنْدَ بَيْطَارٍ عزم من بر مراجعت خراسان
و ملازمت خانه خویش جزم شده اما در این ولایت اسباب
و املاک بسیار دارم اگر پادشاه در معاملات سر مجاملت دارد من
آزاد و آواره سر ولایت نیز میخرم و ضیاع و اشخاص خود تسلیم وکیل
خاص میکنم ملک نیز بر جاده جوانمردی برود و مرا چندان
چهارپای دهد از اسب و شتر که رخت من و یاران از بیابان
بیرون برد ملک را این سخن موافق مزاج و خوش آمده بفرمود
تا در عوض ضیاع و عقار او بقیمت چهارپای بدادند سابق علی
رخت و قوم خویش بر داشت و روی بجانب سیستان نهاد

a) Ms. عنقی. b) On attend: آزار.

وعلايق او از کرمان بریده شد ملک روزی چند در بیم مقام
فرمود و عزم بردسیر فرمود و پسر مهین خویش را علاء الدین
فرخشاہ بیم فرستاد چند گنجی مقام کرد او را آن هوا موافق
طبع و ملایم مزاج نمی آمد استعفا خواست ملک او را
رخصت مراجعت بردسیر داد و پسر کهن عجمشاهرا آنجا
فرستاد ۵

گفتار در ذکر احوال کوبینان بعد از مصاف راور و در آمدن

آن بلده در تصرف ملک دادگر عدل گستر

مجاهد الدین محمد کرد وای کوبینان را چند پسر بود مهین
ناصر الدین ابو نصر جوانی فاضل فقیه زاهد و دینم تاج الدین
پسری چالاک محبوب جوانمرد مذکر و چون از حضرت کرمان در
زمان ملک ارسلان ولایت کوبینان و رادر و وافق و بهاباد یاتابک یزد
دادند از جهة صید مجاهد و قید ولایت اتابک خود دلایل شد
و دختر سعد الدین که کدخدای و خواجه او بود در حکم تاج
الدین کرد و علایق و صلت در میان افکند تا میل هواء مجاهد
از کرمان زایل شود و بدین سبب تاج الدین در معادات غر
غانی بود و ولایت خود را از چشم یزد خالی نمی گذاشت چون
ترکان یزد در راور از ملک عزیمت شدند و کوبینان رفتند و امیر
حیدر چنانچه سبق ذکر یافت از خراسان بخدمت ملک
پیوست سرحد راور و کوبینان او را ثانیاره فرمود و استخلاص کوبینان
بقرط فرزانگی او منوط گردانید و امیر حیدر مقام باز راور برد
و در نواحی کوبینان هر جا حصی و دزی بود در دست می گرفت
و مجال کوبینان تنگ می شد و رعیت معذب دیگر باره ملک با

جمله چشم از راه *a* انار و کنس ببافق آمد و از آنجا بسدر
کوبینان و در استخلاص *b* آن سعی نمود و چون قصد بهسف
اصابت نرسید امیر حیدر را ملازم چهارسوی محاربت گردانید
و خود باز دار الملك آمد روزی چند بگذشت امیر حیدر
استمداد فوجی از چشم نمود تا دست دیگر بر آرماید ملک
پسر خود را فرخشاهرا با جمعی لشکر بفرستاد و بر در کوبینان بازار
جنگ باز چید و متاع اوارا را بر مهت رواج نهاد و چون قضای
الهی سابق بود لا مرد لِحَلْمِهِ وَلَا مَعْقَبَ لِقَضَائِهِ تاج الدین
سواره بیرون آمد و بر صحراء کوبینان با غر جنگ در پیوست سواران
غلبه کردند تاج الدین در میان بساتین پناه باز حایطی برد
بر طعن آنکه او را مخرجی باشد و نبود غر دروی رسیده او را
همانجا هلاک کردند و سر او را پیش ملک بشهر فرستاد و در کوبینان
ازین حادثه احوال قیامت ظاهر شد و آفتاب هر دلی متکسف
و سرو هر قلعتی منعطف چه آن جنون میوه دلها بود و روشنی
دیدها و رعایا در دایره عوای او مجتمع و کلمات بر شایستگی
و کیاست او متفق

دریغا میر تاج الدین دریغا * که پس شادی ندید او از جولای

ولیکن راه مرد آن جهان پاک * چنین باشند کوتاه زندگانی fol. 120

چون ازین واقعه پشت اهل کوبینان شکسته شد با امیر حیدر
صلح کردند و ناصر الدین بخدمت پادشاه پیوست و او را بر

a) Le ms. répète les mots *از راه*. *b*) Le ms. répète ici
les mots: و در نواحی — کوبینان qui sont à leur place après le
mot استخلاص p. 158 l. 20.

بیتناک بینجانبیدند و چند روز محبوس داشت و چون خلاص یافت کوبناترا و ذاع کرده رو بخراسان نهاد محترم و مکرم و ذکرری در شمول علم و سداد سیرت سایر و عنایت سلاطین در باره او وافر ۵

گفتار در ذکر ملاقات ملک دینار با ملک جزیره قیس و اراده غدر چشم غر با ملک دینار و خلاصی ملک بتدبیر

بسیار از دست آنجمیع غدار جفا کار

تا گذر قوافل عراقی از بعرب^a باز فرضه هرموز افتاد و پیوسته ملک قیس و امیر هرموز تیغ منادات مسلول بود و طریق مصافحات مسدود چون ملک دینار چنانچه سبق ذکر یافت قصد هرموز کرد ملک قیس این حالت را نهیق تمام و فرصتی بر حسب مرام دانست و رسل و قواصد ملک دینار روان داشت و آنها کرد که اثر ملک فرضه هرموز بن ارزالی دارد هر سال صد هزار دینار از خراجی و پناجیه سر اسب تازی بدیم و ملک دینار او را بانجلاج این حاجت اجابت فرمود و وعده اتمام آن داد و غرض ملک آنکه از هر دو جانب مل کشد و مقصود خود حاصل کند و تحف و ظرف ملک قیس بحضرت ملک دینار متواتر شد و جوانب صداقت چنان معجز که ملک قیس التماس التقا و سؤالی اجتماع پخت، ملک دینار چون بگرمسیر رسید دانست که فی الکرکه البرکه رسول خویش فرستاد و میعاد ملاقات معین کردانید و پناحیت بر غربی هرموز آنها خوارا همی گویند آنجا میقات

a) Comp. plus haut p. ۱۶^e note. d.

تلاقی ساختند و ملک قیس در زورق بلجّه دریا بر آمد تا به نزدیکی ساحل و ملک دینار اسب در آب راند تا آنجا که آب برکاب رسید و بقدر یک آماج یک دیگر را سلام کردند و پرسش نمودند و سخن گفتند پس ملک قیس از لطایف اقبشه دریای و ظرایف امتعه هندباری و آلات مجالس و آوازی زر و سیم و لآلی ثمین و نفود مختلف و فرش و طرح و خیمه بر ترتیب خزانه و اصطبل و فرآشخانه و مطبخ و غیره همرا اسباب ملکی نو و کدخدای تازه فرستاد و یکپاره خنر مضاعف یکخانه سیاه و یکخانه سرخ و خدمتها شگرف کرد و هدیه عجب فرستاد و خواص و حرم سرا را هر یکی علی حده نقدی فرستاد و تحفه لایق داد و تشریف شگرف فرمود اتفاق این التقا در شهر صفر سنه ۵۸۹ هجری افتاد، پس چون از هرموز مل قرار نگذاشتند ملک روی باز بردسیر نهاد و ملک قیس را بر نیاز طمع ابریشم امید گسسته شد و چشم غزا چون چشم بر نعمت شتی^a و مرتب سنی افتاد که ملک دینار را بی شاقه^a کلفت و کوششی عفو صفا بدست آمد چنانکه عادت معهود و سنت مالوف غر است در قتل ملوک سخن در قجماجه افکندند و آواز در همیه، و ملک دینار بر حرکات سخط و رضاء قوم خویش واقف بود و در میان ایشان زندگانی بجادوئی میکرد چه در کرمان بچند نوبت بر قتل او متفق شدند یکنوبت fol. 121 در جیرفت اول سال ملک ملک دینار که قافله عراقی دو هزار دینار زر بفرستاد و ملک دینار خواجه جمال را بدرقه قافله بهرموز

a) La leçon du ms. est douteuse.

فرستاد و حشم نصب زر فرستادند ملک زر بر گرفت و از جیرفت بدو شبانروز به بردسیر آمد حشم از غضب بهرموز شدند و شتران قافله عراق برد، و دیگر نوبت بر در سیرجان غلو کردند و قصد ملک و احکاب قلم پیوستند و انواع احتیال از آن ورطه جست، و سیوم نوبت آنجا دست تغلب بر آوردند و پای تسلط پیش نهاد تا آن معاملات که با قراغر و محمد پدر ملک دینار و غیرهما کرده اند با این نیز کنند* و غرنبه داشت و بسکون نمیتوانست آمد و ملک دینار پادشاهی بود حیول ایشانرا بلطف و وعده مراعات تسکین فرمود و همیشی بر خاست و خزانه بر گرفت و بدو روز بجیرفت آمد و از جیرفت خزانرا به بم فرستاد چون حشم بجیرفت رسید ملک عزم بردسیر کرد و حق تعالی او را از حایل مکر و غدر ایشان خلاص داد ۵

گفتار در وفات ملک دینار و جلوس پسرش علا الدین فرخانشاه
ملک دینار در ماه دیقعه ۵ سنه ۱۱۰۵ هجری بعثت سرسام سرد رنجور شد و طیب را غلط افتاده پنداشت که علت گرم و خشکست مداوا با بطلای شیر زان میکرد و دایم چند زن شیر بر سر او میدوشیدند چون مدت عمرش منقضى شده بود در روز یکشنبه نهم شهر دیقعه ۵ سنه ۱۱۰۵ از مرکب بقا نزول کرد و در حجره فنا شد و از وفات او باز روز انس ۱۱ و سکون بزرگی رسید و شب محنت مظلومه ظلمت بر کشید

a) Ces mots sont déplacés dans le ms. après l. 10 où ils confondent le sens. b) Ms. خواست. c) Ainsi le ms. d) Ms. انش.

بازار ملکوت بوئانش شکسته شد
بر خانه وجود در امن بسته شد
رفت آن شهی که رستم این کارزار بود
اعداء او همیشه ازین کار زار بود
در دور ملک خویش بکرمان تا درون
صد کیو و طوس ورستم و اسفندیار بود
باد اجل چو سرو امل کندش از چمن
درمان چه سود واقعه افتاد و کار بود
ای روزگار بو العجب آخر چه لعبهاست
بردی زانکه آنکه یل روزگار بود

دولت اهل کرمان آنکه حشم غز در گرمسیر بود و از امرا سیف الدین الب ارسلان و منک و شرنمه از حشم حاضر پسر مهین او علاء الدین فرخشاه بحکم و بعهدهی بر تخت ملک و سریر سلطنت و عرش دولت مستوی شد و حکم آنکه چند روز پیش ازین حادثه میان سرهنگان درگاه و حشم حاضر مناقشتی رفته بود غز هراسان بود تا خویشرا از شهر بیرون ۱۱ افکند و شهررا باز سرهنگان و فرخشاه گذاشت بعد از دو سه روز سیف الدین الب ارسلانرا استمالت کردند و تسکین دادند و باز شهر آورد و چون یکشب مقام کرد روز دیگرش دل قرار نگرفت و الخاین خایف از شومی معاملات خود میترسید از شهر بیرون جست و شد، و ملک فرخشاه پادشاهی بود که امان شراب ستاره وجودش در ۲۲ ۱

a) Deux fois dans le ms.

برج تزلزل راجع میداشت و از طبع ملیم و عقل سقیم عرجه باوی گفتندی از خیر و شر در گرفتگی، ناصح الدین ابو زهیر وزیر ملک دینار اورا تقریر کرد که ترا چیزی میباید کرد و بناء مدرسه فرمود و بفلان دانشمند داد و پدر تو غم مرقد خویش نخورد و در سرای آخرت خانه نساخت و در سرای دار الملك مدفونست اورا بقعه و مشهدی میباید ساخت، بر مقتضای حکم او هر دو بنا فرمود امین الدین ابو الخیر خازن اورا بر هلاك خاتون خراسان که زن پدرش بود اغرا کرد و بر مجرد هوا او آن عورت بیگناه را روز بیست و چهارم دیقعه مذکور خنق فرمود فرخشاه را يك عمر شگرف بود که غزا دشمن میداشت و از هکبت ایشان نفرت مینمود و از افعال نا محمود ایشان متوحش میبود چون

از عزاء پدر فارغ شد کار شرب مدام مدام پیش گرفت

إِنَّ الشَّبَابَ وَالْفَرَاغَ وَالْحَيْدَةَ * مَقْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَيْ «مَقْسَدَةٌ

و در خزانه باز نهاد وینجه تذبذب بگشاد و آن مالها که ملک دینار دینار دینار بصد هزار خون جگر جمع کرده با اهل و اهل میداد

تُعْطَى وَتَمْنَعُ لَا تَحْلَا وَلَا كَرَمًا

قَدْ يَجْمَعُ الْمَالُ غَيْرَ [مَنْ] أَكَلَهُ * وَكَأَكُلُ الْمَالِ غَيْرُ مَنْ جَمَعَهُ و از خواص ندما او سعد الزمان مناجم مستوفی پدرش و امین الدین ابو الخیر خازن شوهر دایه اش و امیر عز الدین زکریا [با] غر در بافت بود رغبت خدمت ملک نمود و بشهر آمد و فرخشاه از امراء غر اورا تمکین کرده اسم اتابکی بیروی نهاده چند سرنهنگ که

a) Ms. وای.

بر گزیده و بر کشیده پدرش بودند هواره در خدمت او حاضر و از جمله سرنهنگان چهار شخص در پیش افتادند و پهای بر درجات ترقی نهاد و سینه رعونت بقراشت و دیگر سرنهنگان خراسانرا بمال ملک دینار در تحت حکم خویش آورد و از عوام و ارنال ورنود و ابطال شهر جمعیتی کثیف را شمشیر بر میان بستند و آهنی بدست دادند و ازو سرنهنگی بر ساختند و کار سرنهنگی در شهر رونق گرفت و ترکان کرمان و خراسان چون غلبه و نظائر ایشان دیدند در ساختند و همه قدم و مقدم شدند و بر فرخشاه تحکم میکردند و در مطالبات مال مبالغت مینمودند، فرخشاه نفسی ازین شکایت با امین الدین خازن بر آورد a از آنجا که راکت رای اش b می بود گفت این سهل کاریست این ساعت من شتربابانرا c بخوانم و در سرای پنهان کنم و سرنهنگانرا حاضر سازم و همرا در قبض آرم سرنهنگانرا ازین تدبیر لطیف و رای شریف خبر شد اول گرد دروازه چهارگانه و قلعه دوگانه بر آمدند و همه در دست سرنهنگان بود کاربان محکم کردند و معتمدان خود سپردند آنگاه بدر سرای ملک آمدند و ابو الخیر و سعد الزمان را هلاك کردند و زکریا را محبوس داشت و با ملک گفتند این سه شخص سبب فساد کار و زوال ملک بودند ایشانرا از پیش بر گرفتیم تا ماده فتنه منخسم شود پس فرخ شاهرا مهاجور گردانید و راه مردم از خدمت او مسدود و چند شخص fol. 123 دیگر از کرمانی و خراسانی بعلت معروف و مجالست فرخشاه در

a) Ms. آوردند. b) Ms. سا. c) Ms. شتربابانرا.

مغاک هلاک افتادند، چاشنگاهی در شهر غوغا بر آمد که ملک با مسعود کلاه‌دوز که یکی از آن چهار سرهنگ بود حصار میدهد و آنچنان بود که آن سه سرهنگ دیگر بر خصمی مسعود متفق شدند و خانه و منزل مسعود بر بلندی بود بقرب قلعه، ملک فرخ‌شاه را مست بر اسی نشاندند و بیرون آوردند و قصد خانه مسعود کرد بیچاره مسعود ازین تدبیر غافل بود و از مرد و خیل او هیچ حاضر نه ساعتی بکوشید و چند زخم خورده هلاک شد و دو شخص او همچنین و سرهنگان مقدم با سه شدند و بی رخصت دست در انبار نهادند و یکس و ناکس میداد روز نوروز سنه ۵۸۶ خراجی این سه سرهنگ و چند ترك التماس علم کردند فرخ‌شاه جشعی ساخت و ایشانرا علم داد و خصم خود را قوت افزود ۵

گفتار در التماس فرخ‌شاه بحضرت خوارزم و توجه ارسلان خان سبط خوارزم شاه بجانب کرمان و فوت فرخ‌شاه در کرمان و مراجعت ارسلان خان بوسیله فوت فرخ‌شاه و گرفتن غز سر بیابان از زنوقان^a

ملک فرخ‌شاه در بدو جلوس بر تخت از جهة نفوت غز و وسیلت معرفتی که در حضرت خوارزم داشت چه پدر او را وقتی بنوا بحضرت خوارزم فرستاده بود نیت بر استمداد حضرت خوارزم مقصود گردانیده قواصد گسیل فرمود و کتب خدمات مشتمل بر ایثار ولایت و عرض خطبه و سکه فرستاد چون مدت اغاثت

^a) Le ms. a encore *ان سر بیابان*. — Le nom géographique est d'ailleurs inconnu. Voir ci-après p. ۱۷۱, note a.

متراخی شد و کار فرخ‌شاه در تنزول افتاد سرهنگان قاضی ولایت را برسانت حضرت خوارزم فرستادند و برای مجهول روانه کرد چون حاکم ولایت صدری مذکور بود بدین تجشم نموده اند خوارزمشاه اکرام مقدم او را سبط خویش ارسلان خان با لشکری تمام کرد نامزد کرمان فرمود تا زنوقان که سرحد بیابان است آمد، در صمیم تموز در ماه خرداد سنه ۵۸۶ خراجی موافق شهر سنه ۵۹۲ فرخ‌شاه را تجرع مرارت غصه مضاف حرارت مداومت شراب شد و جگرش بزیان آمد و از جفاهای سرهنگان باز رست

این نیست عجب که میدم جان زغمت

گر زنده بمانم زغمت آن عجبست

چون غز از حرکت لشکر خراسان با خبر شد تجاسر نمودند و بازو شدند و سر بیابان فرو گرفت ارسلان خان را چون معلوم شد که با قلت آب بیابان و وفات فرخ‌شاه و خصم بر سر راه بیرون آمدن لشکر یکدفعه متعذر باشد ۴ از آنرا باز گردید و با خوارزم شد و قاضی کرمان با وی موافقت کرد و غز این سال در بردسیر خرائی نه بر قیاس سالهای دیگر کرد بر هیچ ناحیت ابقا fol. 124 نموده هیچ زنده را نیافت که حله حیات او خلع کرد و حصار زدند بستند و صد و بیست مرد از آن امیر حیدر هلاک کرد و باز بعد بردسیر آمد و تا اول ماه آبان مقیم شد و پس باز بردسیر رفت و در شهر سرهنگان معیار اسراف و کلیل گزاف در خزینه

شدند. — Le ms. répète les mots معلوم

و انبار بر کار نهادند و آنچه ملک دینار بخورد و بفرزندان نداد
بحلاج و نساج و نذاف و لواف میدادند و رسل و قواصد بجانب
خراسان و خوارزم متوالی میداشتند و انواع تحف و اسپان تازی
از اصطبل و خزانه بخدمت خوارزمشاه و پسرش ملک خان که در
نیشابور بود میفرستادند.

گفتار در بیان احوال عجمشاه پسر کهن ملک دینار

که در بم می بردند

ملک دینار را اسپهسالاری بود او را شجاع الدین سرهنگچه
گفتندی مردی جلد بود و ملک او را دوست داشتی و از فرط
اختصاص مادر فرزند خود عجمشاه را در حکم او کرده بود او را با
چند سرهنگ در خدمت پسر خویش به بم فرستاد و چون
حادثه ملک دینار افتاد و فرخشاه ملک شد در میان سرهنگان
بم نیز کلمه اختلاف بدیدار آمد و سرهنگچه عجمشاه را بر گرفت
و مقام باز قلعه برد و جوق از سرهنگان در شهر دروازه میبوندند^a
پس سرهنگان شهر نزد احتیال باختند و بعضی بر وجه مکر
با قلعه در ساخت و گریخته بر قلعه شدند باقی سرهنگان بدر
قلعه شدند و جنگ آغاز کرده سرهنگچه در جوال غرور شد
و سخن آن فحشه حقیقت میدانست تا فرصت جستند و او را
و دیگر مقتدمان را هلاک کرد و قلعه فرو گرفت و عجمشاه را قبض
کردند^b و احوال فرخشاه را باز نمود و در حال فرمود که شمس

a) Ainsi porte le ms., mais il semble préférable de lire:

و جوق از سرهنگان در دروازه شهر میبوندند. b) Lacune non indiquée dans le ms.

الدین تنار بر سبیل شکنگی بجانب بم شود غر دیوار منبع
پیش راه عزم او بر آوردند و بم نتوانست شد و سرهنگان او را
باز شهر بردسیر نگذاشتند روزی چند در رستاق خبیص مقام
کرد پس عزم حضرت خراسان نمود و در شهر بم خزینه نبود اما
نخیره غله بود سرهنگان بم اقتدا بسرهنگان بردسیر کردند
و بساط امر و نهی بگستردند و رباط حل و عقد را در باز نهادند
و شهر را در دست گرفتند و عجمشاه را در سرای یکی از ائمه محبوس
داشت و با غر سپر مقاتلت و تیغ مجادلت بر گرفتند و سکه
و خطبه ولایت بنام خوارزمشاه کردند چون غر از در بردسیر
بر خاست و بجانب بم شد امیر حیدر که در کوبهان بود
در استمداد حضرت خوارزم سعی بسیار نمود و رسل و قواصد متصل
و متواصل داشته انتقال باز دار الملک بردسیر کرد و در شهر شوکتی
ظاهر شد.

گفتار در آمدن قاضی کرمان از حضرت خوارزم با دو امیر

یکی باسم شکنگی بردسیر و دیگری بشکنگی بم

بر اثر امیر حیدر دو امیر از حضرت خراسان در رسیدند یکی
برسم شکنگی بردسیر و یکی باسم شکنگی بم و قاضی کرمان
مصاحب ایشان و در شهر میان ترکان سرهنگان خلاف خلاف
سبز و تر شد و ثمره او هلاک عمر زانی بود که یکی از سرهنگان
ثله مقدم بود و ازین جهت دیگر بار از تنور قنده طوفان وحشت
حادث شد و مباشر قتل او غری بود از خیول شمس الدین
طوطی و در شهر ترک و رعیت و سرهنگ بهم بر آمد و غوغای

a) Lecture douteuse. b) Ms. خواست.

عظیم بر خاست^a و بحضور ائمه و قصاص احتیاج افتاد و قرار بر آن گرفت که قاتل او را میر زکریا که محبوس بود بطغیل او هلاک کردند و قصاص فرمود، پس از حضرت خراسان امیر بدر الدین شاکنه طیس با کوکبه تمام رسید و کار سرهنگی در پای افتاد و بازار رجاله شکسته شد و دو سرهنگی سردار که از جمله رفقای اربعه بر جای مانده بودند یکی رغبت بخدمت خراسان نمود و در صحبت امیر اهلسنت^b رفت.

گفتار در ذکر توجه هندو خان بن ملک خان بن تکش خان

خوارزمشاه و اتابک نصره الدین شاه غازی بکرمان

و مراجعت کردن هندو خان بوسیله فوت پدرش

از راه و وصول اتابک به بردسیر

چون خوارزمشاه را شهر بردسیر مسلم شد و تترتد امرا و معارف حضرت متصل ملک خان پسر خوارزمشاه که در نیشاپور بود پسر مهین خود هندو خان با لشکری تمام نامزد کرمان فرمود و امیر نصرت پسر محمد انر که در امارت ولایت روزن و آن حدود لشکری تمام و اسپان با نظام و استمرار کاری با وقف مرام داشت و در اول نهضت اسم اتابگی ارسلان خان پردی بر قاعده معهود او را برسم اتابگی از مرکز عز و مقر دولت اشخاص فرمود و در خدمت هندو خان روانه کرد، هندو خان با حشم و وزیر جلال الوزرا جمال الدین بر سمت طیس حرکت فرمود و امیر نصرت و ملک روزن

a) Ms. خواست. b) Ainsi porte le ms. ici; plus bas p. ۱۷۱, l. ۱۳ le même (?) nom revient sous la forme de اتلمت. La véritable prononciation est tout-à-fait incertaine.

خواجه رضی که کدخدای او بود در رکاب او بر صوب تنون برفانمون^a رسید تا بسرحد کرمان التقا کند نصره اتابک برآور و سرحد کرمان نزول کرد و اثر طلوع رایات پادشاه ظاهر نشد از راور بیزند آمد و چند روز توقف نمود و ظهور اعلام منصور هم متراخی بود در نوروز سنه ۵۸۷ خراجی بدر بردسیر رسید و بر صحرای بر انتظار وصول خبر پادشاه نزول فرمود و بعد از دو سه روز خبر رسید که هندو خان عنان باز خراسان گردانید چه پدرش ملک خان هی پاره عمر ختم کرد، اتابک میان مقام و رجوع متردد شد و برخصمت حضرت بخواست که معاونت کند در شهر آمد شاکنه بم رفته بود و شاکنه بردسیر در شهر حاضر و شوکتی تمام و لشکری وافر مجتمع و اثر میان حشم و خوارزم و اهل روزن عقد موافقت منتظم میشد دفع معرت غر و قطع مصرت ایشان میسر بود اما بدر بن اتلمت^b سر معاضدت اتابک نصره نداشت و فاجه خداوندگار خود را بهانه کرده روی باز خراسان نهاد fol. ۱۲۶ و چون مواد ذخایر شهر روی بفرجلاع آورد ترک شاکنه بردسیر نیز بعلت عدم علوفه راه گریز پیش گرفت و شهر بردسیر در دست اتابک نصره الدین بهماند و در بردسیر باستظهار لشکر خراسان زرعی تمام کرده بودند و عمارتی بمواد رفته و چون کار بردسیر و مدافعت غر طوق گردن اتابک شد دانست که بمیزید مددی واضاحت^c قوتی آنکار میسر نگردد و کدخدای خویش خواجه رضی را نامزد

زنوقان a) Probablement ce mot contient le même nom que (emp. plus haut p. ۱۳۱, l. ۱۶), mais quelle des deux leçons est correcte? b) Cmp. p. ۱۷۰, note b. c) Cod. واطافت.

حضرت خسروزم فرمود و عجمشاهرا از بم حاضر آورد و در صحبت
خواجه رضی پنجم ماه جمادی الآخر سنه ۵۹۳ هجری خدمت
فرستاد ۵

گفتار در ذکر آمدن ملک زیرک در میان غز بملکی

و قتل او و ریاست الب ارسلان

چون فرخشاه غزرا از شهر بیرون کرد و غز از پادشاه و سردار نومید
شد کس فرستادند بغور و امیر زیرک بلاجکرا^a آورد و اسم ملکی
بروی نهاد و او بیچاره عاجزی بود نه حشمتی داشت و نه ملک
در تابستان سنه ۵۸۹ خراجی بر در بردسیر بحشم پیوست و در
سنه ۵۸۷ چون غز باز در بردسیر آمد از نزول حوالی^b حصار و قرب
شهر احراز نمودند و بر دو فرسنگی شهر فرو آمد یکنویبت جرأت
نمودند و حوالی شهر آمدند و اتابک از شهر بیرون شده شخصی
از معارف غز کشته شد و چند سر اسب در شهر آورد و غز
مقهور و مغلوب باز گردید و دیگر قصد حصار نکرد و بر جانب^b
بافت و سیرجان بیرون رفت از جهة آنکه مقیمان حصار بافترا
ماده ذخیره باخر رسیده بود و حصار فرو گذاشته حصار را فرو
گرفتند و در نصب شهنه و کوتوال میان زیرک و الب ارسلان مناقشتی
رفت که هر یکی میگفت که از جهة من باشد و چون این
ضبط و احتیاط موجب نزاع شد بر ترک حصار بی کوتوال و شهنه
اجماع کردند و میان زیرک و الب ارسلان مرجل حقد بجوش
آمد و از بافت روی باز بردسیر نهادند و الب ارسلان بر عادت

a) Sans points dans le ms. b) Le ms. ajoute او.

قدیم و سنت مألوف^a و طریقت مسلوك^b انتهاز فرصت میبجست بر
قتل زیرک تا در ختاب^c دست یافت و آن تا زیرک را بدرک الاسفل
فرستاد بیت

ای دوست ترا همیشه این عادت و خوست

از غم بکشی هر که ترا دارد دوست

پس حشم بر تقدیم الب ارسلان اتفاق نمود و افسر پادشاهی بر
سر او نهاد و کمر اطاعت او بر میان بست و باز در بردسیر آمد
وصیفی خورد و یکنویبت دیگر خود را بر محاکم^c محاربت زد و بدر
شهر آمد اتابک با شوکتی تمام و اینتی یکام بیرون شد و حصل
مقایست بر و وامیری بزرگ از اقارب ملک دینارا گرفت و در شهر
آورد و غزرا بدین کوب بال اقبال شکسته شد و بر خاست و بر
صوب جتروند بیرون رفت و جمعی از ترکمانان که از جهة صیانت
خمان و مان پیوسته با غز بود و یکنویبت ایشان در مانده در fol. 127
خرچند^d فرصت یافتند و علایق مصاحبت از غز پیدند و روی
بحوالی شهر آوردند و لشکر شهر استقبال کرد و ایشانرا بدر شهر
رسانید و غز بخبیص رفته از آنجا بنرماشیر شد ۵

گفتار در آمدن جلال الوزرا با لشکر از خراسان بکرمان

و قطع ماده فساد غزان

در زمستان سنه ۵۸۸ خراجی جمال الدین جلال الوزرا بطالع
میمون و فل همیون با لشکری چون دریا موجزن و چون کوه با
درع آهن از خراسان بکرمان آمد و اتابک باوی اتصال نمود و روی

a) Ms. مألوف. b) Ms. حنات. c) Ms. خواست. d) Ms. خرچند. Incertain. e) Sie! Lisez: ۵۸۸.

بغزو غز بنرملشیر نهاد و غز باز پناه^a بحصار خواهران بود و چند روزی تکلف مقاومت نمود و چون اتفاق محاصرت در صمیم زمستان افتاد و در آن وقت کار بر اهل کرمان تنگ شده بود اکثر خلایق بحشیش صحرا زند^b گانی میکردند و لشکری بدان انبوه و هیچ وجه تعبیش و علوفه موجود نه چه آنچه موجود بود غز ولایت را تاراج کرده بود و اندرون حصار کوشک سه خواهران برده پس وزیر و اتابک و امرا صلاح چنان دیدند که آن لشکر در زمستان باجیرفت رفته فصل بهار که محل نمو اشجار است قلع شجره عناد و فساد غز نمایند درین اتفاق از در حصار غز بر خاستند و روی بجانب ریفان نهاد و از عقبه زرئانی باجیرفت شد و غز دانستند که ایشانرا با این لشکر تاب مقاومت نیست سپر عجز در پشت کشید و اندیشه جلا کرده از راه بیابان لوط روی بخراسان نهادند و بخدمت خوارزمشاه پیوست و کرمان از گند بدعت و لوٹ لعنت غز پاک شد و در وقتی که لشکر خراسان از در حصار غز بر خاسته اهل اسلام ولایت بم و نرملشیر پریشان و اندیشه ناک بودند که لشکر خراسان زنبورخانه شورانیده اند و خود رفته اند تا آن گروه ظالم از حصار بیرون آیند و ما بیچارگان چه کنند غز چندان بحال خود در مانده بود که پروای ایذای هیچ مسلمان نداشتند بل بسیاری رخت و قماش خود بگذاشتند و رفتند و هر خیالی که در بیابان لوط مشاهده میکردند میگفتند که لشکری بر قفقای ما می آیند و چون

a) Le ms. ajoute باز. b) Ms. خواست.

بهار شد اتابک و جلال الوزرا در ظل ظفر و کشف نصرت از جیرفت انتقال باز بردسیر کردند و لشکر خراسانرا گسیل کردند الا شرمه که خواجه ایشانرا باز داشت و در زمستان سنه ۵۸۹ خراجی چون موسم حرکت گرمسیر آمد خواجه و اتابک نشاط جیرفت فرمودند اطراف ساکن و رعایا ایمن ع

بر آسوده جهان از دزد و راهدار^۵

گفتار در کشتن اتابک نصره الدین امیر حیدر و بدر الدین

سنقرآی کرمانرا و فوت [اتابک] و نقل کردن خواجه رضی زوزی

صندوق اتابکرا بیرون و باز آمدن خواجه رضی و رفتن

جلال الوزرا و آمدن حاجب حسام الدین عمر

از خوارزم بحکومت کرمان و قرار خواجه

رضی زوزی بطرف خراسان

چون بجیرفت رسیدند و بر فراش سکون آسودند و مرافق بر نمارف fol. 128

ترقه تکیه زدند بد بختی انهاء رای اتابک کرد که امیر حیدر

و بدر الدین سنقرآی کرمانی بر طریق غدر میپویند و فرصت

میجویند وحت ارجاحتی هر دورا از قباء بقا برهنه کرد و بقاء

فنا رسانید و سنقرآی از بقایاء غلامان کرمان بود که مباشر قتل

صواحب عظام و خواجگان کرام کرمان بودند خون آن بزرگان

نخفت تا اورا بیاریت یاران فرستاد و امیر حیدر اگرچه مردی

آراسته ظاهر بود در کوبنای رئیس مسعود یحیی را بدست خویش

کشته بود بر تهمت گله که از وی نقل کردند قَتَلَتْ قَتَلَتْ

سخن یکی از اکابر احماسست پس اتابک نیز رنجور شد و خون

نیز مزاجی سلیم نداشت چون صاف عمرش بدر رسید بود

با دست اجل پای نیاورد و بمرد، خواجه رضی الدین صندوق
 او را نقل زوزن کرد و بنفس خویش در کرمان خواجه جلال الزوزرا
 ماند و بر دسیر بوجود حسن خلایق عشق انگیز و لطف شمایل
 آمیز او دیگر باره روضه شد دلکشای و خطه فردوس نما و رعیت
 پهلو بر بستر تنعم نهادند و یشت ببالش توسع و ترقه باز داد
 و خواجه چون وحشت اطلال کرمان مشاهده کرد و آن قصور
 هفتصور معمور و منظم شده آن منازل مایوس مندرس گشته
 چنانچه عادت بزرگان و محتشمان باشد همت و نهمت بر عمارت
 دل و کدل مقصور فرموده جمله بزرگزان و علما و ائمه را معاشی
 سنی و مواجبی همتی داد و توقیع ادارات شگرف ارزانی داشت و از
 خاص مکارم خویش خانقاه معظم مشتمل بر دار و خانه بنا
 فرمود و اوقاف معمور بر آن نهاد، اما آن خواجه بزرگوار از کرمان
 همه رنج دید بنفس خویش بیماری صعب کشید و پسر مهینش
 شرف الدین پسری دوستکام محتشم بجوار رحمت حق پیوست
 و حشم که در خدمت او بودند اکثر هلاک شدند پس چون
 خواجه رضی الدین از اقامت مراسم تعزیت فارغ شد از زوزن
 بکرمان آمد و این معنی بر مذاق خواجه جمال الدین جلال
 الزوزرا موافق نبود

خاک بینی ز کعب تا زانو. خانمرا که اوست کدبانو
 چون از رنجوری خفتی یافت کرمانرا برضی سپرد و خود عزم
 خانه فرمود و هنوز خواجه رضی روی از غبار و غمنا سفر نا شسته
 از حضرت خسرو حاجبی را فرستادند و او را حسام الدین عمر
 گفتندی طللی ضایع و هیکی بی منافع نه او را در سلوک حفظ

مصلح حشم بصیرتی بینا و نه در صدر مجالس مرافق زبان مروی
 گویا خنده به بدره زر خراجی بی فروخت و کلمه بگوهری شب چراغ
 نمیداد پنداری در حق او گفته اند

در بیم نداشتنی چو مردان فرهنگ
 در رزم نکردی چو زنان هیچ درنگ
 غریز بچه در طریق عز میرفتی
 چون نه سر صلیح داشتی و نه دل جنگ

حاصل وصول او بکرمان آن بود که خواجه رضی بگریخت ol. 129
 و اسباب وینه بیقیاس در کرمان بگذاشت و با دو سه غلام از
 شب مرکب ساخت و با زوزن شد

گفتار در باز آمدن حشم غر بکرمان
 از شومی ولایت آن حاجب خوارزمشاه فرمان یافت و الب ارسلان
 و حشم غر خلو عرصه کرمان وضعف و بیکیفایتی حاجب غنیمت
 شمرند و در ماه مهر سنه ۹۰۰ خراجی باز کرمان آمد و طبیلگی
 که بر سر قلعه کوه نشانده بودند دیدند که ناگاه از راه
 گناباد گرد بلا بر خاست طبیلگی گرم طبیل اعلام هجوم ایشان
 فرو گرفت و از آن آواز مرغ هر یکی از مقیمان از قفس قالب
 آرزوی پرواز نمود و ششماه بر در بردسیر نزول کرد و یکی از فضلا
 این دو بیستی در آن عهد گفته

ساقی دگر آن ساغر نا ساز آورد
 وان جنگی جنگ ناخوش آواز آورد
 در خاطر کس نبود باز آمد غر
 فعل بد ما برفت و غر باز آمد

در اثناء محاصره حاجب عمر از حمله حیات بکلبه مات انتقال کرد و او را پسری بود در کم عقلی و بیخبری چون پدر ذکاء^a مداخلت در مجادلت غز نداشت غز بر ظاهر شهر خرابی میکرد و او خواری و سرکشی میکرد ناصح الدین ابوزهیر رعیت را چنان نمودند که آن ابله با غز موافقت کرده است و شهر بدیشان خواهد داد و اعوام خروج کردند و دست غوغا بر آورد و آن رحمت بلا فایده را از شهر بیرون کرد و در شهر ناصح الدین ماند و چند سرهنگ معدود^b

گفتار در آمدن امیر مبارز و نرادرش امیر محمود

امراء ایگ بکرمان

در عهد حاجب عمر دو نوبت رسول ایگ بعثت تاکید معاهد معادلت و تمهید قواعد موافقت بکرمان آمد و در خفیه با ناصح الدین کاری میپرداخت و ناصح الدین گفته بود که امروز هدف سهام اطماعست و عرصه انواع صداع هر کس که با روی بخت او بازو تر و مساعد سعادت او قوی تر او خورد اگر امراء ایگ طاقت مقاومت غز دارند قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^c و ازین سخنان سودای ملک کرمان در دماغ ایشان متمکن شده در زمستان سنه ۵۹۰ که هنوز پسر عمر حاجب در شهر بود غز بر ظاهر شهر آواز کردند که امراء ایگ بر عزم طلب ملک کرمان و دفع غز صوارم عزایم از نیام انتقام بر کشیده اند و روی بجانب جبرفت نهاده و رعیت کرمان را آن خبر از راه گوش مایه

a) Ms. و ذکاء. b) Cmp. le Coran, Chap. 2, 105 et ailleurs.
c) Le ms. ajoute: بود و غز بر ظاهر شهر.

حیات بیفزود و چنان پنداشتند که مسیح از آسمان فرود می آید یا مهدی آخر الزمان بکرمان می آید و امیر قطب الدین مبارز و امیر نظام الدین محمود با ده هزار سوار و پیاده از ایگ بر آمده و براه جبرفت عزیمت نمودند چون بجبرفت رسیدند عماد الدین مغوی ایشانرا تمکینی نکرد و بیرون نیامد توقف ننموده روی بشهر بردسیر نهادند چون بدر بردسیر نزول فرمودند غز بر خاسته بود و براه بم بیرون شده و با قرب مسافت ما بین^{fol. 130} اتفاق تلاق یافتند امراء ایگ خواستند که اول شهر در دست گیرند و پناه خود سازند پس قصد غز کنند ناصح الدین ابو زهیر درین باب تمناعی مینمود و بر عکس قضیت امیران حکم میکرد و میگفت اول غزا بریزید بعد از آن شهر تسلیم کنیم و یگانه روزگار امام قدوة الدین با بعضی ائمه آخر روز پنجشنبه نزد پادشاه رفت، رعیت تشنه که بقاء امیر مبارز را عذب زلال می پنداشتند و بیماران ظلم که مشاهده جمال امیر محمود را شربت شفا می دانستند دیگر باره دامن خروج بر میان بستند و آستین شغب باز نوریدند و زور بر دروازه کرد ضرورت شد شهر تسلیم کردن بین العشائین شب نوروز هشتم ماه فروردین سنه ۵۹۱ خراجی که وقت تحویل نیز اعظم است بدرجه شرف از دروازه درب نو امرا و لشکرا در آوردند و رعیت بدخول آن پادشاه و لشکر شمی گذاشتند خوشتر از شب فرخی آنجا که گفت بیت

a) Deux fois dans le ms.

شبى گذاشته ام دوش خوش بروى نگار
خوشا شبا که مرا بود دوش با لب یار
شبى که اول آن شب شراب بود و سرود
میانه مستى و آخر امید بوس و کنار

روز دیگر بامداد هر دو برادر بر تخت قاوردی نشستند و بار عام داد قضاة و علما و ائمة و معارف شهر آمدند و خدمت کرد و دعاها گفت و نثارها ریخت و طایف حمد و شکر بارى عز اسمه گزاردند دیگر روز تعرف احوال شهر و مردم فرمودند و در نظم مصالح مملکت حکم ایالت تقدیم نمودند و ضبط قلاع و حفظ دروب واجب داشت و ترتیب کوتوال معتمد کرد^۵

گفتار در محاربه امراء ایکن با غز و ظفر یافتن و معاودت

امراء ایکن بایکن

غز از در بم روی بناحیت قریه العرب نهاد و امراء دوگانه ایکن بقصد قهر غز بر خاستند و از شهر بیرون شد و در حدود قریه العرب با غز التقا افتاد حق تعالی امداد نصرت و افواج دولت فرستاد تا غز را چنانکه نداف پنبه را بکمان خویش بر زند بهم بر زدند و جمله بنه و اثقال غز را در قبض آوردند و از شتر و حملات و عورات نقل شهر کرد و لشکر ایکن را ازین فتح مالهائ بسیار و انواع نعم از حقایب بر زر و خرجها پر نقره و طرایف اقمشه و لطایف امتعه بدست افتاد و امرا از آن غنائم و مواشى بقدر یکدیگر خود بر نگرفتند و بگوشه چشم طمع بدان التفات نمد و اینار حشم کرد و الب ارسال و اکثر حشم عزیمت بفارس بردند و بدانحضرت التکالی نمود و بعضی در نواحى اطراف کرمان

پراکنده و متواری شد و امرا در طلال رایات منصوره باز دار الملک بردسیر آمدند

خدای حافظ و دولت حفیظ و بخت معین

سپهر طالع و عالم بکام و فتح قرین

و چند روزی مقام فرمود تا امور مالک در نصاب قرار محکم کردند و مصالح ولایت را بر نسق نظام تربیت داد پس بیکی از بزرگان کرمان شرف نیابت خویش ارزانی داشت و اسباب حل و عقد fol. 131 و ابواب امر و نهی بکمال شهامت و وفور خصامت^a او منوط فرمود و از جهت دواعی محاصمت و عوداتی مناصبت که میان حضرت فارس و ایکن قائم بود معاودت خانه قدیم فرمودند و چند امیر مذکور معتمد خویش در بردسیر گذاشت^۵

گفتار در جمعیت غز بار دیگر و توجه امیر نظام الدین محمود بعزم قلع و قمع آن قوم بد اختر

باز چون عرصه ولایت از شوکت ایشان خالی شد و غز و تقایق حشم از مکاس عزمت و زوایا اختفا خروج میکردند و مجتمع میشد و التجا بحصار معهود میکرد تا جمعی کثیف باز بهم آمد و قومی سوار و پیاده کرمانی و غریب در شهر بم بودند با گردان ریقان مواتاق و قزاری نهادند که دست تظاهر و تظاهر یکی کنند و پشت تعاضد باز ۴ نهند مگر هر دو گروه فضالات این خبیث را بر توانند داشت و گذر طایفه بم لا بد بر در حصار غز بود جانب احتیاط مهمل داشتند و طریق تغافل سپرد غز بریشان زد و سیصد چهارصد

a) Peut-être convient-il de lire حرامت v. p. ۱۸۱, l. 8.

مرد را هلاک کرد همین روز الب ارسلان با چشم که در فارس بود تا حصار رسید و دیگر بار کار غر بالا گرفت و باد تغلب در بینی^a فکنده باز بر سر خرائی و غارت شد و روی جبرفت نهاد و امیر هرموز تاج الدین شهنشاه با غر وضع صلح نهاد و قاعده وفاق مہد کردانید و کوچ و بلوچ و نواحی گرمسیر بامیر هرموز اقتدا نمودند و در مخالفت امراء ایک عمه یکدل و یکلمه شدند و آنخبر بایک رسید معاودت کرمان و استیناف مصاف غر بر دست گرفت امیر قطب الدین مبارز که بغر تيقظ و شمول حرمت مذکور بود و مشهور از جهة ضبط خانه و حفظ ولایت خویش حرکت نتوانست کرد امیر نظام الدین محمود نداء یا ولّی آلذرغ فقد طال عن الحرب جماعی در داد و زمین جهاد بر رخس اجتهاد نهاد و با لشکر بدشت بر آمد و چند روز آنجا مقام کرد غر توقف او حمل بر تقاعس^b و استدلال بر ضعف کرد و با امیر هرموز و کوچ بلوچ از حدود جبرفت روی بدشت بر نهاد و در ناحیت مزرغان مقابل شدند نظام الدین با قلت عدد بمرد انصار دولت و قوت بازوی نصرت غالب آمد و امیر هرموز در جنگ کشته شد و غر او باش گرمسیر روی بودی انہزام آوردند و شبانگاه شمشیر در پیاده و ضعفاء غر و کوچ بلوچ نهادند و قریب هزار مرد را هلاک کرد و الب ارسلان با فوجی چشم بی اختیار در دهشت خاجل و دشت وجل با حدود بردسیر افتاد و پراہ طبس بیرون شد و باقی غر در مداخل رسانیق و مصایق شعاب متفرق

a) Ms. دمی. b) Ms. تقاعش.

شدند و نظام الدین استتمام قہر غزرا بیم متوجہ نمود و در آنجا چند روز آسود پس با سعادت نصر و تیسیر فتح انتقال باز بدار الملک بردسیر نمود و ہمیش از نهضت نظام الدین محمود امیر^{fol. 132} قطب الدین مبارز نیابت کرمان بشخصی از خواص کتاب خدم داد بود و بکرمان فرستاده و نایب اولرا معزول فرموده و دست او را از تصرف در اعمال ولایت مغلول و نایب ثانی سر از سمعت مجامعت تجافی نموده در دور^a جفا خطاب فرمود امیر نظام الدین بعلت تدارس علم فلسفہ نایب ثانی را متهم کرده چند نوبت از آن شیوہ^a دید و سوخت و او را بنکباء نکبت سرگردان کرد و نایب اولرا از صہبہ حمل سرگردان پس نایب ایگی از سواد شب سقینہ ساخت و خود را از امواج بلا بیرون انداخت و گفتار در سلوک نا ہوار نظام الدین و خروج عوام بر او

نظام الدین پادشاهی بود متنعم لذات دنیا باجتناب جامی و غلامی آورده بود و از فرط اغفل و قبح اہمال او معلوم میشد کہ خانہ ایشان بکمال تحفظ و ضبط تيقظ برادرش امیر مبارز مصدوم مانده است در مجلس لہو پای تکاسل دراز کرد دست مروت کوتاه داشت ناہکان می گفتند ضبط رخص و حفظ حصار با مداومت شرب عطار و اختیار بوس و کنار راست نیست شوار غر از هر گوشہ باز می آیند و در نواحی اکثر علوفہ در حکرا هست میخورند اکثر آن علوفہ چشم تو خورد و با فایده را متضمن باشد یکی آنکہ غر منزجر شود و عقد ایشان منتشر دویم

a) Lecture douteuse.

b) Le ms. ne porte que و.

آنکه علوفات شهر خرج نشود، نظام الدین گوش قبول را سیباب
اعراض بیاکنند و بر استنماء شاخ شهوات اصرار نموده و غیر متفرق
مجموع شده عبارت حصار نرماشیر از سر گرفت و سنه ۹۱۲ هجری
چنانکه بآخر آمد اما در سنه ۹۱۳ هجری دیوان هیچ نماند و کدخدا
فریاد بر آورد وَحِیْلَتِی مَنْسَدَةٌ وَحِیْرَتِی تَلْعَبُ بِی وَنظام الدین را
قوت دل آن نه که از مال خویش خورد تکلیف اصحاب دیوان فرمود
که وظایف خاص و ارزاق حشم بر قلعه مرتب می باید داشت
اصحاب دیوان هیچ تدبیر صایب تر از قسمت ولایت ندانستند
و هیچ وجه راحت تر از مل رعیت نیافتند قلم ستم روان کردند
و آسیاء بلا و دور جور گردان و رعیت سوخته بیچاره را بدست
شبانکاره باز دادند تا بهر یکدینار که استخراج میکرد چند جوب
بر رعایا مسلمان بیگناه میزدند و شباب وجه می ستدند هر روز
اساس قسمتی نو و استنباط خطائی تازه میکردند و هر تکلیف
که در تحت امکان آید و دست احتیال بدان رسد درین باب
رغبت را نمودند و بر مواشی ولایت خراجی نهادند و از جهودان
و گنبران جزئی بسته دند احوال مردم ولایت ازین جهت مشوش
شد چه خواص و عوام و محترفه و غیره بدین سخت در ماندند
و وظیفه امروز میگرداند و بترتیب کار فردا مشغول میشدند و درین
میان هر کس که زور بازوی داشت میگریخت و زن و فرزند را
بجوب باز میداد یکسال چون برین عدوان به پایان آوردند
و شبانکاره^a نیز از سورت گرسنگی روز باز ولایت خود میبرد

fol. 183

a) Ms. و شبانکاره.

و نظام الدین استنماء قهر غزوا از برادر استمداد میکرد و امیر
مبارز الثقات نمیکرد برادر کهن نظام الدین سیف الدین محمد
که حاضر بود او را فرمود که بخدمت قطب الدین رود و لشکری
سازد و نظام الدین در شهر تنها ماند، اصحاب دیوان اندیشه
کردند که کیسه رعیت تهی ماند و هر دیوار یسار که داشتیم
خراب کردیم و در چاه احتیال این پادشاه افکنده پیر نیامد
وقت آنست که دور خطاب بما رسد و جور و عتاب گرد ما
بر آید

هانون از چند چیزها ساید * م بسوده شود چو وقت آید
تدبیر شما میکنیم که بیروی بخوریم پیش از آنکه بر ما بام
خورد امراء کرمان و ترکان و عما و کافه رعایا از نظام الدین سیر بر
آمده بودند اصحاب دیوان ایشانرا تقریر کردند که خلل کار
کرمان از تقدیم اهل ایک تدارک نه پذیرد و طریق این حوادث
بسوء تدبیر ایشان منسد نگردد و امیر مبارز که ائین پیشوائی
دارد و قوانین پادشاهی میداند از حفظ حریم خانه خود بما
تخواهد پرداخت و نظام الدین نه راه بجوی جهاندار میبندد
و نه بجوی نیکوکاری گذر میکند اگر سهام تظاھر جمع شود
و ارسان تظاھر میم گردد و قع این داهیه میتوان کرد این مرد
تنهاست و چه شب مست خفته او را در قبض باید آورد و خزینه
وزینت که نمیکشود و بکس نمیدهد بر داشت و او را یک اسب
داد تا بسلامت باز خانه شود ما طلب کسی کنیم که بر اسوار

a) Ms. و ارشان.

جهاندارى مطلع باشد و تلافی اختلال احوال نواحی این ولایت
پیش گیرد، امیران و ترکان و محترفه و زعماء همه لیبیک اسعاف زدند
و استخسان این رای کردند و این رای بود از تسلیح تهوور چه
قلعهها در دست کوتوالان امیر مبارز بود و او دو سه شخص که
در ولایت ایک بقضاطت لجاج منفرد بودند اختیار کرده بود
و قلاع بدیشان سپرده و مثل این خروج پیش از تسلیم قلاع
تا تمام باشد القصه شب پنجشنبه ششم ماه فروردین سنه ۹۴۰
خراجی ترکان و سرهنگان با تیغ و نیزه ببالین او شدند و او مست
از جای خواب بر جست و تیغ بر گرفت و با چند غلام که در
سرای بود جلالت نمود و چند مرد را از سرای بیرون کرد و چند
سرهنگ اختیار درین فتنه عیلاک شد عوام غلبه کردند و ترکان
سرای فرو گرفتند و دروازه را شکستند و زعماء و اربابان و اهل رخص
در شهر آمدند و شب را در طعن و ضرب بروز آوردند و نظام الدین
در شب بعضی از خزاین و اصطبل در گوشه «متصل سرای کشید
و آنرا پناه خود ساخت چون روز آمد شبانکاره را یا کشته بودند
یا در قبض آورده و در استنزال نظام الدین ترتیب نقب ساخت
و آخر الامر برسید و با دو پسر و خواص خدم خویش از کوشک
فرود آمد و جمله سرای و خزینه او بر باد و تاراج فنا شد و بدست
عوام افتاد و نظام الدین و پسران را مقید کردند و پشای قلعه بود
تا کوتوالان فرود آیند و او را بگیرند و سلامت برند کوتوالان
بدین سخن التفات نکردند و حیات و مدت نظام الدین را وزی

a) Plus bas l. 17 on lit کوشک ce qui semble préférable

نهادند و گفتند که هر کس از مکتب صلاح بگیرد و لوح فلاح
بر کنار نگیرد از مودب روزگار گوشمال چنین کشد ما کوتوال
و گماشته امیر مبارزیم اگر تدارک این خطب ملّم فرماید خود
آید و سزای اهل تّرد رساند و اگر نیاید و فرماید که قلاع تسلیم
کنیم سمعا و طاعة بر خوانیم چون برین مقدمه فایده مترتب
نشد نظام الدین را موقوف داشتند و ترک و دیلم و سرهنگ و سپاه
و تازیان ولایت روی باستخلاص قلعه کهن آوردند و بر در قلعه
مقام ساخت و نقبها کند و برجها افکند و مدت ششماه و هشت
روز هیچ آفریده سر بر بالش استراحت نهاد و ازین حادثه
رعی در دل مردم شهر افتاد که در چهل سال مثل آن هوگو
حادثه نشده بود چه خطر آن بود که امیر مبارز تورد نماید
و از راه قلعه در شهر آید و توهم این بود که اهل قلعه فرصت
جویند و در شهر افتند و رنجی بر عیت رسانند که چند نوبت
بسر گلکار و کهک «سرهنگان نقب آمده بودند»

گفتار در آمدن ملک عجمشاه بن ملک دینار از خوارزم بیم
و از بیم با غر بردسیر آمدن

چون خواجه رضی الدین زوزنی که معروف بود ملک زوزن عجمشاه را
بحضرت خوارزم بود دختر ملک قرقوت b که خواتون بزرگ بود بحکم
خویشی جناح اشبال بر احوال او پوشانید و او را از اعدا اولاد شمرد
چون شمع عمر خوارزمشاه و خواتون منطفی شد و در خراسان شواپ
اضطراب شایع گشت آن پسر بر ناجیه اضطراب افتاد و در خراسان

a) Le ms. porte ici: و کهک. Cmp. p. ۸۵, note a.

b) Le ms. porte قرقوت. Incertain.

مشغی ندید رای آن دانست که با قوم خویش پیوند و در
وقتی که غز منظم باز ملتزم میشدند بنرمایش رسید حشمر
بورود او اعتضاد افزود واستبشار نمودند و شب خروج بر نظام
الدین استادان آن کار بر وجه استنجام بسیرجان نوشتند و انهاء
آمال کردند و غز نوشتند و از مجاری احوال اعلام دادند
وخواجه جمال که در طبس بود نوشتند که صورت حال باز
خواجه رضی نماید و از هر سه موضع دندان طمع تیز کردند
واین دعوترا اجابت نمود، اول شب پانزدهم ماه فروردین فوجی
حشم فارس از سیرجان رسیدند و در شهر آمد و مردم بکمان
ایشان مستظهر شدند و روز دیگر ملک عجمشاه با سواری دویست
رسید و در میدان در خبیص فرود آمد نرگس بلا مضاعف شد
وکل محنت صد برگی

غصه چندان شد که تو بر تو نشست

گریه چندان شد که نم در نم نماید

هواء بزرگان و رعایا در مجامعه اختلاف افتاد و میل هر طبقه از
طبقات بجائی دیگر قاضی ولایت از جهت آنکه سفارت حضرت
خوارزم کرده بود و در جلب مدد سعی پیوسته و آنکه از سبب
فتاوی که در اباحت خون غز داده بودند هجوم غزرا منکر
شدند و دخول ایشانرا سبب کفر پنداشتند و امراء کرمانرا
fol. 135 همچنین غز بر مزاج راست نبود پس به متفق شدند و بر
مخالفت غز مبالغت کردند و کلمه یکی شد که ملک عجمشاهرا
بحسن عاطفت و وعده تسلیم شهر در وقت ادراك غله باز گردانند

و غز چون تنور فتنه گرم دید چه جای آن که قرص^a مقصود
در بندد، چون در ترحیب ملک و تسلیم شهر توقف افتاد
و غز از معاهده اهل شهر باخر شد در شب در موافقت کوتوال
زد و رسول بر قلعه فرستاد و التماس مصالحت کرد برین که از قلعه
کهن رانی بقلعه نو کنند تا غز و شبانکاره باتفاق در شهر آیند
و از غایت خبت رسول غز بر قلعه خودرا جلو داد و بر مردم
شهر عرض کرد که چون اهل شهر غزرا بر قلعه دیدند به
دست از حیات بشستند و آن شب خودرا مستعد شمشیر
شهادت داشتند و غز می دانست که شبانکاره با غز نسا زد
و میان ایشان دیک موافقت پخته نشود پس از جانب سیرجان
اعلام دادند که از جانب ایگ دویست پیاده بمدد حال قلاع
فرستاده اند و در پرده شب پوستین جد باز نوردیده و بر دامن
کوه میروند از شهر اینحال ملک باز نمودند و شفاعت کردند که
چند روز غز بر در قلعه تردد و وصول آن پیادگان کنند تا اگر
نرسیده اند بقلعه دخول ایشان متعذر شود و اگر در قلعه کوه
شده اند انتقال ایشان باز قلعه شهر ممنوع باشد غز در اقامت
مراسم این تقصیر نکرد و طریق انتقال شبانکاره با قلعه کهن
مسدود داشت پس غز حیلۀ دگر اندیشید و گفت ما دام که
شهر ملکرا مسلم است این غله سبز که میخورند از طریق
مصالحت دور است تا میخ فساد ازین مزروعات دور داریم و بر
خیزیم تا غله رسد مردمرا ازین سخن قباء حاجت تنگ شد

a) Sic. Lisez: غرض؟

و در میان دو خصم فرو ماندند بالاخره غزرا بر شبانکاره تاراج ^a
 نهادند و ملک عجمشاهرا با غز در شهر آوردند و ملک در قلعه نو
 مقام فرمود و اساس محاصرت نهاد و مدجنیف و عرادات ساخت
 و امیر نظام الدین و دیگر محبوسان بغز تسلیم افتاد و اهل کرمان
 ملک عجمشاهرا کودک دیده بودند و ندانستند که از صدف
 طفولیت او چه درّی بر خواهد خاست ^b و درین نوبت چون
 اتفاق تلاق افتاد او را جمالی دیدند فایف و فر و شکو و بانس
 پادشاهی لایق و عدل شامل و کرمی کامل یکی از اهل فضل او را
 این دو بیت گفتم

ای شاه عجمشاه تو شاه عاجمی

میریمید بر تو افسر محشمی

جمله هنری حشم برت بادا دور

یک عیب ترا نیست بدست حشمی

با قضاة وائمه و اعیان و کافه رعایا تلطف و مراعات فرمود که نوافر
 دلها را بدام انعام صید کرد و اوقف که برادر او در اولاء حواله
 بردسیر داشت همرا بخدمه قدیم داد و توفیع تملیک فرمود
 و اگرچه غزرا در دل عقرب حقد بزرگان کرمان نیش میزد حالی
 از جهت اشتغال بکاری معظم و دیگر آنکه فرط اشغال و کمال افضال
 پادشاه با مردم میدیدند مناقضه آن از حزم دور میدانستند
 ایشان حرکتی مستقبیح صادر نشد الا آنکه قاضی ولایت و امام

^a) Lecture incertaine à cause d'une tache d'encre dans
 le ms. ^b) Ms. خواست.

اصحاب شافعیه فرمودند که مقام باز ریض دشت برند تا این
 کار بمخلص رسد

در فرستادن امیر نظام الدین محمود بحضرت فارس
 در اثناء محاصره قلعه غز هر روز جمعی را از محبوسان شبانکاره
 بیرون می آورد و هلاک میکرد و نظام الدین را تکلیف جنگ حصار
 مینمودند و دیگر تکالیف معذب میداشت و جماعه غز بر آن
 متفق که کار حصار قلعه موصول حیات نظام الدین است اکثر
 او را هلاک کنند کوتوال را بحکم یاس این شدت یاس نمایند و ملک
 عجمشاه و بعضی غز که بصر فکرتشان روشنتر بود و نقش عاقبت
 میدیدند برین معنی رضا میدادند و میگفتند ملوک فارس را
 غایت امنیت و قضاای همت بر مرور ایام و مرور احوال آن بوده
 است که مذکوری از حشم ایک بدست ایشان افتاد این
 ساعت محال باشد که نظام الدین را با ما بگذارند و اگر آن قضا
 نافذ شود بتغییر رای پادشاه مناجز شود و از آن تولد فتنه عظیم
 کند، غز بر قتل او اصرار نمودند و ملک عجمشاهرا بعد از
 مدافعت بسیار بجز از مساعدت چاره نمایند با حدائق سن از
 غایت کم آزاری حیل شیریین ساخت و رای غریب زن نظام
 الدین قامتی بلند و محاسنی تمام داشت و از شبانکاره محبوس
 شخصی بود که درین اوصاف با نظام الدین مشارک بود و باوی
 مشابه ملک در شب فرمود تا آنشخص را بقلعه آوردند و جامه
 نظام الدین دروی پوشیدند و در پرده سواد شب آن بیگناهارا
 هلاک کردند و نظام الدین را در چاق پنهان داشت ^c در آن
 هفته از حضرت فارس کس بطلب نظام الدین آمد بر قرار آنکه

چون ملك عاجمشاه امير محمود ويسر دوگانه تسليم كند اتابك
سر كيسه ديگر تكاليف بسته دارد وفيما بعد سخن كرمان
نگويد غز از تعجيل هلاك او پشيمان شدند و زبان ملك در
استحياء او دراز شد پس با غز گفت كه نظر شما از ملاحظه
در عواقب كارها قاصر است وفكرت شما از تصور خواتم عزائم
عاجز اکنون جواب پادشاه چه توان داد و اين جریمه را چه عذر
توان نهاد، چون غز از ندامت احوال احوال قیامت پيش آمد
ملك گفت من اين روز بصر بصيرت ميديدم بحكم اين معنی
چرب دستی چنين كرده ام ویر مقتضاء نص^a و مَا قَتَلُوا وَمَا صَلَبُوا
وَلَكِنْ شَيْبَةً لَهُمْ نظام الدين زنده است غزرا ازین حرکت
خوش آمد و از هواء حیرت بزمین سکون فرود آمد نظام الدين را
از چاه بر آوردند و تسليم فرستاده حضرت كرد ويسر كهين^b
پيش از پدر بفارس فرستاده بودند و مهين را با خال او امير
يحيی نقل جانب بم كردند وطن وخیال آنكه كوئوال شبانكاره
كه در شهر بم است مگر او را بستاند و شهر بدهد چون او را
زهره^c اين مبادلت و برای اين معامله نبود اجابت نكرد و غز
آن دو بيچاره را بحصار خویش برد و موقوف داشت^d

fol. 137

در رسيدن غز الدين فضلون و رفتن غز

اول ماه رمضان سنه ۶۰۰ موافق ماه خرداد سنه ۵۹۴ هجری
رسول^e كه بحضرت فارس فرستاده بودند باز رسيد و جواب پادشاه
آنكه تعلق بمن دارد و نخست حشم من آجا رسیده اما از ملك

a) Ms. هجری. b) Ms. هجری. c) Ms. هجری. d) Ms. هجری. e) Ms. هجری.

عاجمشاه دروغ نمیدارم ما دام كه تجشم نمايد و با حشم عزيمت
آنجاناب نمايد تا با تناجی ارواح تلاق اشباح حاصل آيد و معاهد
معاهدت عمارت رود و در ضمان سلامت باز گردد و عز الدين
فضلون را با سواری پانصد فرستاده است تا در خدمت باشد
غزرا ازین سخن آتش در كالون جان افتاد و دود وحشت پيش
ديده بایستاد و در غوطه كنگاج افتادند نتيجه مشورت آن بود
كه در تقريب و ترحيب عز الدين فضلون تقاعد رود و او را علوفه
ندهند و رخصت ندهند كه ديگری دهد يا فروشد بر ظاهر
شهر و رستاق مردم نبود و عیج معلوق^a و مطعومی میسر نمیشد
عز الدين چند روز بر حواله شهر گرديد پس از سورت جوع
عزم رجوع كرد و از حضرت فارس^b امداد متواتر شد و هر روز علمی
وامیری^c ميرسيد تا جمعی كثير لشكري حاصل آمد پس
محکم باز در شهر آوردند میان دو قلعه و با غز سر وحشت كشف
كردند و كوئوالان بحكم سوابق معرفت و تجاور ولایت عز الدين
فضلون را وعده^d تسليم قلاع دادند و مصالحت مصالحت كرد غزرا
لازم شد كه پيشانی ستیز باز نهان يا پشت گریز بدادن روزی
دو سه بيمدان جولان شدند نقش كعبتين قضا بر مراد غز
نيامد و در ششدر حیرت فرو ماند روز دهم ماه خرداد سخن
صلح گفتند بر آنكه ملك عاجمشاه باز نرمشیر شود تا حشم
فارس چون كار پردسير بقیصل رسانند شهر بم را استخلاص كنند
و ملك عاجمشاه دهند روز يك شنبه دوازدهم خرداد لوزه اضطراب

a) Ms. معلوم. b) Ces mots se trouvent deux fois dans le ms.

بر غر افتاده از شهر و قلعه چنان جست که خوف بیزده عفو
از تیغ جلاد جهد و شهر از غر خالی وحشم فارس را مسام شد^a
گفتار در رسیدن ملک عماد الدین محمد بن زیدان

از فارس بدار الملک بردسیر

چون امیر عز الدین فضلون بقال میمون در شهر آمد و باقی امراء
حضرت رخصت فارس نمودند رعیت بستت نورانی وسیرت روحانی
ولطف حاضر و مراعات وافر او بیاسودند و از محالب سباع درنده^a
غر و انیاب حیات کزنده شبانکاره باز رستند و خزینه هر سینه مهر
مهر دولت پادشاه اسلام قبول کردند و مردم کرم بر ریش دل
مشتی درویش نهاده شد القصه کوتوال قلعه کوهرا آینه دل
روشنتر بود و در مدت محاصره قلاع مردم از قول و فعل او
فرجیده^a و فحشی و کلمه موحشی نشنیده و کوتوال قلعه کهن
لجوجی بود مستبد و از قلعه هر تیری و سنگی که می انداخت
هزار ناله دشنام با آن همراه بود و معارف شهر را فحشهائ شنیع
میگفت و با حشم فارس زبان موافق بود و بدل منافق و سر تسلیم
قلعه نداشت پس عز الدین کوتوال بطبقه زیر بن قلعه فرستاد
و کار بریشان دشوار شد کوتوال فارس و خیول او در الوان اطعمه
متنعم میبودند و افطار بر اصناف لذتها میکرد شبانکاره گرسنه
بینوا را از مشاهد غبن آن ملال زیادت شد روز عید با کوتوال
گفتند اگر ترا بدین شقاوت رضاست مارا کیسه دل از نقد
صبر تهی شد ریش و گریبان کوتوال گرفتند و از قلعه بریز آوردند

a) (؟ و گله) و کله et peu après, نرحیده Ms.

و او را از گلشن تجبر بگلخن تجبر رسانید و او را موقوف کردند
پس روز آدینه سیم ماه شوال سنه ۹۰۰ موافق بیست و چهارم
ماه خرداد چتر هاپون پادشاه اسلام عماد الدین زیدان بطالع
سعد و اختر هاپون از حضرت فارس رسید و بطلوع رایات منصوره
او امداد ظفر متزاید شد و افواج نصرت متضاعف اهل شهر
بدخول آن ملک ملک صورت و وصول آن پادشاه جوانبخت خوب
طلعت جهان جانرا آئین تزیین بستند و کوتوال و یک شخص
دیگر که در تکرار درس دشنام و تلاوت او را فحش شریک و رسید
او بود قربان شکر مقدم میمون شاه ساختند^a

گفتار در آمدن امیر مبارز از ایگ بگرمسیر کرمان و مرد

باز معاودت کردن و رفتن امیر عز الدین فضلون از

بردسیر بحضرت فارس

پس اتابک را نهضی حاصل شد بجانب اصفهان و امیر مبارز غیبت
رایات منصوره را از فارس فرصت گرفت و با لشکری در گرمسیر
کرمان آمد و از آنجا عزم بم کرد و شهر بم که در دست او بود
بابطال رجال و ابناء قتال مشحون گردانید و غلات ولایت جمع
کرده در وجه ذخیره نهاد و در شهر حیوینت حصاری ساخت
و آنرا مردان کارزار از پیاده و سوار محکم کرد و لشکر بدر حصار غر
کشید و مدت چهار ماه مقام کرد و چون استخلاص آن در حیو
تیسیر نیامد از آنجا انتقال باز^a معون کرد و دو ماه بر در
حصار عماد الدین مغوی نشست و در آن ناحیت از مخرب آن

a) Ce mot se trouve deux fois dans le ms.

رفت که قلم عبارت ورقم اشارت بشهر آن قیام نستاند نمود
چون مدت غیبت او از ایکن متمادی شد مرد او میگریخت
وبا خانه می شد او را ضرورت شد بر *a* خاستن، ویکسال شهر
بردسیر بآرایش آسایش نازان بود و عز الدین فصلون در اثناء
مکاتبات از فرط تحقّق *b* می نوشت واز مقام سامت مینمود
وآرزوی خدمت رکاب پادشاه میکرد و مشاهدۀ انوار جمال مبارکش را
بر ملکه ترجیح مینهاد واریاب حسد در حضرت نیز کلمات بر
وجه تطریب ایراد کردند ودر منتصف ماه اردیبهشت سنه ۵۹۵
خراجی باستدعاء عز الدین مثال رسید و عز الدین نیز اگرچه
با خانۀ خود میرفت مفارقت کرمانا کرد بود او را با مردم کرمان
خوش افتاد وروز آدینه هفتم ماه رمضان سنه ۶۰۱ موافق پانزدهم
ماه خرداد سنه ۵۹۵ سراقی رحلت بیرون زد وعلیه کرمان دو
فرسنگ مواکب او را بر پی میرفتند واز دیده آب میزدند *c*
گفتار در آمدن امیر بدر الدین کافر و وزیر اثیر الدین

سمانی از فارس بکرمان

چون شور فراق عز الدین مزاج دلها گرم از دار الشفا قرص
کافر فرستادند و امیر بدر الدین کافورا نامزد کرمان کردند خواجه
مسلمان طبع نیک عقیدت ویر عقب او خبر رسید که وزیر
اتابک اثیر الدین سمانی بر عزیمت کرمانست، اول روز ذو القعدة
من السنه در شهر آمد خواجه محتشم وپیری بزرگی که از بقایه
اکابر عراق تقلد اعمال خطیر کرده بنظر هدایت و قلم کفایت

a) Ce mot se trouve deux fois dans le ms. *b*) Sans points dans le ms. *c*) Suppléé: داشت.

در حفظ مصالح ولایت شروع کرد بر توقع آنکه مگر کرمانا *a* از
خاک افتادگی بر دارد یا آتی بیروی کار آورد فتنه دست نو کرد
واز جانب خراسان سیلاب محنتی تازه روی بکرمان نهاد *b*
گفتار در آمدن ملک روزن خواجه رضی و تغان *b* تگین

از خراسان بکرمان

خواجه رضی الیروزی که ذکر او سابق است وچند نوبت
بکرمان آمده در نواحی ودر حدود اینولایت املاک و عمار بسیار
باز دست کرده او را عوای کرمان با برگی وپی وروح وروان آمیخته
با آنکه ولایتی معور و نعمتی بسیقیاس و حکمی نافذ کرد و فرمای
قاطع داشت بنارگی او را عوای کرمان سلسله هوس بجنبانید واز
حضرت خوارزم استمداد کرد بدر الدین تغان تگین *b* که پیش
ازین بکرمان آمده بود با چند امیر دیگر از نواحی خراسان
نامزد کرمان کردند واز راه طیس در آمد و بسرحد کرمان رسید
جمعی سوار و پیاده فارسی که در شهر بودند تن زدند و اعمال
جانب حرم جایز شمردند تا بهآباد وراور وکینان گرفتند و شنگان
نشانند و جانب زرد آمدند وارتفاع شتوی یکمن خرچ نشده
بود غله بر داشتند و خرجهای پر کردند و بدر شهر آمدند، در
آخر ذی القعدة مذکور خواجه رضی چند سرهنگ داشت که

a) Le ms. ajoute: مگر. *b*) Le ms. porte تغان ou نغان; dans le Gihannuma de H. Chal. (éd. de Constantinople, p. ۱۹۱) se trouve le nom بغایکتین (l. بغاتگین), qui désigne sans doute le même personnage, mais l'autorité de cette publication n'est pas grande dans des questions d'orthographe de noms propres. Je prends تغان = طغان (Tougan).

روز مصاف شب زفاف میدانستند و قبل صواری در جنگ
نقرات « رباب و جنگ می شناختند و هر روز چشم و لشکرگاه
پیشتر می آوردند تا بر لب خندق فرو آمدند و مجانیق نصب
کردند و نقبها بسیار^{b)} و بیای دیوار رسید و دیدها حومه از خرابی
و فساد ویران شد و چندان خرابی کردند که سلطان غور در دیار
fol. 140 قهستان ولایت تون و قاین نکرد و فرمود که اشجار باردار
بریدند و کشتها شاداب خوردند و سوختند، خیال رعیت
کرمان چنانکه خواجه رضی رعیت جانب معرفت فرماید و از
صوب مروت تنگب جایز نشمرد و ما دام که از مردم کرمان رنجی
ندیده است رنج ایشان نجوید و نخواهد و اگر کرمان میخواهد
از در رفق در آید و شرایط حسن العهد تقدیم کند بیت
جدائی گمان برده بودم ولیکن* نه چو آن که یکسو نهی آشنائی
چه رعایا رضی الدین را از خود میدانستند و اگر طریق مراعات
می سپرد ویر شیوه دیگر بارها در کار می آمد شهر در دایره
خلل می افتاد و مقصود او حصول او می پیوست چون حق
تعالی او را نصیب نکرده بود راه سهل هامن رفق بگذاشت
و طریق و عو دشوار عنیف پیش گرفت پس چون رعیت آن بی
محاباتی مشاهده کردند بذل مجهود در دفع خصم و اعانت
حشم فارس واجب داشت و هفتاد روز خانه و وثق پدرود کردند
و مقام با دروازا و باروها بردند و قصد و سهار بحضرت فارس متصل

تا بر لب — بسیار: Les mots: a) Sans points dans le ms. b) Les mots: sont répétés deux ou trois fois dans le ms. — Il faut sup-
léer: کنند.

و متواصل داشت و انتماس مدد میکردند و در شهر از زخم تیر
و سنگی مناجنیق و عراده خلقی بحد از فارسی و کرمانی هلاک
شدند و از حشم خراسان همچنین معروف و مجهول و داع جهان
کردند *

گفتار در آمدن عز الدین فضلون و حشم فارس و بر خاستن

خواجه رضی و حشم خوارزم از در بردسیر

پس روز چهاردهم ماه مهر سنه ۵۰۵ رایات منصوره لشکر فارس از
مشرق ظفر طالع شد و عز الدین فضلون مقدم لشکر، خواجه
رضی از در شهر بر خاست و رسول پیش عز الدین فضلون
فرستاد عز الدین جواب داد که میان حضرت خوارزم و فارس
قواعد مواصلت عهد است و اسباب مصافرت موکد و اگر از
حضرت خوارزم فرمایند که اتابك ترك خانه خود کند و ولایت
فارس بکمتر غلامی دهد از آن حضرت جز لبیک سمعنا و اطعنا
نخواهند بود بیا این جفا و بی مقابلهی مخرب خانه مسلمانان
بر چیست اگر از در لطف و محاملت در آمدی چه محتاج این
شوکت و احتیاط و زر و وبال بودی اما چون از عقاب خائف باک
نمیدارد در بند عقاب مخلوق میباشد اینک اتابك سریه از سرایه
خویش نامزد این طرف فرمود تا بر عجز حمل نکنند و با اینهمه
رخصت جنگ و امتداد اقدام نداده است و فرموده و فرموده که
سگه و خطبه ولایت کرمان بر نام اعلی سلطان کنند و من در
خدمت بحضرت آیم اگر کرمان بمن ارزانی دارد و راه مضایقت
نبرد قیها و اگر عذری فرماید ع جان نیز فدای تو خلافت
پاکست و رسول باز پیش رضی الدین آمد و این قصه باز رانده

واز شوکت و فرط قوت لشکر فارس اعلام داد رضی اندین در
 fol. 141 حال از در شهر بر خاست^a و بجانب چترود بیرون شد و تا راور
 هیچ درنگ نکرد عز الدین با حشم فارس نزول فرمود و بر عادت
 تهاوی که در طبیعت ایشان بود سکون کرد و از اراق و اعجال
 خصم فارغ شد تا رضی در سرحد مودت شحنة خبیص و کوبنان
 و راور و نهاباد کرد و حصارها محکم گردانید و روی بخراسان نهاد
 و حصار بردسیر ویرانه در دست ملک عماد الدین محمد زندان
 ماند و عز الدین و لشکر فارس معادات ولایت فرمود و چند امیر
 با حشمتی اندک در شهر گذاشتند چند روز برینمنوالی صبر
 کردند پس سپر بیطاقتی افکندند و از بیکاصلی کرمان روی باز
 خانه نهادند و در آخر جمادی الاولی سنه ۶۰۹ صاحب عادل فخر
 الدین صدر الاسلام و المسلمین بحکم وزارت سایه اقبال بر مالک
 کرمان افکند و این خرابه را بمقدم بزرگوار مشرف گردانید^۵
 گفتار در سایر احوال [کرمان] علی سبیل الاجمال تا سنه ۶۱۹
 که کرمان بر دست قتلغ سلطان برای حاجب مفتوح شد
 در کتب تواریخ نقلی بنظر نرسیده که چون شهر بم و جیرفت
 از دست امیر مبارز بیرون آمد و غر آخر کار ایشان بچه مناجز
 شد و شهر بردسیر چون از تصرف حشم فارس بیرون شد بقیاس
 وطن چنین حاضر میسر که چون خبیص و راور و نهاباد و کوبنان
 در دست حشم رضی بود از خوارزم کثرت بعد مره استمداد
 نموده کرمان را باسرها مستخلص کرد چون او از جهان فانی بجهان
 باقی انتقال کرد پسرش ملک شجاع الدین روزی قائم مقام پدر
^a) Ms. خواست.

شد تا آنکه دست قدرت و سطوت جنگر خانی بساط سلطنت
 سلطان محمد خوارزمشاه در نوردید برای حاجب که از اولاد
 کورخان بزرگ بود برسم تحصیل مال مواضعه از زمان سلطان
 نکش خوارزمشاه در حضرت خوارزم مقیم با جمعی از امراء
 خوارزمشاهیه چون کلو ملک و سونج^a ملک و شکر ملک عزم جانب
 هندوستان نمودند و با بنه و انقال و اهل و عیال از راه کرمان عازم
 کنار دریا عمان شد چون جیرفت رسید ملک شجاع الدین
 روزی از غایت دوق طمع در عورت قراختائی نموده از شهر
 گواشیر لشکر جیرفت کشید و با وجود آنکه از یکحزب بودند
 در یک درگاه مدتها با هم خدمت کرده بودند شرایط وفا و مروت
 مری نداشت قتلغ سلطان و رفقا لا بد و ناچار از باب دفع
 صایل متوجه او شدند و در هله اولی ملک زوزنرا در هم شکستند
 و چون فتحی که در محیله او نبود بظهور آمد عزم هندوستان
 را خاطر یکسو نهاده متعاقب ملک زوزن بدر بردسیر پرتو بنمود
 و شهر گواشیر را در سنه ۶۱۹ از ملک زوزن گرفته بر مسند
 ایالت متمکن شد و چون احوال قتلغ سلطان
 مفصلا در کتب تواریخ مذکور است
 عنان قلم.... b

^a) Ms. سونج. Comp. Mirehwānd selon Strandman, Chuanda.
 mir's afhandling om Qarachitaiska dynastin i Kerman P. 59
 où l'éditeur a publié سونج (mais comp. la note 3). ^b) La
 fin du livre manque dans le ms.

فهرست اسماء الرجال والامم

- | | |
|--|--|
| <p>امام الدين قاضي احمد ٩٥، ١٠٠،
 اميرانشاه بن قاورشاه ١٠، ١٣، ١٤،
 امين الدين ابو الخير ١٢٤، ١٢٥،
 اهلنت ٧. بدر بن اهلنت
 ايبك دراز ٧. بهاء الدين
 (خطب) ايمه ايازي ١٠٨، ١١٩،
 ايرانشاه بن تورانشاه ٢١-٢٥
 ايلدگور ٥٥، ٩٠،
 اينانچ ٥١</p> <p>بازدار ٢٣
 با كالنجار الديلمي ٢، ٣،
 بدر بن اهلنت ١٧١
 بدر الدين امير ١٧٠
 بدر الدين تغان تگين ١٩٧
 بدر الدين سنقرق ١٧٥
 بدر الدين كافور ١٩٩
 قتلق براق حاجب ١٣٨، ٢٠٠، ٢٠١،
 برهان الدين ابو نصر احمد
 الکويناني ١١٨، ١٣٤
 برهاني ١٨
 بغراتگين ٤٨
 بلاغ (بلاق) الغزي ١٠٧، ١٢٠، ١٣٩،
 بلوج (بلوچ) ١٥٤، ١٨٢،
 بهاء الدين ايبك دراز ٩٢، ٩٣،</p> | <p>ابراهيم بن مهدي عباسي ٢٢
 ابو بكر بو الحسن (٢) ١٥٤
 ابو حامد احمد بن حامد ٧٠
 افضل کرمانی
 ابو الحسن قاضي کرمان ٤
 ميرزا ابو الفتح ١١
 ابو القوارس کوفي ديلمي ٨١
 اثير الدين سمناني ١٩٩
 احمد بن ابي دواد ٢٢
 احمد خربنده ٧٤
 ادمش ٩٢، ٩٣
 ارغش زاده ٤٨، ٩٣، ٩٩
 ارسلان بن طغرل ٥١
 ارسلان خان ١٩٩، ١٩٧، ١٧٠،
 ارسلانشاه بن طغرلشاه ٣٥-٤٠
 ٤٢-٩٥، ١١٨، ١٥٨
 ارسلانشاه بن کرمانشاه ١٠، ٢٥-
 ٢٨، ١٥٦
 ارسلانشاه بن مسعود الغزنوي ٢٩
 ارغش بوزجی ٣٠، ٣١
 اسماعيل بن سيکنگين ٢٨
 افتخار خوانسار ٩٩
 افتخار الدين اسفنديار ٩٩
 افضل کرمانی ٣٥، ٤٢، ٥٨، ٧١، ٨٢
 الب ارسلان محمد بن چقربک ١٢</p> |
|--|--|

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۱-۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴-۱۴۹
 ۱۹۱، ۱۵۹
 جمال الدين ابو المعالی ۲۴، ۲۳
 جمال الدين آييه ۵۲
 جاولي سقاو ۲۹
 جاولي قوۋەكش (P) ۳۳
 حافظ شمس الدين محمد
 شيرازي ۵۹
 حسام الدين ايبك علي خطيب
 ۱.۵، ۱.۴
 حسام الدين عمر ۱۷۵، ۱۷۶-۱۷۸
 حسن سرو ۸۸
 حسين بن قاورد ۱۳، ۱۷
 حكيم ازرق ۱۰، ۱۴
 خاصبك له
 خطلخ آييه ۷. آييه
 ملك دينار ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۳۰-۱۳۵
 ۱۳۸-۱۴۹، ۱۹۸
 رستم ماهاني ۵۰
 رشيد جامدار ۳۳
 رضی الدين ملك زوزن ۱۷۱-۱۷۷
 ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۷-۲۰۰
 رفيع الدين محمود سرخ ۹، ۴۵
 ۹۷، ۹۸، ۱۰۸
 ركن الدين سام ۵۷، ۵۸، ۷۱، ۱.۱، ۱.۲
 ركن الدين عثمان بن بوزقش ۱۴۱
 ركني خاتون ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۵
 ۷۳، ۱۱۴، ۱۲۷
 ۷۳، ۷۷، ۸۰-۸۲، ۸۵، ۸۷-
 ۸۹، ۹۱-۹۴، ۹۹-۱۰۰، ۱.۱، ۱.۲
 بهرام [بن لشكرستان] ۲، ۳
 بهرامشاه بن طغرلشاه ۳۵، ۳۷-
 ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۹، ۱۱۸
 بهرامشاه بن مسعود الغزنوي
 ۲۷، ۳۹
 بوزقش شملهكش ۱۳۵
 پهلوان بن ايلدگزر ۵، ۸۹، ۹۰
 ۱۳۳
 پهلوان بن محمد بن بوزقش
 ۸۱، ۱.۲
 تاج الدين ابو الفضل سيستاني ۱۱۸
 تاج الدين خلدج ۱.۱
 تاج الدين شهنشاه ۱۸۲
 تاج الدين بن محمد كرد ۱۵۸، ۱۵۹
 تركانشاه بن طغرلشاه ۳۵، ۳۸، ۴۰،
 ۴۸، ۵۰
 تكش خوارزمشاه ۱۳۹، ۴.۱
 تكله بن زنگي ۱.۸، ۱۱۱، ۱۳۵
 تورانشاه بن طغرلشاه ۳۵، ۳۷، ۴۰،
 ۴۱-۴۳، ۴۷، ۷۷، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱-
 ۱۲۱، ۱۳۳
 تورانشاه بن قاورد ۱۳، ۱۷-۲۱، ۲۹
 جلال الدين سيورغتمش
 قراخطائي ۳
 جمال الدين جلال الوزرا ۱۷۰-
 ۱۷۱، ۱۸۸
 جمال الدين (امير) حيدر ۱۱۷، ۱۴۸،
 ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۵
 (خواجہ) جمال گريدي ۱۳۰-

زنگی اتابك قارس ۴۴، ۸۱، ۸۷،
 ۹۹، ۱.۱، ۱.۲، ۱۳۴
 زيتون خاتون ۲۷
 زيوك بلجك ۱۷۲، ۱۷۳
 زين الدين رسولدار ۸۴، ۸۷، ۱.۷، ۱.۸
 زين الدين كيخسرو ۵۰
 زين الدين مهذب ۹۰، ۹۲
 سايف الدين زواره ۱.۵
 سايف الدين على سهل ۷۴-۷۷
 ۸۲-۸۵، ۱.۱، ۱.۲، ۱.۳، ۱.۴، ۱.۷
 ۱۲۴-۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۹
 ۱۵۸-۱۵۵
 سايف [الدين] محمد بن
 ميمون ۱۵۲
 سعد بن زنگي ۳۵
 سعد الدين كدخدای اتابك
 يز ۱۵۸
 سعد الزمان مناجم ۱۴۴، ۱۴۵
 سلجوقشاه بن ارسلانشاه ۱. ۲۸
 ۳۳-۳۲
 سلطانشاه بن قاورد ۱۳۳-۱۸
 سلطانشاه [محمد بن ايل ارسلان]
 ۱.۹، ۱۱۹
 سنجر بن ملكشاه ۳۱، ۲۷، ۴۸
 ۵۴، ۵۷
 سنقر عسيمه (۲) ۱.۶، ۱.۷
 سونج ملك ۲.۱
 سيف الجيوش اسپه سالار ۸۵، ۸۸
 سيف الدين الب ارسلان ۴۲
 ۱۲۳، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱.۸، ۱.۸۲
 سيف الدين تنگر ۴۸
 سيف الدين محمد ۱۸۵
 شاهنشاه بن قاورد ۱۳
 شبنكاره ۸۴، ۸۶، ۱.۸۹-۱.۹۲، ۱۹۴
 شيل الدولة ۸-۲۰
 شجاع الدين زوزني ۲.۰، ۲.۱
 شجاع الدين سرهنكچه ۱۶۸
 شرف كوفاني ۱.۵
 شرف الدين پيشنا (۲) ۷۸، ۷۹
 شرف الدين بن جمال الدين ۱۷۹
 شرف الدين مسعود بن عزيز
 منشي ۱۲۳، ۱۲۴
 شكر ملك ۲.۱
 شمس الدين ابو طالب زيد
 زاهد ۱۳
 شمس الدين تتر ۱۴۹، ۱۴۹
 شمس الدين طهماسب ۱۲۹
 شمس الدين طوطي ۱۶۹
 شمس الدين محمد روزبهان ۱۱۹
 شمس الدين مغوني ۷، ۸
 شهاب الدين غوري ۱۳۳
 شهاب الدين كيا محمد بن
 المفرج ديلمى ۷۲، ۸۲، ۹۵، ۱.۵
 شهريار بن تافيل ۹
 شير سرخ (فرل ارسلان) ۹۳
 شيركبر ۸
 صدر الدين ابو اليمين ۳۲
 صلاح الدين ميمون ۴۸
 صمصام غزي ۱.۷، ۱.۲، ۱۳۶
 ضياء الدين ابوبكر ۸۹، ۸۷، ۸۹، ۸۹
 ضياء الدين ابو المفخر ۴۹، ۴۹
 طرمطى ۵۹-۶۱، ۶۴-۶۶، ۶۹، ۷۰
 ۹۳، ۱.۳، ۱.۸

طغرل [بن ارسلان السلجوقي] ١٣٥
 طغرل بك السلجوقي ١٢
 طغرلشاه بن محمد ٣٤-٣٨، ٤١، ٤٢، ٥٩، ٧٤
 طغانشاه بن ملك مويد ١١١، ١٤٢، ١١٩
 ظافر محمد اميرك ٨٧، ٩٦، ١٢١-١٢٣
 ظهير الدين افزون ٧٢، ٧٣، ٧٨، ٨٢، ٩٥، ١٠٤، ١٠٥
 عباسي ٨
 عاجمشاه بن دينار ١٥٨، ١٩٨-
 ١٧١، ١٨٧-١٩٣
 عز الدين چغانه ٩٩، ٩٨، ١٠٠، ١٠٣، ١٠٤
 عز الدين دينوري ٥٥
 عز الدين زكيا ١٣٩، ١٩٤، ١٩٥، ١٧٠
 عز الدين فضلون ١٩٢-١٩٩، ١٩٩
 عز الدين قبه ١٣٥
 عز الدين لغر ٩٣، ١٠٢، ١١١
 عز الدين محمد انر ٣٣
 عزيز الدين صنمار ٥٥
 علاء الدولة (اتابك بنون) ٣٩
 علاء الدين ابو بكر بن بوزقش ٩٩
 علاء الدين بوزقش ٣٩، ٤١
 علاء الدين سليمان ١٢٢، ١٢٣
 علاء الدين فرخشاه بن دينار ١٥٨
 علاء الدين ١٥٩، ١٦٢-١٦٨، ١٧٢
 علاء كنيك ١٥٢
 علي الرضا ١١
 علي بن فرامر ٣١
 عليك ٧
 عماد الدين محمد بن زيدان ١٩٤، ١٩٥، ٢٠٠
 عماد الدين مغوني ١٥٣، ١٥٤، ١٧١، ١٩٥
 عمر زادي ١٩٩
 عمر بن عبد العزيز ٨
 عمر بن قاور ١٣
 عمر نهى ١١٨، ١١٩، ١٢١
 غر ٣٣، ١٠٦-٢٠٠
 غري ١٨
 فخر الدين ٢٠٠
 فرخ قفاجاق ٢٥
 فرخي ١٧١
 قاضي فراري ٤
 قاور بن جفريك ٢-١٣، ١٧
 قنلق براق حاجب ٧٠ براق
 قطب الدين بن سنقر ١١١
 قطب الدين مبارز ١٧٨-١٨٧، ١٩٥، ١٩٩، ٢٠٠
 قطب الدين محمد بن بوزقش ٣٥، ٤١، ٤٢، ٤٤، ٤٩، ٤٨، ٥٩
 ٩١، ٩٤، ٩٩، ١٠٣-١٠٧، ٨١، ٨٤-
 ٨٨، ٩١، ٩٢، ٩٥، ٩٩، ١٠١-١١١
 ١١٨-١٢١، ١٢٩-١٣٣، ١٤٠
 قدوة الدين امام ١٧١
 قرا ارسلان بك ٧٠ قاور
 قرا ارسلان بك بن ارسلان شاه ٢٨
 قراغر ١٢٢
 قراغوش ٥٥
 قراغوش امير خراسان ٥٢، ٥٤، ٥٥، ٥٧
 قرقوت (٢) ١٨٧

قزل ارسلان اتابك ٥٥، ١٣٥
 ققص ٥-٨
 قوام الدين مسعود بن ضياء
 الدين عمر زندي ١١١، ١٢٤، ١٣٣، ١٤١، ١٤٣-١٤٩، ١٥٥
 قيبه كشتي گير ٧١، ٩٧
 قيصر بك ١٧
 قيمياز شغال ٩٩، ١٠٠
 كالا بليمان ٣٣، ٢٤
 كرمانشاه بن ارسلان شاه ٢٧، ٢٨
 كرمانشاه بن قاور ١٣، ١٤، ١٧
 خاتون كرمان ١٤٣، ١٤٩
 كريم الشوق ٣٣، ٧٤
 كلو ملك ٢٠١
 كوچ ١٥٤، ١٨٢
 كوچ ٥، ٧، ٨
 لشكري امير هرموز ١٥٣
 مامون (الخليفة) ٣٣
 شيخ مبارك كازر ١١٨
 مبارکشاه ٩٤ - ١٢٧-١٢٩
 متوكل (الخليفة) ٢٢
 مجاهد گورگاني ٥٢، ٥٧، ٨٩، ١٠٨، ١٠٩
 مجاهد الدين محمد كرد ١٤٢، ١٤٣، ١٤٧، ١٤٨، ١٥٨
 مجد الدين محمود بن ناصح
 الدين ابو البركات ٨٣، ٨٤، ٩٢، ١٢٤
 مجير الدين مستوفي ١٣٣
 شيخ محمد ١١٨
 محمد ابراهيم مصنف الكتاب ١١
 محمد بن احمد بن ابي دوان ٢٢
 (ملك) محمد بن ارسلان شاه ١٠
 ٢١، ٢٧-٣٤
 محمد خمارتاش ١٠٤
 محمد خوارزمشاه ٢٠١
 محمد پدر ملك دينار ١٢٢
 محمد علمدار ١١٠، ١٢٩
 محمد بن كي ارسلان ٣٩
 محمد بن ملكشاه ٣٩
 محمدشاه بن بهرامشاه ٧٣-٧٧، ٨١، ٨٣، ١٢١-١٢٩، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١
 محمود بن سيكتكين ٢٨
 محمودشاه بن محمد ٣٤
 مختص الدين عثمان ٣١
 مختص الدين مسعود ٩٨، ١٢٣، ١٢٤
 مردانشاه بن قاور ١٣
 المستظهر بالله العباسي ١٩
 مسعود كلاهوز ١٩٩
 مسعود يحيى ١٧٥
 معتصم (الخليفة) ٢٢
 معز الدولة ابو الخير ديلمى ٥ (a)، ٧
 معزى ١٨
 معن بن زائدة ٧٢
 مقاتل بن عطية بن مقاتل
 المبكرى ٧٠ شبل الدولة
 مكرم بن العلا ١٩
 ملكخان بن تكش ١٢٨، ١٢٩، ١٧١
 ملكشاه بن الب ارسلان ١٢-١٤، ١٧
 منك ١٢٣
 منكنه (٢) ١٠٢
 (ملك) مويد ٣٣، ٤٥، ٤٧، ٤٨، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٥٩
 مويد الدين ريحان ٣٨، ٣٩، ٤١
 ٤٣-٤٩، ٤٨، ٤٩، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥

- نصیر الدولة ۲۳
نصیر الدین ابو القاسم ۱۰۴، ۱۰۵
نصیر الدین کرد ۱۴۳
نظام الدین محمود ۱۷۸-۱۹۲
نظام الملك ۸، ۱۹، ۸۸
نوشروان ۸
عندوخان بن ملکخان ۱۷، ۱۷۱
واقف (الخليفة) ۲۲
واصل بن عطاء المعتزلی ۲۲
(امیر) یحیی ۱۹۲
یحیی بن اکثم ۲۲
یعلی شبنکاره ۱۰۴
یوسف بزمی ۱۲
یوسف عاشو ۸۹، ۹۱
یولق ارسلان بن ارسلانشاه ۹۲
۹۵، ۹۶
۵۸، ۶۲، ۸۹، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰-۱۰۱
۱۰۴، ۱۱۹، ۱۱۸
ناصر الدین ابو البركات ۵۰، ۶۵
ناصر الدین ابو زهير ۱۵۴، ۱۵۵
۱۵۶، ۱۷۸، ۱۹۴
ناصر الدین ابو نصر بن محمد
کرد ۱۵۹، ۱۵۸
ناصر الدین افزون ۵۰، ۶۵، ۷۰
ناصر الدین سبکتکین ۲۸
ناصر الدین کمال ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۸۹
۱۳۱-۱۳۳، ۱۴۰
ناصر الدین منشی کرمانی ۳
نصرة الدین آييه ۹۶، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴
نصرة الدین حبش بن سابق
الدین علی ۱۳۱
نصرة الدین شاه غازي بن محمد
انز ۱۷۰-۱۷۱
نصرة الدین قلچق ۹۹-۹۸
۱۰۳، ۱۰۴

فهرست اسماء الولايات والمدائن وغيرها

- روان ابارق ۸۵
افریایجان ۸۳
ارمنیه ۸۳
اصفهان ۳۳، ۳۹، ۳۳۳، ۵۲، ۵۸، ۶۰
۹، ۱۱۷، ۱۹۵
انار ۳۲، ۱۵۹
ایبک ۷۸، ۸۱، ۱۷۸-۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۶
ایران ۱۲
پارچان ۵
بلغین ۱۰۸، ۱۰۹
بافت ۴۳، ۹۷، ۱۹۴، ۱۷۲
بافت ۳۱، ۹۰، ۱۵۸، ۱۵۹
برج فیروزه ۱۷
بردسیر ۲، ۴، ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۲۷، ۳۰، ۳۱
۳۵، ۴۱-۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲-۵۹
۴۳، ۴۴، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۲-۷۴
۸۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸-۱۰۴، ۱۰۹-۱۰۱

- ۱۱۸، ۱۲۰-۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱-۱۳۸، ۱۳۸-۱۴۲
۱۴۲-۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۲-۱۶۱
پسا ۸
بغداد ۱۹
یم ۱۷، ۱۸، ۲۴، ۳۲، ۴۰، ۴۳-۴۴
۴۹، ۵۰، ۵۴-۵۸، ۶۲-۶۹، ۷۴-۷۵
۷۸، ۸۲-۸۹، ۹۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲
۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۴-۱۲۸، ۱۳۲
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۸-۱۵۹
۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۱
۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۰
بهاک ۳۱، ۶۰، ۵۸، ۱۹۷، ۲۰۰
بیابان لوط ۱۷۴
پوک ۱۰۸
توشینز ۷۴
تون ۱۲۰، ۱۷۱، ۱۹۸
جروم ۵، ۱۰۷
جیکون ۱۲
جیوفت ۵، ۸، ۱۱، ۱۲، ۲۴، ۳۰-۳۲
۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۷-۵۱
۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۶-۶۸، ۷۳
۷۷-۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۲
۹۵-۹۸، ۱۰۰-۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۷
۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۷۴
۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۱
چترو ۱۷۳، ۲۰۰
چین ۳۱، ۸۳
حبشه ۳۹، ۸۳
(P) حصار ۷۸
۲۷
حصار خواران ۱۷۴
حمدایک ۷۴
خبیص ۱۱، ۱۳، ۴۵، ۵۹، ۱۱۸، ۱۱۹
۱۲۰، ۱۲۹-۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۱-۱۴۹
۱۹۹، ۱۷۳، ۲۰۰
خواران ۱۲، ۱۹، ۲۵، ۲۹، ۳۳، ۴۵
۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۶۴، ۷۴
۸۳، ۸۹، ۱۱۰-۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۹
۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۸۷
خرجند (P) ۱۷۳
خطا ۳
ختاب ۳، ۱۷۳
خوارزم ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۶۹
۱۹۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۹۹
۲۰۱-
خوار ۱۹۰
خیبر ۱۴
درب ماهان ببردسیر ۲۷، ۱۳۳
درب نو ببردسیر ۱۷۱
درفار ۵، ۶۳، ۷۸
دره ۱۰
دریبار ۳۹، ۸۳
دشت بر ۴۷، ۸۹، ۸۲
دیه اویز ۳۸
راسوخان رسوخان (P) ۱۵۲، ۱۵۴
راور ۷۰، ۹۰، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۸
۱۴۱-۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۷
۱۷۱، ۱۹۷، ۲۰۰
راین ۴۲، ۴۴، ۹۴، ۹۵
ریاط خواجه علی بسیرجان ۱۱۹
ریض ببردسیر ۲، ۲۰، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۴۲، ۱۱۳، ۱۱۵

وسلطان بحصار روان شد و برای نیز در خدمت او بیفت روزی سلطان بتمشای شکار بیرون آمد برای حاجب بعثت مرض از حصار بیرون نیامد دانست که او را در مخلف اندیشه خلافت امتحانرا رسولی باستدعای او فرستاد بعثت سوانح در مهمات جواب داد که این نواحی بضرب شمشیر مستخلص کرده ام و جای آن نیست که مقر سریر سلطنت باشد و این حصون را از حافظی امین ناکزیر خواهد بود من بنده قدیمم و اکنون سن امتداد گرفته است و قوت حرکت نموده اندیشه آنست که درین قلعه بدای دولت نمایم مشغول باشم و اگر سلطان خواهد که بقلعه آید آن ۴ میسر نشود و نزلهای بسیار با این الوکها^۱ روان کرد سلطانرا چون وقت تنگی بود از راه ملاطفت جوابی فرستاد و از آنجا عنان بجانب شیراز تافت و برای متمکن شد و تمامت آن نواحی را در ضبط آورد و بعدما که سلطان غیاث الدین را که بدو استعانت نموده بود و ازو زینهار خواسته کلمه استعجیر من الرضا بالنار بقتل آورد^۲ رسولی بنزدیک امیر المومنین فرستاد معلم از اسلام خود و تشریف کتب سلطان ملتزم او را باسعاف مقرون گردانید و بقتلغ سلطان تشریف خطاب مبذول داشت و بران جمله روز بروز تمکن او زیاده میشد تا الح^۳

1) Je ne comprends pas ce mot. On pourrait y voir une altération du mot turc *اولاق* = messenger (mis au pluriel).

2) Cmp. Mirkhond, *Hist. des Salt. du Kharezm*, p. ۹۲.

PROVERBES PERSANS QUI SE TROUVENT DANS CE LIVRE.

Quiconque fait monter un âne sur le toit peut aussi le faire descendre. P. ۹۹, l. 20.

L'essai ne coûte rien. P. ۷۱, 21.

گرسنه چون سیر شود رگ فصول دروی بجنبد 5 P. ۱۲۵.
Quand l'affamé est rassasié la veine de l'impudence se remue en lui, à peu près = vilain enrichi ne connaît parent ni ami.

L'armée est arrivée à Gandanân. Gandanân est un nom de lieu près Ispahân, séjour d'hiver (بیلاقی) des Lours. Le passage cité démontre que l'on applique ce dicton «l'armée a pris ses quartiers d'hiver» dans le sens de «il n'y a plus rien à espérer.» P. ۱۳۳, 8.



ایشانرا نیز بیاوردند و در خدمت سلطان قربتی یافتند و بتدریج حمیدنور امیر شد و براق بحاجابت موسوم گشت حمیدنور بوقت آنکه بما وراء النهر میرفت با چند هزار مرد در بخارا بگذاشت و در اوائل فترت او نیز در گذشت و براق بحد عراق آمد و بخدمت غیاث الدین پیوست و از بزرگتر امرای او شد و قتلغ خان لقب یافت و بعد از تاکید عهد و ایمان امارت اصفهان بدو فرمود و چون خبر وصول لشکر موغال رسید مقدم ایشان تولان حربی¹⁾ (از غیاث الدین اجازت خواست تا باصفهان رود و با خیل خود از راه کرمان عزم هندوستان کند چون بجای گرفت و کماوی²⁾ رسید جوانان قلعه کواشیر شجاع الدین قاسمرا برآن داشت که از عقب ایشان میباید رفت و غارت کرد پنج شش هزار سوار شدند و ایشانرا شکار خود میدانستند چون این جماعت نزدیک رسیدند دانست که کار افتاد براق فرمود تا عورات را نیز بلباس مردان پوشیده شدند و حرب بسیجیده گشتند و از چهار جانب ایشان در آمدند فوجی ترکان که در زمره شجاع الدین بودند بحکم نسبت با براق منتظم شدند و نزدیک ایشان دو حصار بود یکی حرب و دیگر عباسی خوانند تا آنرا پناه گیرند روی بدان آوردند ترکان براق چون برق براق که میغرا بشکافتد برایشان دوانیدند و قومی بسیار را بر صحرای کشته انداختند شجاع الدین با قومی که به حصار پناهید یک دو روز محاصره

1) Incertain.

2) = قماوی comp. notre édition p. ۸۳.

کردند چون در حصار دخیبه نبود از آنجا فرو آمدند شجاع الدین را محبوس کردند و بندها گران نهادند و از آنجا باز گشتند و بجانب کواشیر آمدند و شجاع الدین را در قید بدر حصار آوردند تا پسر او سروخان او را بتسلیم قلعه باز خرد پسرش خود از فراغتی داشت او را بکشتند و هر دو قلعه را محاصره آغاز نهادند از قلعه پاسبانی بشب بگریخت که من قلعه را از راق که ایشان محافظت نمی نمایند بشما دم براق او را به مواعید بسیار مستظهر گردانید اما بر سخن او اعتماد کلی نمود و از وثیقه خواست شب دیگر گرفت و یک پوشیده را که داشت پوشیده از قلعه بنیز آورد و مردانرا براق که گفته بود بر کشید وقت صبحی را طبل بزدند و نعره بر کشیدند و قلعه فرو گرفتند و در باز گشادند و پسر شجاع الدین در حصار بود به محاصره آن مشغول شد ناگاه خبر وصول سلطان¹⁾ از جانب هندوستان رسید براق حاجب نزلها پیش فرستاد از همه نوعی و بر عقب خود بخدمت استقبال کرد و دختری را نیز بخدمت سلطان نامزد کرد چون سلطان نزول کرد دختری عقد بستند و کسان بنزدیک پسر شجاع الدین فرستاد باعلام وصول سلطان او جواب داد که تا بچشم خود جتر او را نه بینم اعتماد ننمایم سلطان بنفس خود پیش حصار راند حالی خدمت مبادرتا بحضرت محتشد شدند و از هر جنسی خدمتها روان کردند و خوبشتن شمشیر و کرباسی بر گرفته و خدمت سلطان آمد²⁾

1) C'est-à-dire Djalâl ed-dîn (l'an 621 de l'Hégire).

2) Peut-on identifier ce fils de Chodja ed-dîn avec Chems al-Molk Ali fils d'Abou-l-Kâsim connu sous le nom de Khwâdjah Djihân, vâzîr du sultan Djalâl ed-dîn?

aux Ghuzz, que de voir «le fourneau de la sédition chauffé.” Je crois donc que les mots در بندد جلی — doivent être pris exclamativement: „quelle belle occasion pour que le gâteau de leur projet entrât dedans” (dans le fourneau chauffé de la sédition)! C'est au lecteur de choisir entre les deux explications, mais je dois à M. Pertsch la mienne, car au passage cité j'avais encore proposé de changer le mot قرص en غرض dans la note.

P. ۱۴, 13: Au lieu de هست ۱. نیست.

P. ۱۴, 1. 6: Le sultan Ghouride qui n'est pas nommé ici est Chihâb ed-din et l'on peut consulter sur l'expédition à laquelle l'auteur fait allusion la chronique d'ibn-al-Athîr t. XII, p. 124 (sous l'an 600).

P. ۲۰, 1. 14: L'auteur n'ayant pas donné beaucoup de détails sur Borâk Hâdjib je crois devoir aux lecteurs d'y suppléer par les renseignements plus amples du tarîch-i. Djihânkochâi, d'autant plus parce que la fin du livre manque dans le ms. Je copie le texte tel qu'il se trouve dans le ms. de Leide n. 1185, sauf quelques légères corrections: Ms. p. 233 —

ذکر احوال سلطان غیاث الدین نام او پیرشاه^{۱)} بود و ملک کرمان نامزد او بود بوقت آنکه پدرش از عراق باجانب مازندران رفت حرماً بقلعه قارون فرستاد و سلطان غیاث الدین را^{۲)} بگذاشت تا چون سلطان محمد اقل الله برهانه در جزیره افسکون غریف دریای هلاکت شد و لشکر موغال بگذشتند از قلعه بیرون آمد چون پدرش مملکت کرمان نامزد او کرده بود

1) Indistinct dans le ms.

متوجه آنجانب شد شجاع الدین قاسم^{۱)} که مفردی بود از جمله ملک روزن موسوم بکوتوالی قلعه کواشیر بود و چون جهانرا پر آشوب میدید او را در قلعه راه نداد و زلیها پیش فرستاد بعد آنکه این حصار را از کوتوالی امین چاره نباشد و من همان بنده قدیم که بفرمان شما اینجا نشسته ام سلطان غیاث الدین چون دانست که او بر سر ضلالتست مکاوحتی نمود با جماعتی که مصاحب او بودند عنان بر تافت و عراق آمد و از هر جانبی سواد^{۲)} مردان و شداد امرا برو جمع شدند و برای حاجب و اغول ملک بخدمت او متصل گشتند و قصد اتابک سعد کردند و اتابک در موضعی بود که آنرا دینه^{۳)} میخوانند از معرفت او بجزست و لشکر او چون رسیدند چهارپای بسیار از همه نوعی یافتند و از آنجا مراجعت کردند برای حاجب را با تلج الدین وزیر کریم انشقی^{۴)} مقالتهی افتاد خشم گرفت و با حشم خود عزم هندوستان کرد و چون سال سنه ۶۱۹ شد انج^{۵)}

ذکر استخلاص کرمان و احوال برای Ms. p. 237. 1. 3. برای حاجب و برادر او حمیدنور از قراخطای بودند و در عهد خان قراخطای حمیدنور را پرسالت بنزدیک سلطان فرستاد سبب اختلافی که بودست تا چون تابنکو طراز^{۵)} در دست آمد

1) Sic! Tous les écrivains que j'ai consultés donnent القاسم أبو القاسم.

2) Le ms. porte شواد.

3) Ainsi porte le ms.

4) Cmpr. la note précédente p. XVIII, l. 7 et suiv.

5) Ainsi le ms. طراز est un nom de ville bien connu, probablement ce mot contient-il deux noms طراز et تابنک^(۲).

tiré du tarich-i-Djihânkochâi (ms. de Leide p. 194): وبعد "il apprit qu'il faut chercher les affaires quand il est temps."

P. 114, 4: 10., 13, 11, 9: عوادی, pluriel de عادیة *désir de nuire à quelqu'un* selon Dozy et de Goeje (Gloss. Edrisi). Cependant mis au pluriel ce mot désigne les suites fâcheuses de quelque chose, ou bien les influences funestes de quelqu'un. Du reste cette signification se rattache à celle donnée par M. M. Dozy et de Goeje.

P. 115, 7: Le commencement du beau poème de Mu'izzi se trouve dans le Behâristân de Djâmi p. 413 dans l'édition de Constantinople de Châkir Efendi et p. 1 de l'édition de M. v. Schlehta—Wssehrd. Je le transcrirai ici:

ای ساریان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ریح و اطلال و دمن
ریح از دلم پر خون کنم اطلال را جیخون کنم
خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

P. 113, 10: جهاز تکسر بر آن حضرت کرد. Cette leçon est fautive et je me hâte de la corriger. Il faut lire:

جهاز تکبیر au lieu de جهاز تکسر. L'expression جهاز تکبیر *réciter les quatre tekbir* dans la signification de «faire les derniers adieux.» Cette signification n'est pas notée dans les dictionnaires, mais elle est bien constatée, puis qu'elle n'est pas rare chez les auteurs persans. Voici un exemple tiré du tarich-i-Djihânkochâi p. 191: در حال جهاز تکبیر بر

ملك خواند و عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشه چادر بست. Elle est empruntée au rituel funéraire musulman.

P. 118, 15: بماند l. نماند.

P. 111 l. avant-dern.: Ajoutez le mot جز entre که et عزیز, bien que ce mot manque également dans le manuscrit.

P. 110, 13: نمارق l. نمارف. — Même page l. 16: La leçon وبحث ارجحتی a été admise faute de mieux, car je n'avais pas réussi à la corriger. Cependant à présent je suis convaincu que le mot ارجحتی consiste réellement de deux mots c. à d. از et حجتی. Peut-être convient-il de lire بجز از حجتی = sans preuve suffisante, ce qui donnerait un sens excellent.

P. 111, l. dern.: Sur فرخی emp. le Behâristân de Djâmi ed. von Schlehta—Wssehrd p. 10. Schefer, *Chrest. Pers.* II, 242—246.

P. 114, note a: La leçon du ms. est correcte, il faut donc restituer dans le texte وشبانگها.

P. 111, 1: چه جای آن که قرص مقصود در بندد. Ayant quelques doutes sur l'intégrité du texte j'ai consulté sur ce passage difficile M. Pertsch, qui me donna cet explication: als er (l. sie. c'est-à-dire: les Ghuzz) den Backofen des Aufstandes (nicht der freudigen Bewillkommnung), heiss (geheizt) sah(en), welche Veranlassung (چه جای, vgl. *Gulistân*, Sprenger 49, 4 = Semelet 39, 8) dazu [wäre vorhanden gewesen] dass er (sie) das Brot seiner (ihrer) Absicht [in denselben] hätte(n) verschliessen sollen? d. h. ohne das Bild vom Backofen und vom Brot (قرص): als er (sie) die Stadt nicht zum Willkommen, sondern zum Aufruhr, zum Widerstand bereit sah(en), schien es ihm (ihnen) nicht zweckmässig und angezeigt, sich mit seinen (ihren) Absichten und Plänen in diesen Aufruhr zu begeben." Je n'ai qu'une seule objection à faire à l'explication de mon savant collègue, c'est que rien ne pût être plus agréable

«il faut construire pour lui une بقعة et une chapelle.» J'ajoute encore un autre exemple tiré du livre intitulé: التوسل الى التوسل (Ms. de Leide n° 586, f. 39recto) où il s'agit des wakf de la medresa Khatoun-i-Bahāi. Le mot بقعة s'y trouve plusieurs fois ainsi que le pluriel بقاع mais pour choisir un exemple instructif je cite ces mots: وبدين سبب آن بقعة انيس كه فقهارا محل تعريس وعلمارا موضع ودرپس است, lesquels résulte que بقعة dénote un lieu où les foukahā passent leurs nuits et les oulamā enseignent. بقعة signifie donc une fondation pieuse à l'usage des étudiants et des fakih et réunit les significations de مدرسه et خانقاه (ou رباط), qu'on fit construire auprès du tombeau d'un prince ou d'une princesse. Le mot est pris dans le même sens dans la description du fameux Naubahār de Balkh chez Schefer, *Chrest. Pers.* II, 3: وگرداگرد آن بتكده. M. de Goeje m'apprend que بقعة est employée d'une manière analogue en arabe chez Amari, *Bibl. Ar. Sic.* 27 (p. 59 de la traduction) cmp. le Glossaire.

P. 31, 2: بسلامت. — Ibid. l. 15: ترة.

P. 48, 10: مرد هست.

P. 49, 2: وچه را بنكال وعذاب موقوف داشتند. L'expression موقوف se rencontre plusieurs fois dans le livre p. e. 187, 6: نظام الدين را موقوف داشتند, 17, 19, 1, واورا موقوف کردند. Pour bien comprendre cet expression il faut la rattacher à la signification de différer, hésiter que Dozy a attribuée au verbe arabe وقف (Supplément s. v.). Proprement elle signifie donc: laisser l'affaire de q. q. indécis, remettre le jugement, ensuite: mettre q. q. en détention préventive.

P. 49 14: Sur تقبل voir les observations de M. de Goeje

(Gloss. Fragm. p. 70). Il n'est peut-être pas tout-à-fait inutile d'observer que قسمت a la signification spéciale de répartition d'impôts et كرسن قسمت celle de faire la répartition d'impôts, comme dans le passage cité (l. 13); p. 49, 18; p. 1., 1. Dans la plupart de ces passages il y a question d'impôts injustes, d'exactions comme dans les derniers dans lesquels قسمت est combiné avec جور et مصادرت.

P. 53, 6: وچنگه سلطان پيوستند et peu après معلوم شد که استخلاص آن بجهد انساني وچنگ سلطانى در وسع نيست. Dans ces passages l'expression چنگ سلطانى (combat royal) semble avoir la signification d'un combat corps à corps.

P. 43, 16, comp. p. 44, 16 et 19 et note a »J'ignore quel personnage se cache sous cette dénomination (c. à-d. كريم الشرق) s'il est autre etc.» J'ai vu plus tard que ce personnage n'est pas tout-à-fait inconnu dans une époque postérieure, quand il exerça les fonctions de vèzir auprès de Ghiyâts ed-dîn, fils du Khwarizmshâh Mohammed, auquel celui-ci avait confié le gouvernement du Kermân après la mort du malik Dinâr et les désordres suivants. (Pour les détails voir notre chronique p. 143 et suiv.). Cependant Ghiyâts ed-dîn vit bientôt qu'il ne put rien faire dans le Kermân et alla combattre l'atabec du Fars. Cmp. ibn-al-Athîr ed. Tornberg XII, 243, Mirkhond, *Histoire des sultans du Kharezm* p. 27 et suiv. Le nom du vèzir Karîm as-Chark ne se trouve dans aucun de ces passages, mais je l'ai rencontré dans la grande encyclopédie de Novairî et dans le tarîkh-i-Djihânkoehâi. Cmp. plus bas p. XXII, 9.

P. 113, note b: La locution proverbiale: بعد خراب البصرة tire probablement son origine de la destruction par le Prince des esclaves en 257 (871), cmp. Tab. III, 184v—186v, mais elle signifie tout simplement: trop tard. En voici un exemple



CORRECTIONS ET ADDITIONS.

Le lecteur est prié de corriger quelques ك en ك et ك en ك p. e. p. v, 15; ۳۱, 7 گوش au lieu de گوش; p. ۱۸۳, 10 ایکی au lieu de ایکی; de même quelques mots composés qui ont été séparés dans l'impression comme si c'étaient deux mots p. e. p. ۳۲, 15 شهر بند au lieu de شهر بند; ۱۲, 19 سروردانی au lieu de سروردانی.

Il voudra bien pardonner l'omission involontaire des hamza de l'izâfet sur و et ی (après l'izâfet est marqué tantôt par ی selon le ms., tantôt par un hamza. — Je regrette devoir constater que quelques caractères sont sortis des lignes par l'inadvertence des pressiers après la révision des épreuves p. e. dans la table généalogique p. ۱۳۷. — Deux fautes plus graves ont déjà été signalées p. ۱., note a et p. ۱.۵, note c. — On remarquera aussi ce qui a été dit dans la note b p. ۳۳.

P. II l. 21: و چهار صد کرمان چنان شد که هرگز و میش. Pour expliquer l'expression چهار صد کرمان on comparera cet autre صد در صد کرمان mentionnée par Vullers dans son dictionnaire II, p. 511. Vullers prétend que c'est un nom de lieu dans la province du Kermân mais à tort, car il a mal compris l'explication du Bahârî adjam qu'il cite. Cet explication est ainsi conçue: محال کرمان که هر طرفی از اطراف چارخانه آن صد فرسخ است

c'est-à-dire: صد در صد (cent fois cent) signifie la superficie du Kermân, parce que chaque côté des quatre côtés de cette province mesure 100 farsakh. Un nom de lieu „cent fois cent” est du reste parfaitement inconnu, mais on comprend aisément après l'explication donnée, que cet expression peut servir à dénoter la superficie en entier du Kermân. Au passage cité chez notre auteur چهار صد کرمان signifie donc: les quatre côtés du Kermân ou bien le Kermân entier.

P. ۱۴ l. 12: خداوندی کجا کوه نماید * به پیش خطی. Le techdid de محور doit être placé sur le mot précédent خط et خطی doit être lu خطی à cause du mètre pour خطی, car ce mot bien connu aux arabistes signifie des lances, proprement des lances d'el-Khatt dans le Bahrain. La traduction du verset est: un seigneur devant la lance duquel la ligne éclipique semble être courte.

P. ۱۸ l. avant-dernière: تغویض l. تغویض.

P. ۲۲: Ces vers arabes se trouvent chez ibn Khallikân, éd. d. M. Wüstenfeld, Vita n. 31.

P. ۲۴, 17: Remarquez qu'ici et ailleurs p. e. p. f., 8, ۴۹, 18 le nom de la ville de Bam est précédé par شق (= ناحیه emp. Yacout sous شق et Bibl. Geogr. Ar. ed. de Goeje IV, 275).

P. ۳۱, 14: و در بلاد کرمان بقاع خیر بنا فرمود از مدارس و ریاضات. Elle fit construire dans le Kermân des fondations pieuses, des écoles et des hospices.” Le mot بقاع (pluriel بقاع) revient dans cette même signification, que l'on ne trouve pas dans les dictionnaires, p. ۳۹, 9 آثار خیرات او در کرمان. Un exemple très instructif se trouve encore p. ۱۴, 6 اورا بقعه و مشهدی

à la feuille 36 du manuscrit de Berlin, la première dans laquelle l'auteur s'occupe des Seljoucides du Kermân. Les feuilles précédentes contiennent les fragments d'une introduction et d'une histoire des Seljoucides de l'Irak, que j'ai cru ne pas devoir reproduire à cause des lacunes du manuscrit et parce que nous possédons sur cet histoire des livres bien plus anciens et bien plus importants que celui de notre auteur. Depuis la feuille 36 jusqu'à la fin du manuscrit le texte est complet, de sorte qu'il ne manque à mon édition que le commencement et la fin. Le manuscrit est écrit dans le caractère dit *ta'lik*, genre d'écriture assez difficile à lire, à cause des points diacritiques qui y sont placés ou bien omis d'une manière assez capricieuse. Du reste l'écriture est belle et date probablement du XVII^e siècle de notre ère. Le texte est aussi passablement correct, sauf quelques répétitions et des fautes légères que j'ai annotées en bas des pages, sans toutefois marquer toutes les variantes et toutes les incertitudes, ce qui ne sert à rien. Pour le reste il me faut avoir recours à l'indulgence du lecteur; publier un texte d'après un seul manuscrit est toujours chose épineuse, surtout quand ce manuscrit n'est pas irréprochable et se rapporte au récit d'événements peu connus. En pareil cas le premier éditeur ne saurait avoir la folle prétention d'avoir publié le texte tel qu'il ait été écrit par l'auteur, il a satisfait à son devoir, s'il a reproduit correctement le texte du manuscrit, car l'écriture d'un manuscrit persan offre déjà une liberté trop grande à la conjecture et à — l'erreur. Quelques fautes plus ou moins graves ont été corrigées à la fin du volume, où j'ai inséré quelques explications de mots et de phrases que l'on cherche en vain dans les dictionnaires, mais je ne doute nullement que cette liste de corrections

et d'additions ne doit être beaucoup plus étendue¹⁾. Quant aux questions chronologiques auxquelles cette publication peut donner lieu, je me permets de renvoyer le lecteur à ce que j'ai fait observer là-dessus dans l'essai cité plus haut.

Il me reste encore d'exprimer publiquement ma gratitude envers ceux de mes collègues dans les études orientales, qui ont bien voulu m'aider en plusieurs égards dans mon travail. J'ai déjà nommé M. Wright, mais je n'ai guère des obligations moins sérieuses à M. Schefer à Paris, qui me donna libre accès à ses trésors littéraires, et à M. Pertsch à Gotha, qui eut la bienveillance de collationner pour moi sur le manuscrit de Berlin quelques passages douteux et de les éclaircir par sa connaissance profonde de la langue persane. Mais avant tout j'ai à faire mes remerciements à la Direction éclairée de la Bibliothèque Royale à Berlin de la libéralité avec laquelle elle a mis à ma disposition les manuscrits, confiés à ses soins et à mon cher précepteur et ami M. de Goeje, qui a accordé les fonds nécessaires à l'impression.

1) Pour les mots d'origine arabe on est prié de consulter le Supplément de Dozy, qui est très riche en significations des mots de la langue parlée tels qu'ils ont passé dans la langue persane.



passages cités prouvent qu'elle ait été largement mise à profit par l'auteur du livre que je publie ici, la perte probable de l'original ne semble pas irréparable.

L'auteur que j'ai l'honneur de présenter au monde savant par cette publication y est entièrement inconnu et il me faut avouer que je ne sais sur son compte que fort peu de chose. On a vu son nom et celui de son père sur le titre du livre et je puis ajouter, qu'il vivait encore l'an 1616 de notre ère, comme il atteste lui-même (p. 11 de notre édition). Dans ce passage sont contenus tous les renseignements que je sais à son égard, car par un accident quelconque le manuscrit de Berlin est incomplet au commencement et à la fin et c'est le seul qui existe, du moins en Europe. Comme j'ai indiqué ailleurs ¹⁾ toutes les lacunes que présente le manuscrit, je n'y reviendrai pas ici, mais il est clair à présent que l'introduction du livre étant en grande partie perdue, plusieurs détails sur l'auteur et son livre restent incertains. Nous ignorons même le titre précis de l'ouvrage, de sorte qu'un lecteur, bien ignorant sans doute, y pût donner celui de تاريخ فرشته sur la première feuille du manuscrit.

Quant au contenu, s'il n'est peut-être pas toujours intéressant, il a du moins le mérite d'être nouveau et inconnu en Europe, car les détails sur les Seljoucides du Kermân qu'on trouve dans les livres imprimés sont bien insignifiants à côté des renseignements fournis par Muhammed b. Ibrahim. Nous pouvons encore appliquer à leur histoire

1) Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft 1885 p. 362 et suiv. — J'ai à tort prononcé dans cet article le nom تاور comme Qâward; j'ai vu plus tard dans la copie très correcte du ms. d'Imâd ed-dîn que la seconde syllabe doit être prononcée avec dhamma: Qâwurd. (Cmp. قور qui signifie loup en turc).

les mots du célèbre auteur de l'histoire de la décadence et de la ruine de l'empire romain: they commanded an extensive though obscure dominion on the shores of the Indian ocean, so obscure that the industry of M. de Guignes could only copy the history or rather list of the Seljoucides of Kerman in Bibl. Orient. ¹⁾ En défaut d'une traduction complète, j'ai inséré dans le Journal de la Société orientale allemande un aperçu du contenu, car ce n'est pas chose facile que de traduire un livre comme celui-ci, écrit dans un style gracieux et élevé, le moins de tous pour l'éditeur qui devrait nécessairement rédiger cette traduction dans une langue qui n'est pas sa langue maternelle. Du reste je ne la crois pas indispensable, puisque ceux qui s'intéressent à l'histoire de l'Orient savent ordinairement les langues orientales.

On connaît à présent le plan de ce recueil. Si je suis entré en quelques recherches sur les auteurs les plus anciens et les plus dignes de foi sur l'histoire des Seljoucides, c'était uniquement dans le but de justifier le choix des textes publiés. Je n'ai nullement la prétention d'avoir donné la bibliographie complète, car j'ai passé sous silence toutes les chroniques arabes ou persanes qui ne s'occupent pas exclusivement des Seljoucides, bien qu'elles contiennent sur leur compte des détails précieux. Par la même raison je n'ai fait aucune mention des historiens des Seljoucides de l'Asie mineure, ce que je réserve pour un volume suivant.

Je terminerai cette préface en donnant quelques renseignements sur l'édition de ce livre-ci. Elle commence

1) Gibbon, History of the decline and fall of the Roman empire III, 409 (Chandos Library).

arabe, soit en persan, que le livre d'Imâd ed-dîn que je me propose de publier, sauf peut-être une composition arabe, fort peu connue jusqu'à présent, dont le Musée Brit. possède une copie. Ce livre a été nouvellement acquis et n'est donc pas décrit dans le catalogue. Il m'a été signalé par M. Wright de Cambridge, qui avait en outre l'extrême obligeance de m'envoyer une copie de ce manuscrit. L'auteur de ce livre, d'ailleurs inconnu, se nomme *Qadr ed-dîn abou-'l-Hasan Ali*, fils du seïd martyr *abou-'l-Fawâris Nâqir ibn Ali al-Husainî* (c'est-à-dire le descendant de Husain, fils du calife Ali) et il a intitulé son histoire: *زبدة التواريخ اخبار الامراء والملوك السلجوقية*, ou bien tout simplement: *اخبار الدولة السلجوقية*, car ces deux titres se trouvent mentionnés dans la préface. L'auteur semble avoir été contemporain des derniers Seljoucides de l'Irak, mais il ne cite que fort rarement les noms de ceux auxquels il a emprunté ses renseignements. D'un autre passage résulte qu'il fut aux services du Khwarizm châh *Takach*, fils d'*Il-Arslân* (vers la fin du VI^e siècle de l'Hégire). Du silence que l'auteur observe à l'égard de ses prédécesseurs il est peut-être permis de conclure qu'il ait largement copié son livre, ce qui constitue un reproche à l'auteur, mais hausse la valeur historique de son œuvre. Cependant cette question mérite un examen plus sérieux, que le célèbre Orientaliste anglais ne tardera pas à instituer. A coup sûr la chronique susdite, tout importante qu'elle soit, ne saurait être préférable à la composition d'Imâd ed-dîn.

Voyons à présent ce que nous possédons en fait de chroniques, relatives à l'histoire des Seljoucides du Kermân. La récolte est — on s'y attend — encore plus maigre qu'à l'égard des Seljoucides de l'Irak. Le bibliographe turc cite

un ouvrage qui se rapporte à l'histoire du Kermân sous le titre: *سبط العلاء* (III, 618) et ce livre nous est parvenu dans une copie du Musée Britann.¹⁾ qui a été décrite dans le catalogue des manuscrits persans p. 849. Il résulte de cette description que ce livre s'occupe spécialement de la dynastie Karachitaïenne qui a régné dans le Kermân depuis l'an 619 de l'Hégire jusqu'à l'an 705, bien que l'auteur ait donné quelques renseignements sur les dynasties antérieures dans une introduction, tout en renvoyant le lecteur pour des détails plus amples au récit d'un certain Afzal ed-dîn abu Hâmid Ahmed ibn Hâmid Kermânî. Cet auteur n'est pas nommé dans le dictionnaire bibliographique de Hadji Khal., mais on trouve des renseignements à son égard dans le livre que je publie à présent. Dans cette chronique il est dit expressément p. 86 (de notre édition) que l'histoire des enfants de Kâwurdchâh, c'est-à-dire des Seljoucides du Kermân a été empruntée en grande partie au récit d'Afzal Kermânî. Quelques lignes auparavant (p. 35) l'auteur nous apprend que ce personnage exerça les fonctions de secrétaire (*دبیر*) auprès de Muhammed, fils de Bouzkouch, atabec du Kermân sous les derniers princes Seljoucides (dernière moitié du VI^e siècle de l'Hégire)²⁾. Par conséquent il était contemporain et en grande partie témoin oculaire des événements qu'il raconte dans sa chronique, qui porte le titre: *بدائع الايمان في وقائع كرمان*, plus généralement connue sous celui de *tarîch-i-Afzal*. Si cette chronique nous fut parvenue, elle aurait mérité sans contredit d'être publiée, mais on cherche en vain des copies dans les bibliothèques de l'Europe. Cependant, comme les

1) M. Ch. Schefer à Paris en possède une autre.

2) Il est encore cité aux pages suivantes: f^o 7, 28, 29, 30.

l'historien à plusieurs égards. L'empire du monde musulman passe des Arabes aux Turcs; la littérature néo-persane, étouffée sous l'oppression des premiers, se développe¹⁾; la religion du prophète est exposée aux attaques secrètes des esprits forts, des Ismaéliens, ennemis plus dangereux encore, que les Croisés qui font la guerre ouverte aux Musulmans. Voilà assez, je crois, pour justifier mon choix. Cependant je mentionne encore un dernier motif; c'est justement pour les Seljoucides que les textes imprimés n'existent pas. Je conviens de ce que l'on peut assez bien connaître l'histoire de la branche principale, celle de l'Irak des renseignements d'ibn-al-Athîr, de Mirkhond etc., mais ces auteurs ne s'occupent guère des branches collatérales qui ont régné pendant un temps considérable dans l'Asie mineure et dans le Kerman. Nous ne connaissons l'histoire de ces dernières pas mieux, sauf quelques détails, que l'incomparable Deguignes, qui écrit son Histoire des Huns il y a plus d'un siècle et puise ses renseignements dans la Bibliothèque orientale d'Herbelot.

Après avoir déterminé l'époque et la dynastie que je me suis mis à tâche d'éclaircir par des textes originaux, il me reste de faire connaître ces derniers et d'en justifier le choix. Quand on consulte la bibliographie de Hadji Khal. sur les historiens des Seljoucides (II, 109), on verra qu'il ne mentionne aucun ouvrage bien ancien à une seule exception près. Je veux parler du livre du célèbre styliste et historien arabe *Imâd ed-dîn Isfahânî*, le secrétaire, mort l'an 597 de l'Hégire. Ce livre, intitulé selon le bibliographe

1) L'influence de l'esprit persan se fait sentir surtout dans l'historiographie arabe. Quelle différence entre les compositions de Tabarî et les anciennes chroniques arabes comparées à celles d'al-Otîbî, d'Imâd ed-dîn etc. qui sont en premier lieu des modèles de rhétorique

turc: *نصرة الغترة وعصرة الفطرة* est mentionné encore une fois plus loin (VI, 348) chez le même auteur, ainsi que l'abrégé intitulé: *زبدة النصرة* (III, 539). J'aurai occasion de revenir sur ce livre, qui doit entrer dans mon recueil, dans un volume suivant. Ici je ferai seulement observer que l'auteur y a incorporé la traduction d'un livre persan, composé par Anouchirwân ibn Khâlid Charaf ed-dîn, vézir du sultan Muhammed, fils de Malikchâh. L'original persan semble être perdu, mais de la traduction d'Imâd ed-dîn il y existe deux copies dans la bibliothèque Nationale à Paris et dans la Bodléienne à Oxford. Cependant il est à regretter que le vézir ne se soit pas occupé des premiers princes Seljoucides Togrulbeg et Alp Arslân, car bien que son traducteur ait tâché de combler cette lacune par une introduction de soi-même, nous nous passons avec peine des renseignements d'un auteur, l'âge duquel se rapproche de beaucoup des premiers princes Seljoucides. Ce défaut se fait sentir en plus haut degré, parce que d'autres livres importants sont également perdus, par exemple le *Moulouk nâme* (ou le *Mélik-nâme*) mentionné par Mirkhond (*Hist. des Selj. ed. Vullers*, p. 1) et par Abou-'l-Farâdj (*Chron. Syr. ed. Bruns*, p. 229), le *tarîch d'ibn Haïçam* ثانی (?), cité par l'auteur des *Tabakât-i-Nâçîrî* (traduction de M. Raverty, p. 11, 56, 116), la suite du *tarîch-i-Beihakî*, dont seulement un volume nous est parvenu, comme j'ai déjà fait remarquer, etc. Les mémoires du célèbre vézir Nizâm al-Mulk ne contiennent, à en juger par l'index des chapitres que l'on trouve dans le catalogue du Musée Britannique (II, 444 et suiv.), que fort peu de détails historiques, relatifs à l'âge de l'auteur. Il me paraît donc bien constaté qu'il n'y ait pas un travail plus important sur l'histoire des Seljoucides de l'Irak, soit en

C'est ce qui constitue la valeur vraiment unique de la chronique volumineuse de ce dernier, qu'il ait réuni dans un seul ouvrage tout le savoir historique de son peuple et de son siècle d'après les principes rigoureux des écoles de tradition. Ses successeurs au contraire, comme ibn-al-Athîr, compulsaient les livres qui leur étaient accessibles, combinaient les diverses traditions d'une manière plus ou moins arbitraire et composaient des manuels, sans même indiquer, où ils avaient puisé leurs renseignements et — pour cause, car bien des fois ils n'étaient que des plagiateurs. Certes, ces manuels ont quelque valeur scientifique, puisque les originaux sont en partie perdus ou du moins inaccessibles jusqu'à présent, mais il est convenu qu'ils constituent une source d'informations sujettes à caution.

Il résulte de ce qui précède, qu'il faut faire pour les temps postérieurs ce que l'on a fait pour les premiers siècles de l'Hégire, c'est à-dire chercher des livres, qui ont été composés par des auteurs, contemporains des événements qu'ils racontent et les mettre entre les mains des savants en publiant les textes. Malheureusement l'empire musulman ne constitue plus une unité après le troisième siècle de l'hégire, de sorte que les chroniques se multiplient d'une manière alarmante. Dans l'occident, en Espagne et en Afrique prédomine l'histoire locale, dans l'orient l'histoire de dynastie. Un auteur qui avait accès, grâce à sa position auprès d'un prince quelconque, aux documents officiels de la chancellerie de ce prince ignorait complètement ce qui se passa dans les états voisins, au moins il n'en savait rien de précis. Nous en sommes donc bien loin de pouvoir écrire l'histoire de l'orient musulman, car tout est encore à faire après que Tabarî, notre guide pour les premiers siècles, nous abandonne. Or, il nous faut

commencer par le commencement, c'est-à-dire par la publication des chroniques les plus importantes pour chaque pays et pour chaque dynastie. Conformément à cette règle je me suis proposé de publier trois livres, dont chacun contiendra un texte inédit jusqu'à présent, ou bien un recueil de textes relatifs à l'histoire des trois branches principales de la dynastie des Seljoucides.

On me demandera peut-être: pourquoi choisir l'histoire de cette dynastie? Je ne tarderai pas à y répondre. Quand nous nous bornons à l'Orient propre, abstraction faite de l'Afrique et de l'Espagne, la première dynastie qui attire notre attention est celle des Bouyides. La publication d'une chronique, qui embrasse cette histoire ferait très bien suite à la grande chronique de Tabarî, mais malheureusement on la cherche en vain dans les bibliothèques de l'Europe. Où il n'y a rien le roi perd ses droits, passons donc à l'histoire des Ghaznévides. Ici nous possédons déjà deux ouvrages qui laissent peu à désirer: le *tarîkh Jemîni d'al-Otbi* et un volume, le seul qui nous reste, de la chronique persane de *Beihakî*. Pour les derniers temps de cette dynastie les sources font défaut, sinon dans les chroniques qui s'occupent des Seljoucides. L'ordre chronologique nous conduit par conséquent à ces derniers. Mais il y a plus. L'histoire des Seljoucides est pour ainsi dire le premier chapitre de l'histoire de l'empire turc qui se continue encore dans nos jours. Sortis des déserts du Turkestan ces Seljoucides se soumièrent l'orient musulman et fondèrent ensuite dans l'Asie mineure un nouvel empire, qu'ils laissèrent en héritage à leurs successeurs, les Ottomans. L'état actuel de l'Orient se rattache donc sous un point de vue historique aux conquêtes des Seljoucides. Ces derniers représentent une époque de transition fort intéressante pour

PRÉFACE.

Aux débuts des études orientales les savants européens ont étudié l'histoire des peuples musulmans dans ces manuels d'histoire universelle, qui avaient cours parmi ces peuples eux-mêmes. Les Abou-'l-Féda, les Mirkhond ont joui dans les écoles européennes, aussi bien que dans celles de l'Orient, d'une autorité absolue, de sorte qu'ils ont fait oublier pendant longtemps les travaux de leurs prédécesseurs. Les copies de leurs ouvrages abondaient, elles se trouvaient entre les mains des savants avant les autres; on en a publié, traduit, commenté le contenu, tandis que des ouvrages bien plus importants restaient ensevelis dans la poussière traditionnelle des bibliothèques. On a fait un grand pas en avant en substituant le texte de la chronique arabe d'ibn-al-Athîr à celui d'Abou-'l-Féda et un autre plus favorable encore au progrès des études historiques en publiant les ouvrages de Tabari, Wâkidi et tant d'autres. Or, toute évidence historique repose sur les renseignements de témoins oculaires; plus un auteur se rapproche de l'époque et du théâtre des événements qu'il raconte, plus il est digne de foi. Ce principe a été reconnu par les historiens arabes jusqu'à Tabari, mais après lui il a été méconnu au détriment de la science.

RECUEIL DE TEXTES RELATIFS

à

L'HISTOIRE DES SELJOUCIDES

PAR

M. TH. HOUTSMA,

Ling. Pers. et Turc. Lector.

VOL. I.

LUGDUNI-BATAVORUM.
APUD E. J. BRILL.
1886.

HISTOIRE DES SELJOUCIDES DU KERMÂN

PAR

MUHAMMED IBRAHÎM

TEXTE PERSAN

ACCOMPAGNÉ D'INDEX ALPHABÉTIQUES ET DE NOTES HISTORIQUES
ET PHILOLOGIQUES

PUBLIÉ D'APRÈS LE MS. DE BERLIN

PAR

M. TH. HOUTSMA,

Ling. Pers. et Turc. Lector.

LUGDUNI-BATAVORUM.
APUD E. J. BRILL.
1886.



59.



RECUEIL DE TEXTES RELATIFS

à

L'HISTOIRE DES SELJOUCIDES.